نویسنده: ابراهیم بن محمد ثقفی
مترجم :عبد المحمد آیتی

ترجمه الغارات



بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغارات

نویسنده:

ابراهیم بن محمد ثقفی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغارات

مشخصات کتاب

سرشناسه : ثقفی، ابراهیم بن محمد، - ق ۲۸۳

عنوان قراردادی : [الغارات. (فارسی)]

عنوان و نـام پدیـدآور : ترجمه فارسـی الغـارات/ ابواسـحاق ابوالقاسم ابراهیم بن محمـدبن سـعیدبن هلال معروف به ابن هلال ثقفی؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی

مشخصات نشر : تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۱.

مشخصات ظاهری : ۲۶۵ ص.نمونه

شابک : بها:۱۵۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه

موضوع : علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- جنگها

موضوع : علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اصحاب

موضوع : معاویه بن ابی سفیان. خلیفه اموی، ۲۰ قبل از هجرت - ق ۶۰

شناسه افزوده : آیتی، عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - ، مترجم

شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره : BP۳۷/۹/ث ۷غ ۲۰۴۱ ۱۳۷۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۴۳۴

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی در حدود سال ۲۰۰ هجری در کوفه چشم به جهان گشود و به سال ۲۸۳ در اصفهان درگذشت. ابو اسحاق در آغاز مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید.

چون در کوفه کتاب المعرفه را در فضایل اهل بیت علیهم السلام تألیف کرد بعضی نقل آن را بر خلاف تقیه دانستند و گفتند مصلحت آن است که آن را به کس نشان ندهد بسا که بیم جانش باشد یا سبب اغتشاش و آشوب شود. گویند ابو اسحاق پرسید کدام شهر است که شیعیان در آنجا از هر جای دیگر کمتراند؟ گفتند: اصفهان. ابو اسحاق تصمیم گرفت که کتاب خود را در اصفهان نشر دهد، و در هیچ جا روایت ننماید جز در آنجا.

بدین سبب ابو اسحاق رخت به اصفهان کشید و در آنجا به روایت آن کتاب پرداخت.

چون خبر به شیعیان قم رسید کسانی به اصفهان رفتند تا مگر او را به قم برند ولی او همچنان در

اصفهان ماند تا جهان را بدرود گفت.

ابو اسحاق ثقفی را آثار بسیار بوده بعضی شمار تألیفات او را به پنجاه رسانیده اند که از آن جمله است: غیر از کتاب الغارات، کتاب المعرفه و کتاب الحلال و الحرام و کتاب مقتل امیر المؤمنین.

اما کتاب الغارات، پس از آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به خلافت ظاهری رسید معاویه همواره با آن حضرت در معارضه بود و با فرستادن جماعاتی از سپاهیان خود به درون قلمرو علی (ع) به ایجاد آشوب و اغتشاش می پرداخت و به اصطلاح امروز پیوسته خرابکاری می کرد. کسانی که برای اجرای این امور انتخاب می شدند از بی رحم ترین- و خونریزترین سرسپردگان او بودند، چون عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج

که آشوب مصر را برپا کردند و کارگزار علی (ع) محمد بن ابی بکر را کشتند و در شکم خر نهادند و آتش زدند یا عبد اللّه بن عامر حضرمی و ضحاک بن قیس و سفیان بن عوف غامدی و یزید بن شجره هاوی یا شخصی چون بسر بن ابی ارطاه که در یک سفر از دمشق تا یمن و بازگشت به دمشق دهها هزار تن از شیعیان یا طرفداران علی را کشت. از قربانیان این توطئه ها یکی مالک اشتر یار وفادار علی بود که در راه مصر زهر در طعامش کردند و دیگر محمد بن ابی بکر فرزند ابو بکر و فرزند خوانده علی بود که به فجیع ترین وضعی کشتندش. اینان حتی از کشتن کودکان خردسال هم دریغ نمی کردند چنانکه دو پسر خردسال عبید اللّه بن عباس را بسر بن ابی ارطاه سر برید. عبید اللّه بن عباس عامل علی

(ع) در صنعاء یمن بود. علی (ع) دو سه سال بعد از واقعه نهروان را تا زمان شهادت خود، دست به گریبان این نامردمیها بود که در سراسر کتاب مشروحا آمده است.

کتاب الغارات پیوسته مورد توجه محدثین و مورخین و ادبا و نویسندگان بوده است چنانکه ابن ابی الحدید قسمت اعظم بخش تاریخی آن را در شرح نهج البلاغه آورده است و علّامه مجلسی بسیاری از آن را در بحار الانوار به مناسبتهایی نقل نموده. در زمان ما نسخه های الغارات بکلی نایاب بود مگر نسخه ای که در اختیار محقق ارجمند شادروان محدث ارموی قرار گرفت. آن بزرگوار با تبحر و احاطه ای که بر کتب احادیث و تواریخ داشت موفق شد آن را با حواشی و تعلیقات مفصل و سودمند در دو مجلد به چاپ برساند، که الحق کاری است بس شگرف.

اخیرا خطیب عبد الزهراء نسخه دیگری در کتابخانه ظاهریه دمشق یافت و چاپ دیگری از این کتاب ارائه داد. با حواشی مختصرتر و ساده تری و این ترجمه از روی نسخه چاپ ایشان انجام پذیرفته و بیشتر حواشی، ترجمه حواشی ایشان است و نیز مترجم از تحقیقات جناب محدث نیز بسیار استفاده کرده است. امید است که این خدمت در پیشگاه اهل نظر پذیرفته آید. و السلام.

عبد المحمد آیتی بیست و ششم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و نه

ترجمه الغارات ،ص:۱۱

مدخل به قلم مترجم

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از بیست و پنجم ماه ذی الحجه سال ۳۵ هجری تا بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ که در اثر ضربت یکی از خوارج به رفیق اعلا پیوست، عهده دار امر خلافت ظاهری بود و سراسر

این سالهای معدود همه در جدال و آویز با گروهی که آنان را ناکث و مارق و قاسط خوانده است سپری شد به گونه ای که حتی یک روز فراغت نیافت؛ که برنامه اصلاحی خویش را که همان استقرار حکومت قسط و عدل اسلامی بود در سراسر بلاد قلمرو خویش به اجرا در آورد.

در روزهای اول خلافت او طلحه بن عبید اللّه و زبیر بن العوّام با آنکه دست بیعت به او داده بودند از مدینه رهسپار مکه شدند [۱] و با عایشه که از سالهای دور بدخواه علی بود همدست شدند و به خونخواهی عثمان بر ضد علی قیام کردند و با سه هزار تن از یاران خویش عازم بصره گشتند.

در این روزها عثمان بن حنیف از سوی علی (ع) در بصره امارت داشت. دو تن را فرستاد تا بپرسند که به چه کار آمده اند. عایشه و طلحه و زبیر و هر یک پاسخهایی دادند از جمله گفتند که آمده اند تا انتقام خون عثمان بستانند [۲].

چون آن دو قاصد بیامدند و ماجرا بگفتند عثمان بن حنیف در اندیشه شد که اکنون چه باید کرد. با یاران خویش به سگالش پرداخت بعضی گفتند آنان را به همانجا که آمده اند بر می گردانیم بعضی گفتند نه صبر می کنیم تا از امیر المؤمنین دستوری رسد بعضی هم گفتند که اینان آمده اند تا برای قصاص قاتلان عثمان از ما یاری جویند. از مجموع گفتگوها عثمان بن حنیف دریافت که مهاجمان در بصره نیز طرفدارانی دارند و این امر را برای خود شکستی یافت [۳].

عایشه و یارانش پس از گفتگوهایی به بصره در آمدند و بیت المال را تصرف کردند و

ترجمه

عثمان بن حنيف را گرفتند و ريشش را تراشيدند و بسيار بزدند و به زندان كردند [۴].

على (ع) چون از حركت مخالفان خود به سوى بصره خبر يافت چاره اى جز آن نديد كه پيش از آنان خود به بصره رسد، از اين رو در ماه ربيع الآخر سال ۳۶ ه با نهصد تن از مدينه به بصره راند [۵] ولى مخالفان زودتر به بصره رسيدند و آن كارها كردند و آن بى رسميها نمودند كه گفتيم. و اين مقدمه جنگى شد كه جنگ جمل شهرت دارد زيرا در اين روز هودج عايشه بر پشت شترى بود.

در اين نبرد ياران على (ع) دليريها كردند و اصحاب جمل- كه على (ع) آنان را ناكثين يعنى عهدشكنان مى ناميد- به هزيمت شدند و شتر و طلحه و زبير كشته شدند و على (ع) عايشه را به مدينه بازگردانيد [۶].

على (ع) به كوفه رفت تا بسيج شام كند و معاويه را كه از بيعت سر برتافته بود گوشمالى به واجب دهد.

معاويه را عمر حكومت اردن داد و سپس فرمانروايى دمشق را به او سپرد و عثمان امارت سراسر شام را به او داد. معاويه طى اين سالها براى خود دربارى ترتيب داده، كاخ و سرايى بر آورده بود. سپاه و آلت و عدّتى داشت و شايد بدان سبب كه از اشراف قريش بود خود را سزاوار پادشاهى مى دانست. بنابراين از بيعت با على (ع) كه سالها كينه او به دل داشت سر برتافت و قتل عثمان را يكسره به پاى على (ع) نهاد و جامه خونين او و انگشتان بريده نائله زن او را بر منبر مسجد دمشق نهاد و

جمعی را برانگیخت تا بر او بگریند و شیون سر دهند [۷].

بعضی از مصلحت اندیشان به علی (ع) توصیه می کردند که معاویه را به حال خود رها کند، ولی علی (ع) چیزی جز عزل او نمی خواست.

این امر مقدمه جنگی شد که در تاریخ به جنگ صفّین شهرت دارد، زیرا در جایی به همین نام- در شمال عراق در نزدیکی رود فرات- اتفاق افتاده است.

دو لشکر در صفّین صفوف خویش تعبیه دادند و پیکار آغاز نهادند. این جنگ در ماه صفر سال ۳۷ رخ داد [۸]. شب دهم صفر که آن را به سبب بانگ و خروش مردان رزم «لیله الهریر» گفته اند تا بامداد و از بامداد تا نیمروز جنگ به اوج خود رسید و بسیاری از شامیان طعمه تیغ و نیزه یاران سلحشور و پیکار جوی علی (ع) شدند، به گونه ای که معاویه بترسید و از قلب سپاه واپس نشست. در این حال عمرو بن العاص آن خدعه اندیشید که تا پایان عمر، علی (ع) را همچنان آزار می داد.

سحرگاهان که هوا روشن شد، یاران علی (ع) «چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف شامیان در میدان محاذی سراپرده معاویه دیدند و چون آفتاب بر آمد مشاهده کردند که قرآنهایی که بر سر نیزه آویخته اند و بزرگترین قرآنهای سپاه- سه نیزه را هم به هم

ترجمه الغارات ،ص:۱۳

آورده قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگاه داشته بودند ... با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند و در هر کران لشکر هم دویست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن بر آورده بودند [۹]».

لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوییم.

علی (ع) گفت: «ای بندگان خدا شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید. معاویه و ابن معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی، اینان را تا سالمندیشان می شناسم در کودکی شریرترین کودکان بوده اند و در سالمندی شریرترین سالمندان اند. وای بر شما، این قرآنها را جز برای شما بر سر نیزه نکرده اند. گفتند: نمی توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم.

علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو انداخته اند. مسعر بن فدک و زید بن حصین- که بعدا در شمار خوارج در آمدند- گفتند: یا علی به حکمیت کتاب خدا گردن نه و الّا همه شما را تسلیم آنان می سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم [۱۰].» علی به ناچار مالک اشتر را که طلایه های پیروزی بر او نمودار شده بود، فرا خواند و به جنگ پایان داد.

چون قرار بر آن شد که از سوی علی (ع) حکمی و از سوی معاویه حکمی برگزیده شود یاران علی (ع) حتی حاضر نشدند که این حکم کسی باشد که علی (ع) می پسندد.

علی (ع) گفت که ابن عباس یا مالک اشتر و آنان می گفتند: نه، ابو موسی. علی (ع) می گفت که به ابو موسی اطمینان ندارد که خود از او جدا شده و مردم را از گردش پراکنده است و از او گریخته. ولی آنان جز به ابو موسی رضا نمی دادند. از سوی معاویه عمرو ابن العاص

معین شد که یار یکدل او بود.

مردم از صفین بازگشتند. علی (ع) نیز بازگشت.

پس از رضایت علی (ع) بر حکمیت شماری از یاران او سر به مخالفت بر داشتند که «لا حکم الّا للّه» معاویه مردی طاغی و باغی است و جنگ با چنین کسی به موجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است و در چنین امری نمی توان حکم برگزید و هر که چنین کند مرتکب معصیت شده است. چون علی (ع) از صفین به کوفه بازگردید، دوازده هزار تن از همراهی او سر برتافتند و به حروراء رفتند. علی (ع) پس از آنکه نخست ابن عباس را به میانشان فرستاد خود به نزد آنها رفت و پرسید که زعیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکوّاء. علی (ع) از او پرسید که این خروج را چه معنی است؟

گفت به سبب حکمیت در روز صفین. علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می دهم می دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود. من شرط کرده ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کنند که بحثی نیست و اگر نکنند به حکمشان گردن

ترجمه الغارات ،ص:۱۴

نخواهیم نهاد. گفتند که آیا حکمیّت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حکم قرار داده ایم و چون قرآن حرف نمی زند مردان از آن سخن می گویند. گفتند: چرا مدّت نهاده ای؟ علی (ع) گفت:

شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند: اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش

آید آنگاه بسیج کارزار می کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند [۱۱].»

چون زمان سرآمد و علی قصد آن کرد که ابو موسی را به دومه الجندل فرستد بار دیگر خوارج نزد او آمدند که از این کار دست بر دارد و خواستند که توبه کند و جنگ از سر گیرد.

روزی علی در مسجد سخن می گفت بناگاه و از هر طرف این صدا برخاست که «لا حکم الّا للّه» علی (ع) گفت: کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می شود و بار دیگر سخن آغاز کرد و آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند [۱۲]. خوارج در خانه عبد اللّه بن وهب راسبی اجتماع کردند و آماده پیکار شدند و خروج کردند و پس از کشاکشهایی در نهروان استقرار یافتند. اکنون آن دو حکم رأی خود داده بودند و در نتیجه ساده دلی با سوء نیت ابو موسی و دهاء عمرو، علی (ع) از خلافت خلع شده بود و معاویه عنوان امیر المؤمنین گرفته بود. علی به خوارج نامه نوشت و از آن دو حکم به بدی یاد کرد و آنان را موعظه نمود و خواست برای نبرد با معاویه به لشکر او بپیوندند. اما آنان در پاسخ گفتند که اکنون به خاطر خود خشمگین شده ای نه برای رضای پروردگارت اگر به کفر خود شهادت دهی و توبه کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست نظر خواهیم کرد [۱۳].

علی (ع) در نخیله لشکرگاه برپا کرده بود و آهنگ شام داشت ولی با وجود این شورشگران متعصب چگونه می توانست از کوفه و بصره و دیگر شهرهای قلمرو خویش دور شود. پس نخست عازم نهروان شد. خوارج

در برابر او صف آرایی کردنـد. علی نیز سپاه خود تعبیه داد و پرچم امـان به دست ابو ایوب داد که هر کس به سوی آن آیـد، اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد در امان است [۱۴] و ندا در داد که هر که به سوی کوفه یا مدائن رود نیز در امان است. نخست پانصد تن از آنان به سرداری فروه بن نوفل خود را به کناری کشیدند و جماعتی به کوفه رفتند و جمعی نیز که چهار هزار تن بودند به علی پیوستند از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماندند. علی و سپاهش بر آنان تاختند تا به چپ و راست پراکنـده شدند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاخت آوردند و تیغ در آنان نهادند چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند [۱۵].

ترجمه الغارات ،ص:۱۵

و کتاب الغارات از اینجا آغاز می شود و باقی ماجراهای زندگی علی (ع) را تا زمان شهادت آن حضرت شرح می دهد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۶

[(۱)- طبری، ۴/ ۴۴۴. تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم. چاپ دار المعارف مصر.]

[(۲)- طبری، ۴/ ۴۷۷.]

[(۳)- ابن خلدون، العبر، ترجمه عبد المحمد آیتی، ج ۱/ ۵۹۷.]

[(۴)- ابن اثیر، الکامل ۳/ ۲۱۶. تصحیح نورنبرگ.]

[(۵)- طبری، ۴/ ۴۷۸.]

[(۶)- طبری، ۴/ ۵۴۲.]

[(۷)- ابن خلدون، العبر ج ۱/ ۶۱۵.]

[(۸)- ابن اثیر، الکامل ۳/ ۳۹۴.]

[(۹)- پیکار صفین، ترجمه فارسی، اتابکی، ص ۶۵۷.]

[(۱۰)- ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۱/ ۶۲۲.]

[(۱۱)- ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۱/ ۶۲۶.]

[(۱۲)- ابن اثیر، الکامل، ۳/ ۳۳۵.]

[(۱۳)- ابن

خلدون، العبر، ترجمه فارسی، ج ۱/ ۶۲۹.]

[(۱۴)- ابن اثیر، الکامل، ج ۳/ ۳۴۵.]

[(۱۵)- ابن اثیر، الکامل، ج ۳/ ۳۴۶.]

ترجمه الغارات ،ص:۱۷

بخش اوّل

اشاره

ترجمه الغارات ،ص:۱۹

صفحه اول نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ترجمه الغارات ،ص:۲۰

صفحه دوم نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ترجمه الغارات ،ص:۲۱

صفحه آخر نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق

ترجمه الغارات ،ص:۲۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

و به نستعین

[مختصری در باره موضوعات کتاب]

اشاره

خبر علی علیه السّلام و معاویه بن ابی سفیان و اهل شام بعد از نبرد خوارج و بسیج کردن علی بن ابی طالب مردم عراق را و سیر و کارهای آن امام و سخنان او بعد از جنگ نهروان [۱] تا زمان شهادتش.

ابن حبیش [۲] گوید که علی علیه السّلام در نهروان سخن می راند. نخست حمد و ثنای خداوند به جای آورد، سپس گفت:

اما بعد، ای مردم، من چشمان فتنه را بر کندم و کس جز من یارای آنش نبود.

و در حدیث ابن ابی لیلی [۳] آمده است که علی (ع) گفت: کس جز من دیدگان فتنه را بر نکند و اگر من در میان شما نمی بودم کس نبود که به پیکار اصحاب جمل و شورشگران نهروان رود و به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید و به ثواب آن بسنده کنید، برایتان چیزی را که بر زبان پیامبرتان (ص) جاری شده بازمی گفتم، تا بدانید که خدای تعالی برای کسی که با آنان نبرد کند، در حالی که از گمراهی آنان و هدایتی که ما بر طریق آن هستیم، آگاه باشد چه مزد کرامندی قرار داده است.

سپس گفت: پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه خواهید از من بپرسید. من یا می میرم یا کشته می شوم. نه، کشته می شوم. شوربخت ترین آنان منتظر است که این را از بالا در خون گیرد (و دست به محاسن خود کشید) سوگند

به کسی که جان من به دست اوست که از هر چه از این زمان تا روز قیامت اتفاق می افتد و درباره آن کسان که شمار کثیری از مردم را گمراه می کنند یا راه می نمایند هر چه از من بپرسید به شما خواهم گفت و خواهم گفت آنکه ندای گمراهی می دهد کیست و آنکه مردم را به گمراهی می کشد چه کسی است.

مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، برای ما از بلا سخن بگوی.

گفت: اکنون در روزگاری هستید که چون کسی چیزی بپرسد باید بیندیشد و خردمندانه

ترجمه الغارات ،ص:۲۴

پرسد و آنکه از او می پرسند باید بیهوده پاسخ ندهد و درنگ کند. رویاروی شما حوادثی است بزرگ و به هم پیوسته. بلاها را چهره ها عبوس است و از پای در افکنده. سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافته و جانداران را بیافریده که اگر مرا از دست بدهید بسا ناپسند که بر سر شما فرود آید و بلاهایی در رسد که پرسندگان را از وحشت زبان در کام بماند و بسیاری از پاسخ دهندگان در پاسخ سستی ورزند. در این هنگام میان شما پیکارهای سخت در گیرد و این جهان بر سر شما و خاندان من باران بلا بارد تا آنگاه که خداوند در کار نیکانی که بر جای مانده اند راهی بگشاید، بر شماست که مردانی را که درفش روز بدر و حنین را در پیش دارند یاری کنید و پاداش یابید، مباد که آنها را رها کنید تا بلا شما را بر افکند.

مردی دیگر بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، برای ما از فتنه ها سخن بگوی. گفت:

فتنه ها چون فراز آیند شناخته نشوند که حق

چیست و باطـل چیست و چون بازگردنـد، آنگاه حقیقتشان آشـکار شود. آری، چون می آینـد ناشـناخته انـد و چون پشت می کنند، شناخته.

فتنه ها چون توفنده بادهایند که بر سـر راه خود بر شهری می وزند و ویرانش می کنند و شهر دیگر که بر سر راهشان نیست در امان ماند. آگاه باشید که وحشتزاترین فتنه ها بر شما- به نظر من- فتنه بنی امیه است که فتنه ای است کور و تاریک و چهره به گل فرو پوشیده، آشوبگریش همگانی است و بلیه اش خاص. هر که در وی بنگرد و بشناسدش گرفتار بلایش شود و هر که از او دیـده بردوزد در امان مانـد. در آن گیرودار اهل باطل بر اهل حق چیره شوند و زمین پر از دشـمنی و سـتم و بدعت شود. به هـوش باشـید که نخسـتین کسـی که آن را از تخت جـبروتش فرو می کشـد و سـتونهای بنـای اقتـدارش را درهم می شـکند و میخهای خیمه اش را بر می کند خداست، آن آفریدگار جهانیان.

به خـدا سوگنـد. پس از من بنی امیّه را سـروران نابکار خود خواهیـد یافت. آنان همانند ماده شتری سالخورده اند که دوشـنده خود را گاز می گیرد و دست بر زمین می کوبد و لگد می پراند تا از شـیرش کس بهره مند نگردد. همواره چنین خواهند کرد تا در بلاد شـما جز پیروانشان یا مردمی که آنها را زیانمنـد به حال خود ندانند باقی نماند. و همواره چنین خواهند بود تا آنگاه که یاری خواسـتن شما از آنان چون یاری خواستن برده باشد از سرورش که چون می بیندش سر تعظیم فرود می آورد و چون از نظرش دور می شود زبان به دشنامش می گشاید.

به خدا سوگند اگر جمع شما را بپراکنند و هر یک

از شـما را در زیر سـنگی پنهـان سازنـد، خداونـد شـما را گرد می آورد تـا در بـدترین روزهایشـان شـرنگ انتقـام به کامشـان بچکانید.

آگاه باشید که پس از من گروههایی چند پدید آیند و در هم آمیزند، در حالی که به سوی یک قبله نماز می گزارند و حج و عمره خویش یکسان به جای می آورند، ولی دلهایشان با هم یکی نیست و هر کس را رأیی و راهی دیگر است.

آنگاه انگشتان در هم کرد و بایستاد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۵

مردی از جای بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین این به چه معنی است؟

گفت: یعنی این، آن را می کشـد و آن این را. مردمی نادان، نه چراغ هـدایتی فرا راه خود دارنـد و نه پرچمی افراشـته که بدان راه جویند. ما خاندان پیامبر از این ورطه برکناریم زیرا نه خود بدان پیوسته ایم و نه دیگران را به آن فرا می خوانیم.

مردی از جای بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، در چنین روزگاری چه بایدمان کرد؟

گفت: به خاندان پیامبر خود بنگرید، اگر در خانه نشسته اند در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری خوانده اند یاریشان کنید، تا پاداش یابید. ولی بر آنان پیشی مگیرید تا گرفتار بلا نشوید.

یکی دیگر بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، از آن پس چه خواهد شد؟

گفت: خداوند به وسـیله مردی از ما، خاندان پیامبر، فتنه را می شـکافد، آنسان که پوست را بر تن کسی که به شکنجه در چرم گاوش گرفته انـد می شـکافند. پـدرم فـدای آن فرزنـد بهترین کنیزان باد که به خواریشان افکند و جام لبریز شوکران مرگ به کامشان می ریزد و جز زخم شمشیر برّان عطایشان ندهد. آری هشت ماه تیغ آخته

بر روی شانه دارد و کشتار کند. قریش در آن روز آرزو کند که ای کاش می توانست دنیا را و هر چه در آن هست بدهد و کوتاه زمانی، به قدر دوشیدن گوسپندی یا کشتن شتری، مرا ببیند، تا پاره ای از آنچه از آن زمان خواسته بودم و در دادن آن امساک می کرد، اکنون تدارک کند و من بپذیرم. قریش چون شمشیر جانشکار او بیند، گوید: اگر این مرد سرفراز از فرزندان فاطمه باشد، بر ما خواهد بخشود، زیرا خداوندش بر بنی امیّه مسلط ساخته که «اینان لعنت شدگانند هر، جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند. این است سنت خداوندی که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدای تغییری نخواهی یافت [۴].»

نیز از زرّ بن حبیش اسدی روایت شده که: شنیدم که علی بن ابی طالب (ع) می گفت: من چشمان فتنه را بر کندم و اگر من نبودم، کسی با اهل نهروان و اصحاب جمل پیکار نمی کرد و اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید، و به ثواب آن بسنده کنید، چیزی را که بر زبان پیامبرتان (ص) در باب کسی که با آنها نبرد می کند، در حالی که به گمراهیشان آگاه است و راه ما را راه هدایت می داند، جاری شده است، بازمی گفتم.

در باب غنّی [۵] و باهله [۶]

سعید اشعری [۷] گوید: هنگامی که علی (ع) آهنگ جنگ نهروان کرد، مردی از قبیله نخع را که هانی بن هوذه نامیده می شد به جای خود نهاد. روزی نامه ای به علی نوشت که غنّی و باهله فتنه بر می انگیزند و دست به دعا برداشته اند که دشمنت بر تو پیروز شود. علی

(ع) در پاسخ نوشت که آنان را از کوفه بران و حتی یک تن از آنان را هم در کوفه مگذار.

ترجمه الغارات ،ص:۲۶

عبد اللّه بن رومی [۸] گوید که علی (ع) گفت که تا سه روز مهلت دارند که از شهری که من در آن هستم بروند.

ابو یحیی [۹] گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: ای باهلیان بشتابید و با دیگر مردم، حق خویش بگیرید. خدا گواه است که شما مرا دشمن می دارید و من هم شما را.

حارث بن حصیره [۱۰] از یاران علی (ع) روایت می کند که علی (ع) گفت: غنّی و باهله را (و قبیله دیگری که نامش را برد) بخوانید تا بیایند و عطای خویش از من بستانند. سوگند به آن خداوندی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید، آنان را از اسلام بهره ای نیست. و من در جایگاهم در کنار حوض و در مقام محمود گواهی خواهم داد که ایشان در دنیا و آخرت دشمن من بوده اند. غنیّ را آن چنان به بازخواست کشم که باهله از بیم مدهوش شود. هرگاه جای پای استوار کنم قبیله هایی را به میان قبیله هایی بازگردانم و نسبنامه شصت قبیله را که در اسلام نصیبی ندارند باطل سازم.

عمرو بن عمیر [۱۱] از پدرش روایت کند که علی (ع) گفت: غنّی و باهله را نزد من بخوانید تا عطاهای خویش بستانند. به آن خدایی که دانه را رویانید و جانداران را آفرید، آنان را در اسلام بهره ای نیست و اگر جای پای استوار کنم، قبیله ای را به قبیله دیگر بازمی گردانم و نسبنامه شصت قبیله را که در اسلام نصیبی نداشته اند باطل خواهم کرد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۷

آمدن علی علیه السّلام به کوفه پس از نبرد با خوارج

اشاره

ابو

ودّاك [۱۲] گویـد: چون علی بن ابی طـالب (ع) از نبرد بـا خوارج فراغت یـافت، در نهروان، به میـان مردم بر خاست و سـخن گفت. نخست حمد و ثنای خدای آن چنانکه سزاوار اوست به- جای آورد. سپس گفت:

اما بعـد، خداونـد در حق شـما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد. اکنون بی درنگ روی به دشـمن خود- مردم شام- نهیـد. پس برخاستند و گفتند: یا امیر المؤمنین تیرهامان به پایان رسیده و شمشیرهامان کند شده و سر نیزه هامان کنده شده و بیشترین شکسـته است. ما را به شـهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر بسیج نبرد کنیم. شاید هم امیر المؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد.

آنکه در این روز از سوی مردم سخن گفت اشعث بن قیس [۱۳] بود.

قیس بن سـکن [۱۴] گوید: ما در مسـکن [۱۵] بودیم. شـنیدیم که علی (ع) می گفت: «ای مهـاجران، به سـرزمین مقدسـی که خداوند برای شـما مقرر داشـته داخل شوید و بازپس مگردید که زیان دیده بازمی گردید [۱۶]» آنان گریستند و گفتند: سرما سخت است- و این جنگ در فصل سرمای هوا بود- علی گفت: مردم دیگر نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می کنند.

ولی آنان همچنان از جنگ سـر بر می تافتند. چون علی (ع) چنان دید گفت: از شـما دلخسـته ام، این شیوه ای ناپسند است که در پیش گرفته اید.

از طریق دیگر هم این خبر از قیس بن سـکن روایت شـده که چون علی (ع) آن آیه بر ایشان خواند، آنان بهانه ها بر ساختند و علی (ع) گفت:

دلخسته ام از شما، این شیوه همیشگی شماست.

طارق بن شهاب [۱۷] گوید: علی (ع) از جنگ نهروان بازمی گشت در راه مردم را ندا در داد که

ترجمه الغارات ،ص:۲۸

گرد آینـد و مردم گرد آمدند پس حمد و ثنای خدای به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و دعوت کرد که از همان جا راهی شـام شونـد، مردم سـر از فرمـان برتافتنـد و زبـان به شـکایت گشودنـد که هم هوا سـرد است و هم خسـته و مجروحنـد.- نهروانیان بسـیاری از سپاهیان را مجروح کرده بودند- علی (ع) گفت: دشمنان شما هم چون شما درد می کشند و چون شما از سرما در رنجند. ولی آنان علی (ع) را آزردند و همچنان در سرپیچی خویش اصرار ورزیدند.

چون علی (ع) چنان دید به کوفه بازگشت و روزی چند درنگ کرد. جمع کثیری از یارانش از گردش پراکنده شدند. از اینان گروهی همان عقیده خوارج یافته بودند و برخی در امر خوارج در تردید بودند.

داخل شدن علی علیه السّلام به کوفه

ابو ودّاک گویـد: چون مردم از رفتن به غزای شام ناخشـنودی نمودند، علی همراه آنان بیامد تا به «نخیله [۱۸]» رسید و آنان را فرمان داد که در لشـکرگاههای خود بماننـد و به جایی نرونـد و دل بر جهاد بندند و خویشـتن مهیّای آن کنند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند تا زمانی که به جانب دشمنشان در حرکت آیند.

نمیر عبسی [۱۹] گویـد: علی به جماعتی از رزمنـدگان قبیله همدان گذشت. عده ای پیش آمدند و گفتند: آیا مسـلمانان را بی هیچ گناهی نابود می کنی؟ کار خدا را سهل می انگاری و به طلب پادشاهی برخاسته ای؟ و مردم را در دین خدا حکم قرار

می دهی؟ حکم جز برای خدا نیست!

علی گفت: حکم خدا بر گردن شماست. مانع نمی شود که شقی ترینشان ریش مرا از خون سرم رنگین سازد. من یا می میرم یا کشته می شوم، نه، کشته می شوم. سپس بیامد و به قصر امارت داخل شد.

ابو ودّاک گوید: مردم روزی چند با علی در نخیله درنگ کردند. سپس یک یک و دو دو از لشکرگاه آهسته آهسته بیرون می خزیدند و به شهر می رفتند. فقط گروه اندکی با او ماندند که از سران قوم بودند. لشکرگاه خالی شده بود و آنان که به کوفه رفته بودند دیگر بازنگشتند و آنان که با او مانده بودند ناشکیبایی می کردند. علی (ع) چون چنان دید خود نیز به کوفه در آمد.

بسیج کردن علی علیه السّلام مردم را

مستظلّ بن حصین [۲۰] گوید: علی علیه السلام گفت: ای مردم کوفه در کار خدا بکوشید و در راه فرمانبرداری او قتال کنید. اگر نه قومی زمام کارهای شما به دست خواهند گرفت که شما نزدیکتر از آنها به حق هستید، ولی آنان شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنان را عذاب

خواهد کرد.

ابو ودّاک گوید: چون در نخیله مردم از گرد علی بپراکندند، علی به کوفه در آمد و آنان را پی درپی به جهاد با مردم شام فراخواند، تا سال به سر آمد و جنگ آن سال باطل گردید.

زید بن وهب [۲۱] گوید: علی علیه السلام به مردم گفت- و این نخستین سخن او بعد از جنگ نهروان و کار خوارج بود- ای مردم آماده پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرّب به خداست. مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند، از کفر و جور الهام گرفته اند و

ترکش نمی گوینـد. از کتاب خدا دوری گزیده اند و از دین رخ بر تافته و در طغیان سـر گردانند و در گرداب ضـلالت غوطه ورند. «و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسـبان سواری آماده کنید [۲۲]» و بر خدای توکل کنید «دوستی خدا شـما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است [۲۳].»

بازهم از جای نجنبیدنـد و قـدم در راه جهاد ننهادنـد روزی چند آنان را به حال خود رها کرد تا از اقدامشان نومید گردید. آن گاه سران و بزرگانشان را بخواست و پرسید که عاقبت چه خواهند کرد و به چه سبب بر زمین چسبیده اند و نمی جنبند. برخی خویشـتن به بیماری زدنـد و برخی از جنگ ناخشـنودی نشان دادنـد. تنها، انـدکی از آنان آماده پیکار بودند. علی بار دیگر بر خاست و سخن گفتن آغاز کرد که:

ای بنـدگان خـدا، شـما را چه می شود که چون فرمـان حرکت به آوردگـاه می دهم «گویی به زمین می چسبیـد. آیـا به جـای زنـدگی اخروی به زندگی دنیا راضـی شده اید [۲۴]؟» و از ثواب آخرت روی گردان گشـته ایـد و ذلّت و خواری را جانشـین عزّت کرده اید؟ چرا هر بار که شما را به جهاد فرا می خوانم «چشمانتان به دوران می افتد آن سان که گویی در لحظه بازپسین حیات هستید [۲۵].» زبانتـان از دهشت بنـد می رود و از سـخن گفتن بازمی مانیـد و دلهایتان چون دلهای دیوانگان می شود و هیـچ تعقـل نتوانیـد. چشـمانتان به چشم کـوران مانـد و از دیـدن بازمانیـد. شـما را به خـدا، چه مردمانیـد؟ چون زمـان صـلح و آسودگی باشد چونان شیران شرزه لاف می زنید و چون به پیکارتان بخوانند چون روباهان حیلت جوی این سو و

آن سو می گریزید. شما نه آن ستون استوارید که بر آن تکیه توان داد و نه از آن یاران که به یاریشان اعتماد توان کرد. به خدا سوگند شما افروختن تنور جنگ را ناباب ترین هیزمید. فریب می خورید و یارای فریبتان نیست، هر چه دارید از شما می ربایند و خم به ابرو نمی آورید. دشمن بیدار در کمین شماست و شما در غفلت و بی خبری هستید و حال آنکه جنگجویان را بیداری و هشیاری سزد که آنکه بی خبری گزینند هلاك شود و آنکه از جهاد تن زند به خواری افتد. آنان که یکدیگر فرو گذارند مغلوب شوند و مغلوب مقهور است و غارت شده.

اما بعد، مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حقی که من بر شما دارم یکی این است که به بیعتی که با من کرده اید وفا کنید و در حضور و غیبت، نیکخواه من باشید و چون شما را فرا می خوانم پاسخم گویید و چون فرمانتان می دهم فرمان برید. و اما حقی که شما بر

من دارید این است که تا زمانی که همراه شمایم نیکخواه شما باشم و وظیفه شما را از بیت المال نیك ادا کنم و تعلیمتان دهم تا نادان نمانید و تأدیبتان کنم تا تجربت اندوزید. خداوند زمانی خیر خویش به شما ارزانی دارد که از آنچه مرا ناخوش آید دست بازدارید و اعمالتان بر وفق مراد و میل من باشد، آنگاه آنچه دوست می دارید به دست خواهید آورد و به آنچه آرزوی آن در دل می پرورید خواهید رسید.

محمد بن عبید اللّه [۲۶] گوید: علی علیه السلام بر منبر سخن می گفت که زنی

از بنی عبس بیامد و گفت: یا امیر المؤمنین، سه چیز است که دلها به وسواس آشفته دارد.

علی (ع) گفت: آنها کدامند؟

زن گفت: یکی آنکه به حکمیت رضا دادی، دو دیگر آنکه به حقارت گراییدی و سوم چون بليّه فراز آمد بی تاب شدی.

علی (ع) گفت: وای بر تو، تو یک زنی، برو در خانه ات بنشین.

زن گفت: نه به خدا، جز در سایه شمشیر نخواهم نشست.

بکر بن عیسی گوید: علی علیه السلام برای مردم سخن می گفت و آنان را به جنگ با معاویه و مردم شام تحریض می کرد. مردم کم کم از گرد او پراکنده شدند. یک بار بهانه می آوردند که هوا سرد است و یک بار می گفتند هوا گرم است.

قیس بن ابی حازم [۲۷] گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: ای مسلمانان، ای فرزندان مهاجران برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب [۲۸] و یاران شیطان در حرکت آیید. بسیج شوید به نبرد کسی که به خونخواهی مردی قدم به میدان کارزار نهاده که بار خطا بر دوش داشت: سوگند به آنکه دانه را رویانیده و جانداران آفریده که تا روز قیامت بار خطاهای ایشان را بی کم وکاست بر دوش می کشد.

این سخن را از قول علی امیر المؤمنین چند تن از علما نقل کرده اند و ما از جاهای مختلف نوشته ایم.

رفیع بن فرقد [۲۹] گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: ای مردم کوفه آیا دیده نمی گشایید؟ به خدا سوگند شما را به عصایی که سفیهان را به آن تأدیب می کنند زدم و شما از اعمالتان دست بر نداشتید: شما را به تازیانه ای که گناهکاران را به آن حد می زنم زدم به راه نیامدید. اکنون

جز شمشیرم باقی نمانده است و من می دانم که شما را- به اذن خدا- چه کسی به راه می آورد ولی دوست ندارم که خود در حق شما چنان کنم.

در شگفتم از شما و از مردم شام. مردم شام امیرشان خدا را معصیت می کند و آنان از او اطاعت می کنند و امیر شما خدا را اطاعت می کند و شما فرمانش نمی برید. اگر گویم که به جنگ دشمنتان روید، گویید: سرما نمی گذارد. آیا نمی بینید که دشمن شما مانند شما نیست که از سرما بترسد. شما همانند آن قوم هستید که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم گفتشان:

ترجمه الغارات ،ص:۳۱

«در راه خدا به جهاد روید» سرانشان گفتند: «نه، در هوای گرم به جنگ مروید [۳۰]» خدای تعالی به پیامبرش گفت بگو: «آتش جهنم گرمی اش سخت تر است، اگر می فهمید [۳۱]» به خدا سوگند اگر مؤمن را با این شمشیر بر بینی زنم تا مرا دشمن دارد، دشمن نخواهد داشت و اگر همه نعمت دنیا را به دامن کافر ریزم، دوستی من به دل راه نخواهد داد. و این همان است که بر زبان پیامبر امّی گذشت که گفت: «مؤمن با تو دشمنی نکند و کافر با تو دوستی نورزد» آری ستم پیشگان و دروغ پردازان نومید شوند.

ای مردم کوفه، به خدا سوگند اگر بر قتال دشمنتان پای نفشرید قومی بر شما مسلط شوند که شما از آنان اولی تر به حق هستید. پس گرفتار عذابتان خواهند کرد، خدا نیز آنان را به دست شما یا به هر وسیله دیگر که خواهد عذاب کند. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید تا در بستر راحت بمیرید؟ گواهی می دهم که من

از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت: «مردن بر بستر سخت تر است از ضربت هزار شمشیر و مرا جبرئیل این خبر داد.»

آری آنچه شنیدید خبری بود که جبرئیل به رسول اللّه داده است.

رفیع بن فرقد گوید که خود این سخن را، در منبر، از علی (ع) شنیده است.

مغیره ضبّی [۳۲] گوید: اشراف کوفه با علی (ع) دو رویی می کردند و در نهان هوای معاویه در سر داشتند. زیرا علی (ع) از غنایم کسی را بیش از حقش نمی داد، در حالی که معاویه بن ابی سفیان هر یک از اشراف را دو هزار دینار عطا می داد.

ترجمه الغارات ،ص:۳۳

(۱) روش علی علیه السلام در بیت المال

مجمّع [۳۳] گوید: علی علیه السلام هر روز جمعه بیت المال را جاروب می کرد و آب می پاشید، سپس دو رکعت نماز به جای می آورد و می گفت: شما دو تا در روز قیامت در حق من شهادت دهید.

ضحّاک بن مزاحم [۳۴] از علی (ع) روایت کرد که گفت: محبوب من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم، چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد. ابو بکر نیز چنان می کرد، چون نوبت به عمر رسید چنان دید که دفترها ترتیب دهد و اموال از این سال برای سال دیگر ذخیره کند. اما من چنان می کنم که محبوبم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله می کرد.

گفت: علی علیه السلام از جمعه تا جمعه دیگر عطا می داد و می گفت:

(۲)

هذا جنای و خیاره فیه اذ کلّ جان یده الی فیه [۳۵] مجمع تیمی گوید: علی علیه السلام بیت المال را آب می پاشید، سپس در آنجا نماز نافله به جای می آورد و می گفت: ای بیت المال در روز قیامت

شهادت بده که من از مال مسلمانان هیچ در تو نگاه نداشتم.

این روایت از طریق دیگر- بازهم از مجمع- نقل شده است.

عاصم بن کلیب [۳۶] از پدر خود روایت می کند: برای علی (ع) مالی از اصفهان رسید. آن را تقسیم کرد. در آن میان گرده نانی بود، آن را نیز بشکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد. سپس امیران هفتگانه را بخواند و میان آنها قرعه زد که سهم کدام یک را نخست بدهد. آن روزها در کوفه هفت محلّه بود.

کلیب الجرمی از پدرش روایت کرد که گفت: من نزد علی (ع) بودم مالی از ناحیه جبل [۳۷] رسید. علی (ع) بر خاست ما نیز برخاستیم تا به نزد خربندگان و ساربانان رسیدیم. مردم گرد آمده بودند آنسان که بر او ازدحام می کردند. علی چند ریسمان بگرفت و آنها را به هم گره زد

ترجمه الغارات ،ص:۳۴

و به گرد آن اموال کشید و گفت: هیچ کس حق ندارد که از این ریسمان پای به درون نهد. ما پشت ریسمان نشستیم. علی به درون رفت و گفت: سران هفتگانه کجایند. آنان بیامدند پس از این جوال در آن جوال می ریختند و از آن یک به این یک تا آن مال به هفت قسمت کردند.

(۱) علی (ع) در آن میان گرده نانی یافت. آن را نیز هفت تکه کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد سپس گفت:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کلّ جان یده الی فیه [۳۸] و بر آن جوالها قرعه زد. هر یک از سران، قوم خود فراخواند تا جوالهای خود ببرند.

شعبی [۳۹] گوید: به رحبه در آمدم.

پسـرکی بودم در میان دیگر پسـرکان. علی بن ابی طالب را دیدم که میان دو کپه زر و سـیم ایسـتاده بود و تازیانه ای سبک در دست داشت که مردم به آن دور می کرد. آنگـاه به سـمت آن اموال رفت و آن را میـان مردم تقسـیم کرد تـا هیـچ از آن باقی نماند.

علی (ع) خود بـا دست خـالی به خـانه بازگردیـد. من به نزد پـدرم رفتم و گفتم: نمی دانم که امروز بهترین مردم را دیـده ام یا احمـق تریـن آنهـا را. پـدرم گفـت: پسـرم کرا دیـده ای؟ گفتم امیر المـؤمنین علی علیه السـلام را و آنچه دیـده بـودم به شـرح بازگفتم. پدرم گریست و گفت: ای پسر، بهترین مردم را دیده ای.

زاذان [۴۰] گوید: با قنبر [۴۱] به نزد علی (ع) رفـتیم. قنبر گفت: یـا امیر المؤمنین برخیز که برای شـما گنجینه ای نهفته ام. علی (ع) گفت: چه گنجینه ای؟ گفت: بـا من بیاییـد. علی (ع) برخاست و با او به خانه رفت. دو جوال پر از جامهای زر و سـیم بود. گفت: یا امیر المؤمنین شما را عادت بر این است که هر چه هست به میان مردم تقسیم می کنید و من اینها را برای شما اندوخته ام. علی (ع) گفت: اگر آتشـی فراوان به خـانه من می افکنـدی خوشـتر از این می داشـتم. پس شمشـیر خـود بر کشـید و بر آن جوالها زد. جامها به اطراف پراکنـده شد در حالی که از هر یک نیمی یا ثلثی بریده شده بود. پس فرمان داد که آنها را تقسـیم کنند و تقسیم کردند و علی این شعر را خواندن گرفت:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه [۴۲] ای سیم سپید، دیگری جز

مرا بفریب و ای طلای زرد دیگری جز مرا بفریب.

در بیت المال چند سوزن بزرگ و کوچک بود. گفت: اینها را هم تقسیم کنید. مردم گفتند ما را نیازی به آنها نیست- و رسم او چنان بود که کارگزارانش هر چه می فرستادند می پذیرفت- علی (ع) گفت: سوگند به کسی که جانم به دست اوست باید بد و خوبش با هم بستانید.

عبد الرحمن بن عجلان برجمی [۴۳] از جده اش روایت می کند که: علی حتی حبوبات و خردل و زیره را میان ما تقسیم می کرد و از این قبیل.

جعفر بن عمرو بن حریث [۴۴] از پدرش روایت کرد که دهقانی جامه دیبای معلم زربفتی نزد علی (ع) فرستاد. من آن را به چهار هزار درهم خریدم که بهای آن به هنگام عطا بپردازم.

ترجمه الغارات ،ص:۳۵

یزید بن محجن تیمی گوید که: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورده بود و می گفت:

چه کسی این شمشیر را از من می خرد. به خدا سوگند اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابو رجاء گوید: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورد و گفت: چه کسی این شمشیر از من می خرد. اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

(۱) ابو رجاء گوید: گفتم یا امیر المؤمنین من برای تو ازاری می خرم و بهای آن را به هنگام پرداخت عطا از تو می گیرم. پس برایش ازاری خریدم تا آن زمان بهایش را بدهد. چون عطای خویش بستد، دین من ادا کرد.

از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده که: عقیل نزد علی (ع) آمد و علی (ع) در صحن مسجد کوفه نشسته بود و گفت: سلام بر تو یا امیر المؤمنین و رحمت

خدا. علی (ع) گفت:

علیك السلام ای ابو یزید. پس روی به فرزند خود حسن (ع) کرد و گفت: برخیز عمّت را به خانه ببر. حسن، عقیل را به خانه برد و نزد پدر بازگشت. علی (ع) او را گفت: برایش جامه ای نو بخر و ردایی نو و ازاری نو و کفشی نو. دیگر روز نزد علی (ع) آمد سراپا به نو آراسته و گفت:

سلام بر تو یا امیر المؤمنین. علی گفت: علیك السلام ای ابو یزید. عقیل گفت: یا امیر المؤمنین نمی بینم که جز این سنگریزه ها چیزی از دنیا نصیبت شده باشد. علی (ع) گفت: ابو یزید چون عطای خویش گرفتم آن را به تو دهم. عقیل از نزد علی (ع) به نزد معاویه رفت. وقتی که معاویه از آمدنش خبر یافت، فرمان داد کرسیها نهادند و یاران خویش بر آنها نشانید. عقیل به مجلس در آمد. معاویه فرمان داد که صد هزار درهم به او دهند. عقیل درهمها بستد. معاویه گفت:

می خواهم بگویی که میان لشکرگاه من و لشکرگاه علی چه فرقی دیدی. عقیل گفت: به لشکرگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گذشتم. شبی داشت چون شبهای پیامبر (ص) و روزی چون روزهای پیامبر (ص) با این فرق که پیامبر (ص) در آن میان نبود. اما به لشکرگاه تو در آمدم جمعی از منافقین را از آن کسان که در شب عقبه [۴۵] بر رسول اللّه غدر کردند، دیدم.

پس عقیل گفت: ای معاویه آن کیست در دست راست تو نشسته است؟

معاویه گفت: عمرو بن العاص است.

عقیل گفت: این کسی است که شش مرد ادعا می کردند که پدر او هستند و عاقبت از آن

میان آنکه قصاب بود، بر دیگران غلبه یافت. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ضحاک بن قیس الفهری است.

عقیل گفت: به خدا سوگند در زمان جاهلیت کار پدرش این بود که مزدی می گرفت و حیوان نر را بر مادگان می جهانید. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ابو موسی اشعری است.

عقیل گفت: مادرش دزد بود.

ترجمه الغارات ،ص:۳۶

(۱) چون معاویه دید که عقیل مجلس نشینانش را به خشم آورده است. پرسید: ابو یزید از من چه می دانی؟

عقیل گفت: این سخن رها کن.

معاویه گفت: باید بگویی.

عقیل پرسید: حمامه را می شناسی؟

معاویه پرسید: حمامه کیست؟

عقیل گفت: گفتم تو کیستی و بر خاست و برفت.

معاویه یکی از نسب شناسان را خواست و گفت: مرا بگوی که حمامه کیست؟

گفت: مرا و زن و فرزندم را امان ده.

معاویه امانش داد.

گفت: حمامه جدّه تو بود در جاهلیت آن کاره بود، از آنان که بر سر خانه خود علم می زدند.

و گویند که حمامه مادر مادر ابو سفیان بود.

حبیب بن ابی ثابت [۴۶] گوید که عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب علی علیه السلام را گفت که یا امیر المؤمنین، دستور دهید که چیزی بر آنچه مرا می دهند بیفزایند. به خدا سوگند آن قدر تنگدست شده ام که باید برخی از ستوران خود را بفروشم. علی (ع) او را گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که تو را بدهم مگر اینکه از عموی خود [۴۷] بخواهی که چیزی بدزدد و به

تو دهد.

عماره بن عمیر [۴۸] گوید: علی (ع) را دوستی بود که ابو مریمش می گفتند. از مردم مدینه بود. چون شنید که مردم از گرد علی (ع) پراکنده می شوند، نزد او آمد. علی (ع) که

او را دیـد پرسـید: ابو مریم؟ گفت: آری. علی (ع) پرسـید به چه کار آمده ای؟ ابو مریم گفت: برای حاجتی نیامده ام ولی می بینمت که چون کار این امّت به تو واگذارند آنها را از هم می پراکنی.

علی (ع) گفت: ابو مریم، من همـان دوست توام که می شناسـی، ولی گرفتار خبیث ترین مردم روی زمین شـده ام. آنها را می خوانم، فرمان من نمی برند، و چون به میل آنها رفتار کنم، از گرد من می پراکنند.

بکر بن عیسـی گویـد: علی (ع) می گفت: ای مردم کـوفه اگر در آن روز که از نزد شـما می روم جز اثـاثه خـانه ام و سـتوران باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشـتم بدانیـد که خائنم. هزینه زندگی علی (ع) از غلّه ای که برای او از مدینه می رسـید و آن حاصل مزرعه او در ینبع [۴۹] بود تأمین می شـد. علی مردم را نان و گوشت می خورانیـد و خود نان در روغن زیتون ترید می کرد و بـا خرمای عجوه [۵۰] می خورد. این بود طعـام او. گوینـد که هر چه در بیت المـال بود تقسـیم می کرد، آنسان که دیگر در روز جمعه در آنجا هیچ نبود. عصر هر پنجشنبه آنجا را آب می پاشید و دو رکعت نماز به جای می آورد.

ترجمه الغارات ،ص:۳۷

و گوینـد که دست روی شـکم خود می گـذاشت و می گفت: سوگنـد به آنکه دانه را رویانیـد و جانداران بیافرید که هر چند هیچ نیابم شکم به خیانت نیالایم و گرسنه از ورطه خیانت بیرون آیم.

(۱) ابو اسحاق همدانی [۵۱] گوید:

به هنگام تقسیم مال دو زن نزد علی (ع) آمدند. یکی عرب و یکی از موالی. علی (ع) به هر یک بیست و پنج درهم و یک کرّ خوردنی

داد. آن زن که عرب بود گفت: یا امیر المؤمنین من عربم و این زن عجم. علی (ع) گفت: من در این غنیمت که رسیده برای فرزندان اسماعیل برتریی نسبت به فرزندان اسحاق نمی یابم.

غلام مالک اشتر گوید: علی (ع) از اینکه مردم از نزد او می گریزند و به معاویه می گرایند نزد مالک اشتر شکوه کرد. مالک اشتر گفت: یا امیر المؤمنین ما با مردم بصره به نیروی مردم بصره و مردم کوفه پیکار کردیم. در آن زمان مردم همه یک رأی داشتند و سپس میانشان اختلاف افتاد و دشمنی آغاز کردند و ایمانشان به سستی گرایید و شمارشان روی به کاهش نهاد. زیرا تو آنان را به عدالت بازخواست می کنی و به حق عمل می نمایی و حق فرومایه از صاحب سرمایه می ستانی و آن صاحب سرمایه را بر آن فرومایه برتری نمی دهی. چون با همه به حق و عدالت رفتار کرده ای طایفه ای از آنان که با تو بودند، این شیوه برنتافتند و از اینکه پنجه عدالت تو گریبانشان را می گرفت غمگین شدند. اما بخششهای معاویه همه به مالداران و اشراف است.

نفوس مردم به دنیا مشتاق است و در میان مردم دوستداران دنیا اندک نیست. بیشترین مردم حق را ناخوش دارند و باطل در کامشان شیرین آید و دنیا را بر هر چیز برتری دهند.

اگر تو نیز دست به بذل مال گشایی، مردم در برابر تو سر فرود آرند و از روی صدق و صفا خیر خواه تو شوند و خالصانه دوستی ورزند. یا امیر المؤمنین خدایت خیر دهاد و دشمنت را سرنگون کناد و جمعشان بپراکناد و کیدشان سست و پیوندشان گسسته گرداناد که او

به آنچه می کنند آگاه است.

علی (ع) در پاسخ او پس از حمـد و ثنای پروردگار گفت: اما آنچه در سیرت دادگری ما گفتی، خـدای تعالی می گوید «هر کس کـاری نیـک کنـد سودش به خود او می رسـد و هر که کـاری بـد کنـد زیـانش به خود او رسـد و پروردگـار تو در حق بندگان ستم نمی کند [۵۲]» و ترس من بیشتر از این است که با این همه بازهم در امر عدالت قصور ورزیده باشم.

اما در اینکه گفتی که جمعی نتوانسـتند حق را برتابند و از ما جدا شدند، خدا می داند که آنان اگر از ما جدا شده اند به سـبب جور ما نبوده و اگر رفته اند نه برای دست یافتن به عدالت بوده است. بلکه ایشان چیزی جز دنیا نمی طلبیدند. چنان می نمودند که از دنیا دوری می کنند و حال آنکه به مال دنیا دست نیافته بودند. در روز رستاخیز از ایشان خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده اند.

ترجمه الغارات ،ص:۳۸

امـا در مورد بـذل اموال و دلجویی از مردان به مـال، مـا نمی توانیم به هیـچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت المـال چیزی دهیم. خدای تعالی فرماید: «چه بسا گروهی اندک بر گروهی بسیار- به فرمان خدا- غلبه کند و خدا با صابران است [۵۳].»

خـدا، محمد (ص) را مبعوث داشت و او تنها یک تن بود. از آن پس بر شـمار یاران او در افزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید. اگر خداوند بخواهد که ما این مهمّ بر عهده داشته باشیم ما را بر کارهای صعب چیره گرداند و ناهمواریهای راه هموار سازد. من از رأی تو

آنچه خشنودی خدا را در بر داشته باشد می پذیرم. تو یکی از باایمانترین یاران من هستی و اعتماد من بر تو بیش از همه است تو در نزد من نیکخواه ترین یاران منی و اندیشه و رأیت از همه به صواب نزدیکتر است.

(۱) ربیعه [۵۴] و عماره [۵۵] گویند: جمعی از یاران علی (ع) نزد او رفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین، این اموال به مردم ده و در تقسیم این اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم برتری نه و نیز به کسانی که بیم آن است که به خلاف تو برخیزند و از نزد تو بگریزند مالی بذل کن. اینان این سخن از آن روی می گفتند که معاویه به هر که نزد او می رفت چیزی عطا می کرد.

علی (ع) ایشان را گفت: آیا به من می گویید که پیروزی را به پایمردی ستم فرا چنگ آرم؟ به خدا سوگند، تا این خورشید می دمد و اختری بر آسمان می درخشد چنین نکنم که می گویید.

و اللّه اگر که آن مال نه از بیت المال، که از آن من می بود بازهم میانشان مواسات می ورزیدم، پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال متعلق به آنهاست؟

سپس چندی خاموش ماند، آنگاه سر بر آورد و گفت: هر که را مالی در دست است باید که از فساد بر حذر باشد، زیرا بذل مال به کسی که حق او نیست تبذیر و اسراف است. که این کار اگر چه بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند، در نزد خدای تعالی پست می گرداند. هر کس مال خود نه به جای خود صرف کند یا نزد نااهل نهد خداوند او را از سپاس

آنان محروم گردانـد و دوستی شان نصـیب دیگر کسان کنـد و اگر در میان آنها کسـی باقی ماند که بازهم به او اظهار دوستی کند و سپاسـش گوید به یقین چاپلوس و دروغزن است که خود را به او نزدیک می کند تا بازهم از داراییش بهره جوید، زیرا اگر دوسـتش مسـکین شود و به یاری او نیازش افتد و خواهد که بخششهای او جبران کند، در این حال بدترین دوست خود را در مقابل خود خواهد دید.

هر کس مالی را که خـدایش عطا کرده بخواهد انفاق کند، باید به درد خویشاوندان رسد یا ضـیافتی نیکو دهد یا اسـیری را از اسارتش برهانـد یا وامـداری را یاری کند یا در راه مانده و فقیر و مهاجری را مدد رساند. و خود در برابر نوائب دهر و حوادث روزگار پایداری ورزد و دستیابی به این خصال دستیابی به مکارم دنیا و درک فضایل آخرت است.

شهر بن حوشب [۵۶] گوید که علی (ع) به اصـحابش می گفت: امتهایی که پیش از شما بودند، هلاک نشدند مگر بدان سبب که مرتکب معاصی می شدند و پیشوایان دینی آنان را منع

نمی کردنـد. چون به گناهکاری خویش ادامه دادنـد و پیشوایان منعشان نکردنـد عقوبت الهی همه را در بر گرفت. پس قبل از آنکه بر سـر شما نیز آن آید که بر سر ایشان آمد، امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می کند و نه در روزی او نقصان پدید می آورد.

(۱) هرآینه که تقدیر از آسمان بر هر کس فرود می آید آن سان که قطره های باران فرود

آینـد و نصـیب هر کس بـدان گونه که خـدای تعالی مقرر کرده چه بسـیار و چه انـدک، در جان یا خانـدان یا مال به او رسد. هرگاه یکی از شـما را نقصانی بود و در نصـیب برادرش افزونی بیند نباید که فریفته شود. که مسلمان مادام که به پستی نیالوده و کـاری که چون آشـکار شود سـبب حقـارتش گردد و فرومایگان را بر او چیره سازد، از او سـر نزده است، چون قمار کننـده چربدستی است که از تیرهای قمار خویش نخستین پیروزی را چشم دارد تا همه آن مال ببرد و از غرامت نیز برهد.

مسـلمان نیـالوده به خیـانت نیز چنین است: چشم به راه یکی از دو پـاداش نیک است یا خـدایش به نزد خود خوانـد که در آن صورت هر چه در نزد خـداست برای او بهتر است یـا در روزی او گشایش دهـد که در این صورت صاحب زن و فرزنـد و مال گردد که نعمتهای این جهانی است یا از عمل صالـح بهره برد که توشه آخرت است و گاه خـدا آن دو را یکجا به مردمی عطا کند.

ترجمه الغارات ،ص:۴۱

(۱) رفتار علی علیه السلام با خود

جعفر بن محمـد (ع) گوید: چون علی (ع) میان دو کار که در هر دو رضای خدا بود قرار می گرفت، همواره آن کار را بر می گزیـد که سـخت تر از دیگری بـود. علی (ع) همیشه از دسترنـج خـود می خـورد و آن را برای او از مـدینه می آوردنـد و اگر خوردن را سویق [۵۷] اختیار می کرد آن را در انبانی می کرد و بر سر آن مهر می نهاد مبادا کسی چیزی جز آن بر آن بیفزاید. آیا در دنیا چه کسی زاهدتر از

علی (ع) تواند بود.

سوید بن حارث [۵۸] گوید: علی (ع) چند تن از عمّالش را گفت که در ماه رمضان برای مردم طعامی بپزند. آنها بیست و پنج تغار غذا پختند و کاسه ای نیز برای او آوردند که چند دنده در آن بود. علی (ع) دو تا را بر گرفت و گفت: فعلا مرا بس است. وقتی تمام شد بازهم می گیرم.

مسلم بجلی [۵۹] گوید: علی (ع) مردم را در یک سال سه بار عطا داد. سپس خراج اصفهان رسید. علی (ع) ندا در داد که ای مردم فردا بیایید و عطای خود بستانید. به خدا سوگند من نمی توانم خزانه دار شما بشوم. آنگاه فرمان داد بیت المال را جاروب کنند و آب بپاشند. پس دو رکعت نماز گزارد و گفت: ای دنیا، دیگری جز مرا بفریب. و از بیت المال بیرون آمد.

مقداری ریسمان بر در مسجد بود. پرسید: این ریسمانها چیست؟ گفتند: از بلاد کسری (یعنی ایران) آورده اند. گفت: آن را هم میان مسلمانان قسمت کنید- گویی کارگزاران به آن ارجی ننهاده بودند- یکی از آنها را باز کرد، کتان بود که به کار می آمد. مردم برای خریدنش به رقابت پرداختند. در پایان روز بهای هر ریسمان به چند درهم رسید.

عقبه بن علقمه [۶۰] گوید: بر علی (ع) داخل شدم در مقابلش ظرفی شیر ترش بود. چنان ترش که ترشی اش مرا آزار داد و تکه ای نان خشک. گفتم: یا امیر المؤمنین، غذای شما چنین است؟ گفت: ای ابو الجنوب، دیدم که رسول اللّه نانی خشک تر از این می خورد و جامه ای خشن تر از این جامه می پوشید (و به جامه خود اشارت کرد) و اگر من همانند او

نخورم و نپوشم

ترجمه الغارات ،ص:۴۲

می ترسم که به او ملحق نشوم.

(۱) امام محمد بن علی (ع) گوید: علی (ع) در کوفه به مردم نان و گوشت می خورانید و خود طعامی دیگر داشت. کسی دیگری را گفت: کاش می توانستیم طعام امیر المؤمنین را ببینیم که چیست. روزی به هنگام طعام خوردنش بیامدند و طعامش روغن زیتون بود که نان در آن ترید کرده بود و بر روی آن خرمای عجوه [۶۱]. این خرما را برای او از مدینه می آوردند.

سوید بن غفله [۶۲] گوید: بر امیر المؤمنین (ع) داخل شدم و او در کوفه در قصر امارت بود و در مقابلش کاسه ای شیر که بوی ترشیدگی آن به مشامم خورد. قرص نان جوینی در دست داشت که هنوز خردک پوستهای جو بر روی آن پیدا بود. علی (ع) از آن نان می شکست و گاهگاهی برای شکستن از سر زانوی خود مدد می گرفت. خادمه اش فضّه بالای سرش ایستاده بود. او را گفتم: آیا از خدا نمی ترسید که برای این پیر مرد چنین طعامی می آورید. چه می شد اقلا آرد را می بیختید. فضّه گفت: ما می ترسیم که مخالفتش کنیم و گناهکار شویم. از ما قول گرفته که تا با او هستیم، آردش را غربال نکنیم. علی (ع) پرسید: چه می گوید؟ فضّه گفت: خود از او بپرس. آنچه به فضّه گفته بودم به او گفتم که: کاش بفرمایید آردتان را غربال کنند. علی (ع) گریست و گفت: پدر و مادرم فدای کسی [یعنی رسول اللّه] باد که هرگز سه روز پی درپی خود را از نان گندم سیر نکرد تا رخت از این جهان بر بست و آرد خود را هرگز غربال نفرمود.

عدیّ

بن ثابت [۶۳] گوید: برای علی (ع) ظرفی پالوده آوردند از خوردن آن امتناع کرد.

صالح [۶۴] گوید که جده ام نزد علی (ع) رفت. علی خرما به دوش می کشید. جده ام سلام کرد و گفت: این خرما را بدهید من برایتان بیاورم. علی گفت: آنکه صاحب زن و فرزند است به حمل آن سزاوارتر است. و گفت: نمی خوری؟ جده ام گفت: نه، میل ندارم. علی (ع) آن خرما به منزل خود برد و بازگردید و آن ملحفه که هنوز پوست خرما به آن چسبیده بود بر دوش داشت و همچنان به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

جعفر بن محمد (ع) گوید: برای علی (ع) طعامی آوردند از خرما و مویز و روغن. علی (ع) از آن نخورد. گفتند: حرام است؟ گفت: نه ولی بیم آن دارم که نفس مشتاق آن شود. سپس تلاوت کرد: «در زندگی دنیوی از چیزهای پاکیزه و خوش بهره مند شوید [۶۵].»

از بعضی از اصحاب علی (ع) روایت شده که: علی (ع) را گفتند: بسیار صدقه می دهی؛ آیا قدری امساک نمی کنی؟ گفت: نه، به خدا، اگر می دانستم که خدا یکی از این اعمال را که می گزارم پذیرفته است، بس می کردم، ولی به خدا سوگند که نمی دانم چیزی از من پذیرفته است، یا نه.

عبد اللّه بن حسن [۶۶] گوید: علی (ع) هزار برده را آزاد کرد که بهای آنها را از پینه دست و عرق پیشانی پرداخت.

جعفر بن محمد (ع) گوید: علی (ع) هزار برده را از دسترنج خود آزاد کرد. اگر او را دیده

بودید می دیدید که حلوایش خرما و شیر است و جامه اش از کرباس. چون لیلی را به زنی

گرفت، برایش حجله ای بستند، علی آن را به کناری زد و گفت: خاندان علی را همان که دارند کافی است.

(۱) مغیره ضبی [۶۷] گوید: علی (ع) چون لیلی دخت مسعود نهشلی را به زنی گرفت لیلی گفت:

از آن زمان که دیدم علی (ع) جانشین رسول اللّه شد، همواره آرزو داشتم که میان ما پیوند زناشویی باشد.

گویند که لیلی دخت مسعود برای او عبید اللّه بن علی را آورد که در نبرد مصعب و مختار با مصعب بیعت کرد.

قدامه بن عتاب [۶۸] گوید: علی (ع) ستبر شکم و ستبر شانه و ستبر بازو بود. عضلات دستش ستبر و پیچیده و عضلات پایش ستبر و پیچیده بود. او را در یک روز زمستانی دیدم که برای ما سخن می راند. جامه ای پشمین و ازاری بر تن داشت. در این حال مردی آمد و گفت: یا امیر المؤمنین بنی تمیم را درياب که در کناسه [۶۹] قبیله بکر بن وائل ایشان را می زنند. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. سپس دیگری آمد و همان خبر داد. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. آنگاه سومی آمد و همان خبر داد. در این حال چهارمی آمد و گفت: بکر بن وائل را درياب که در کناسه بنی تمیم آنها را می زنند. علی (ع) گفت: تو راست می گویی. ای شداد، بنی تمیم و بکر بن وائل را درياب و آنها را از یکدیگر جدا کن.

جعفر بن محمد (ع) از پدر خود محمد بن علی (ع) روایت کند که علی (ع) جامه ای دراز و فراخ خرید به چهار درهم. پس خیاط را فرا خواند و آستینش را کشید و

آنچه از انگشتان افزون آمد ببرید.

عبد اللّه [۷۰] بن ابی هذیل گوید: علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که جامه ای بر تن داشت که چون آستینهایش را می کشید تا سر انگشتانش می رسید و چون رها می کرد به بالای مچش می جهید.

ابو الاشعث عنزی [۷۱] از پدرش روایت می کند که گفت: علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که روز جمعه در فرات غسل کرد. سپس جامه ای از کرباس خرید به سه درهم و با مردم نماز جمعه گزارد و هنوز گریبان جامه را ندوخته بودند.

ابو اسحاق سبیعی [۷۲] گوید: در روز جمعه ای بر دوش پدرم بودم و علی (ع) برای مردم ادای خطبه می کرد و خود را به آستینش باد می زد. گفتم: پدر، امیر المؤمنین گرمش شده است.

گفت: نه، نه سردش شده است و نه گرمش. جامه اش را شسته است و هنوز تر است و جامه دیگر هم ندارد، بادش می دهد تا خشک شود.

ابو اسحاق گوید: پدرم مرا بلند کرد علی (ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود و سینه اش فراخ.

ترجمه الغارات ،ص:۴۴

(۱) عباد بن عبد اللّه [۷۳] گوید: علی (ع) بر روی منبری آجری سخن می راند. حکیم بن صمیت گوید: علی (ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود. سواده بن حنظله [۷۴] گوید: علی (ع) را دیدم موی ریشش زرد بود.

مردی از مردم بصره به نام ابو مطر گوید: من در مسجد کوفه می خوابیدم و برای قضای حاجت به رحبه می رفتم و از بقال نان می گرفتم. روزی به قصد بازار بیرون آمدم کسی مرا صدا زد که ای مرد، دامن فراچین تا هم جامه ات پاکیزه تر ماند و هم برای پروردگارت

پرهیزکاری کرده باشی. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) است. از پی او رفتم. به بازار شترفروشان می رفت. چون به بازار رسید، ایستاد و گفت: ای جماعت فروشندگان از سوگند دروغ بپرهیزید، که سوگند خوردن اگر کالا را به فروش برساند، برکت را از میان می برد.

آنگاه به بازار کرباس فروشان رفت. بر دکانی مردی نشسته بود خوش روی، علی (ع) او را گفت: دو جامه می خواهم که به پنج درهم بیرزد. مرد به ناگاه از جای بر جست و گفت:

فرمانبردارم یا امیر المؤمنین. چون فروشنده او را شناخته بود، از او چیزی نخرید و به جای دیگر رفت. به پسری رسید. گفت: ای پسر دو جامه می خواهم به پنج درهم. پسر گفت: دو جامه دارم آنکه بهتر از دیگری است، به سه درهم می دهم و آن دیگر را دو درهم. علی (ع) گفت:

آنها را بیاور و قنبر را گفت: آنکه به سه درهم می ارزد از آن تو. گفت: برای شما مناسب تر است که به منبر می روید و برای مردم سخن می گویید. علی (ع) گفت: نه، تو جوانی و در تو شور جوانی است. من از پروردگارم شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم، که از رسول- اللّه (ص) شنیده ام که: «زیردستان را همان پوشانید که خود می پوشید و همان خورانید که خود می خورید.» آنگاه جامه را بر تن کرد و دست در آستین کرد، از انگشتانش افزون بود. گفت:

ای پسر این تکه را ببر. پسر ببرید و گفت: ای پیر مرد بگذار لبه اش را بدوزم. علی (ع) گفت:

همان گونه که هست رهایش کن که شتاب در کار بیش از

اینهاست.

زید بن وهب [۷۵] گوید: جماعتی از مردم بصره نزد علی (ع) آمدند. در آن میان مردی از رؤسای خوارج بود. او را جعد بن نعجه می گفتند. درباره لباسش از او پرسید که چرا جامه ای بهتر نمی پوشد. گفت: این گونه لباس مرا از خودپسندی دورتر می دارد و برای تأسّی کردن مسلمانان به من شایسته تر است. سپس آن خارجی گفت: از خدا بترس، تو خواهی مرد.

علی (ع) گفت: خواهم مرد. نه به خدا، کشته می شوم. ضربتی بر سرم فرود می آید و این ریشم به خونم خضاب می شود. و این قضایی است که خواهد رسید و عهدی است دیرین و آنکه دروغ بندد نومید شود.

ابو سعید [۷۶] گوید: علی (ع) به بازار می آمد و می گفت: ای بازاریان از خدا بترسید و حذر کنید از سوگند خوردن که اگر سوگند کالا را به فروش رساند ولی برکت را ببرد. هرآینه تاجر

ترجمه الغارات ،ص:۴۵

فاجر است مگر آنکه به حق بخرد و به حق بفروشد. همین و بس. پس از چند روز باز به بازار می آمد و همان سخن بازمی گفت. هر وقت که به بازار می آمد بازاریان می گفتند: مرد شکنبه [۷۷] آمد و این اشارت به شکم او بود. روزی گفت: وقتی به بازار می آیم می گویند «مرد شکنبه آمد» مقصودشان چیست؟ گفتند: یعنی آن مرد شکم بزرگ آمد. علی (ع) گفت:

پایینش طعام است و بالایش علم.

(۱) حارث [۷۸] گوید: علی (ع) به بازار آمد و گفت: ای جماعت قصابان هر که در گوشت بدمد [۷۹] از ما نیست. مردی که به او پشت کرده بود گفت: هرگز، قسم به کسی که پس هفت پرده است. علی (ع) بر پشت او

زد و گفت: ای گوشت فروش کیست که در پس هفت پرده است؟ مرد گفت: یا امیر المؤمنین، آفریدگار جهان. علی (ع) گفت: خطا کردی، مادرت در عزایت زاری کند. میان خدا و آفریدگانش هیچ پرده ای نیست. زیرا هر جا که باشند خدا با آنهاست. مرد گفت: یا امیر المؤمنین اکنون کفّاره سخنی که من گفتم چیست؟ گفت: اینکه بدانی که در هر جا که باشی خدا با توست. مرد گفت: آیا مسکینان را طعام بدهم؟ علی (ع) گفت نه کفاره ندارد مثل این است که به غیر نام اللّه قسم خورده ای.

نعمان بن سعد [۸۰] گوید: علی (ع) به بازار می رفت و تازیانه خود به دست می گرفت و می گفت: بار خدایا به تو پناه می برم از فسق و فجور و شر این بازار.

یحیی بن صالح از ثقات اصحاب او روایت کرده که علی (ع) در نامه ای چنین نوشت:

از بنده خدا علی امیر المؤمنین به عوسجه بن شدّاد: سلام بر تو.

اما بعد، بندگان نادان دلشان به آزمندی آرام گیرد و به مکر و خدعه مایل شود و مغلوب آرزوها گردد. در شگفتم از تو به سبب آن کنیز که دستور خریدنش را از مالکش به تو دادم و مرا آگاه نکردی که هنگامی که او را خریده ای شوی دارد. چون نزد من آمد و از او پرسیدم او را با خادم خود مثعب نزد تو فرستادم. آن کس را که کنیز را از او خریده ای و نیز شوی آن کنیز را بخواه. و اگر راضی شود، آن کابین که داده است به او بازپس ده و زن از قید زوجیت او رها کن و اگر آن مرد

نپذیرفت، بهایی که داده ای بستان و کنیز را به فروشنده اش باز ده. و السلام.

و در سال ۳۹ چنین نامه ای هم به عبید اللّه بن ابی رافع [۸۱] نوشته است.

عاصم بن ضمره [۸۲] گوید: علی (ع) بیت المال را میان مردم تقسیم کرد و همه را یکسان داد.

(۲) ابو بکر بن عباس از قدم ضبّی [۸۳] روایت کند که علی (ع) کس فرستاد تا لبید بن عطارد تمیمی را نزد او بیاورد، در راه که می آمد به یکی از منازل بنی اسد رسید، نعیم بن دجاجه آنجا بود.

نعیم برخاست و لبید را آزاد کرد. پس نزد علی (ع) آمدند و گفتند که ما لبید را دستگیر کردیم و بیاوردیم، در راه بر نعیم بن دجاجه گذشتیم او بندی را برهانید.- و نعیم از افراد «شرطه الخمیس [۸۴]» بود. علی (ع) فرمان داد نعیم را حاضر آوردند و سخت بزدند. چون او را بازمی گردانیدند-

ترجمه الغارات ،ص:۴۶

می گردانیدند، گفت: یا امیر المؤمنین با تو زیستن سبب خوار شدن است و جدا شدن از تو کفر است. علی (ع) گفت: واقعا چنین است؟ گفت: آری، علی (ع) گفت: آزادش کنید.

ترجمه الغارات ،ص:۴۷

(۱) کارگزاران و کارهای علی علیه السلام

ابن ابی لیلی [۸۵] گوید: علی (ع) برای شریح قاضی پانصد (دینار یا درهم) معین کرد.

شریح قاضی گوید: علی (ع) نزد من فرستاد که به همان شیوه که قضاوت می کنی، قضاوت کن تا کار مردم به سامان آید.

شعبی [۸۶] گوید: علی (ع) زره خویش در نزد مردی نصرانی یافت. او را نزد شریح برد، تا اقامه دعوا کند. چون شریح را چشم به او افتاد از جای خود به یک سو کشید. علی (ع) گفت:

سر جایت بنشین و

در کنارش نشست و گفت: ای شریح، اگر خصم من مسلمان بود حتما در کنار او می نشستم ولی خصم من نصرانی است و رسول اللّه (ص) گفته است که اگر شما و ایشان در راهی بودید، آنها را در تنگنا افکنید و تحقیرشان کنید همان گونه که خدا ایشان را تحقیر کرده است، البته بی آنکه بر آنان ستم کنید.

سپس گفت: این زره از آن من است. نه آن را به او فروخته ام و نه به او بخشیده ام.

شریح نصرانی را گفت: امیر المؤمنین چه می گوید؟ نصرانی گفت: نه، زره، زره من است. و نمی گویم که امیر المؤمنین دروغ می گوید. شریح رو به علی (ع) کرد و گفت: یا امیر المؤمنین آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟ گفت: نه. شریح به سود آن نصرانی رأی داد.

نصرانی اندکی رفت و بازگردید و گفت: شهادت می دهم که این گونه قضاوتها قضاوت پیامبران است. امیر المؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیان او رأی می دهد.

شهادت می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این زره، زره توست. لشکرت حرکت کرد و تو به صفین می رفتی این زره از پشت اشتر خاکستری تو فرو افتاد. علی (ع) گفت: اکنون که اسلام آوردی این زره از آن تو باد و اسبی نیز به او داد.

ترجمه الغارات ،ص:۴۸

(۱) شعبی گوید: کسی که او را دیده بود مرا گفت که همراه علی (ع) در نهروان با خوارج می جنگید.

جعفر بن محمد بن علی (ع) گوید: علی (ع) کسی را برای جمع آوری زکات به بادیه فرستاد

و او را گفت:

زنهار، ای بنده خدا، از خدا بترس و دنیایت را بر آخرتت ترجیح منه. از آنچه تو را امین آن گردانیده ام نیک نگهبانی کن و حق خدا را رعایت نمای تا به محل «بنی فلان» رسی بر آستانه ایشان فرود آی و به خانه هایشان داخل مشو، سپس با آرامش و وقار به نزد آنان رو، چون به میانشان رسیدی بر آنان سلام کن و چون درود گویی درودی به کمال گوی. آنگاه بگوی که ای بندگان خدا، ولیّ خدا مرا نزد شما فرستاده تا حق خدا را از شما بستانم. آیا در اموال شما چیزی از حق خدا هست که آن را به ولی او ادا کنید؟ اگر یکی از آنان گفت: نه، از او مطالبه مکن و اگر کسی گفت: آری، همراه او برو بدون آنکه بترسانیش و او را وعده های نیکو ده تا بر سر اموالش رسد. و نباید که بی اذن او در آن دخالت کنی زیرا بیشتر آن مال از آن اوست. و بگو: ای بنده خدا، مرا اجازت می دهی که در این اموال دخالت کنم؟ اگر گفت: بلی. دخالت کن، اما نه بسان کسی که بر آن مال چیره شده و نه به عنف و شدت. پس آن مال به دو بخش کن و از او بخواه که هر بخش را که می خواهد اختیار کند. مبادا در آنچه اختیار کرده بر او اعتراض کنی. باقی را نیز دو بخش کن و پیوسته چنین کنی تا آنچه حق خدا از مال اوست باقی بماند و تو آن را برگیر. اگر نپذیرفت و خواست که بار دیگر تقسیم کنی، قبول

کن و همه را مخلوط کن و آنچه به پایان رسانیده بودی از سر گیر. تا حق خدا را از مال او جدا کنی. سپس آن مال به دست مردی نیکخواه و مسلمان و مشفق و امین بسپار که به ذره ای از آن تجاوز نورزد. آنگاه هر چه از هر جای گرد آورده ای برای ما بفرست تا در جایی که خدا فرمان داده صرفش کنیم.

به رسولی که از طرف تو آن مال را برای ما می آورد، سفارش کن که میان ماده شتر و کرّه اش حایل نشود و آنها را از هم جدا نکند و همه شیر مادر را ندوشد آن سان که به کرّه زیان برسد. و آن قدر بر یکی از شتران سوار نشود که خسته اش کند، باید میان آنها عدالت ورزد و به هر آب که می گذرد آبشان دهد و در ساعاتی که باید بیارامند آنها را از علفزارها به میان جاده ها نکشاند و با آنها به مدارا رفتار کند تا نزد ما آیند- به اذن خدا- فربه، نه خسته و کوفته. تا ما آنها را به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش تقسیم کنیم. این کار اجر تو را بزرگتر گرداند و رستگاری تو را نزدیکتر دارد.

خداوند در آن شتران و در تو نظر می کند و کوشش و نیکخواهی تو را در حق کسی که تو را فرستاده و تو برای بر آوردن نیاز او رفته ای می نگرد. رسول اللّه (ص) گفت: «خداوند هیچ دوستداری را که خویشتن را به فرمانبرداری و نیکخواهی در راه اوامر امامش به رنج می اندازد نبیند، مگر آنکه در جهان برین با ما همنشینش می گرداند.»

ترجمه الغارات ،ص:۴۹

(۱) سالم

بن ابی الجعد [۸۷] گویـد: که علی (ع) برای قاریـان قرآن دو هزار (دینـار یـا درهم) مقرر می فرمود و پـدر من یکی از قاریان بود.

سابق بربری [۸۸] گوید: علی را دیدم که زندان کوفه را در نزدیکی بازار روغن فروشان وجب به وجب می ساخت.

و نیز گوید: که در آغاز، زندان کوفه خانه ای نیین بود و زندانیان آن را می شکافتند و می گریختند. علی (ع) آن را از گچ و آجر بنا کرد. و شنیدم که به هنگام بنا می گفت:

اما ترانی کیّسا مکیسابنیت بعد نافع مخّیسا [۸۹].

ترجمه الغارات ،ص:۵۱

(۱) از سخنان علی علیه السلام

اشاره

علاء بن عبـد الرحمن گوید: مردی نزد علی بن ابی طالب (ع) آمد و از او پرسـید که: ایمان چیست؟ علی (ع) پاسخ داد: ایمان بر چهـار سـتون اسـتوار است: بر صبر و بر یقین و بر عـدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهـد و انتظار. پس کسـی که شوق بهشت دارد، شـهوات از دل دور سـازد و آنکه از آتش جهنم ترسـد گرد محرّمـات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد، مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

یقین را نیز چهار شاخه است: نگرشـی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت و پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسـلاف. آن کس که نگرش زیرکانه اش بود، به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد سـیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن، به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و

به بردباری خو گرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری باید و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی کرده و آنکه نهی از منکر کند بینی منافقان به خاک مالیده و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود خدا نیز به خاطر او به خشم آید.

(۲) ابو زکریا از اصحاب دانشمند علی (ع) روایت کند که علی (ع) فرمود: اما بعد، خداوند آیین اسلام بیاورد و راه آبشخور آن برای هر که خواهد که خویشتن از آن سیراب سازد آسان

ساخت. و ارکانش را در برابر کسانی که آهنگ جنگ با آن در سر دارند نیرومند گردانید. اسلام را عزت کسانی گردانید که با آن دوستی می کنند و امن سلامت برای کسی که به آن داخل می شود و راهنمایی برای کسی که آن را پیشوای خود قرار می دهد و زینت برای کسی که بدان خود را می آراید و عدالت برای کسی که آن را به خود می بندد و استواری برای کسی که بدان چنگ می زند و ریسمان برای کسی که بدان تمسک می جوید و برهان برای کسی که از آن سخن می گوید و روشنایی برای کسی که از آن فروغ می گیرد و گواه برای کسی که

بـه آن اقـامه دعـوا می کنـد و پیروزی برای کسـی که حجت خـویش از آن می گیرد و علم برای کسـی که آگـاهیش باشـد و حدیث برای کسـی که روایت می کند و حکم برای کسـی که به قضاوت می نشـیند و بردباری برای کسـی که همه اموالش به غارت رفته و خرد برای کسـی که به تـدبیر امور می پردازد و فهم برای کسـی که در صدد فهم است و یقین برای کسـی که به سرچشـمه علم دست یافته و بصیرت برای کسی که آهنگ کاری می کند و عبرت برای کسی که پند می پذیرد و رهایی برای کسـی که راست می گویـد و مودّت برای کسـی که آشتی می ورزد و نزدیکی برای کسـی که تقرب می جوید و اعتماد برای کسـی که توکل می کنـد و راحت برای کسـی که کار خود به خـدا واگـذارد و فطرت برای کسـی که نیکی کنـد و خیر برای کسی که شتاب کند و سپر برای کسی که شکیبایی ورزد و لباس برای کسی که پرهیزکاری کند و حامی برای کسی که ایمان آرد و ایمنی برای کسی که تسلیم حق شود و آرامش برای راستگویان.

(۱) پس آن حق، راهش هـدایت است و صـفتش نیکی است و عملش رفعت است و آن روشـنترین راه است. چراغش افروخته است و افروزنـده چراغهـاست و نهـایتش برتری است و رسـیدن به میـدان مسابقه اش آسان است، گردآورنـده سواران تیزتک اسـت کـه برای دسـت یـافتن جـایزه بـا یکـدیگر بـه رقـابت پردازنـد. خشـمش دردنـاک است، سـاز و برگش دیر سـاله است، سوارکـارانش بزرگوارانند. ایمـان راه روشن اوست، اعمـال نیـک نشانه های اوست، پاکـدامنی چراغهای اوست، مرگ غایت اوست. دنیا میدان مسابقه اوست. و

قیامت جای گرد آمدن سواران اوست و بهشت جایزه اوست و جهنم رنج و عذاب اوست و پرهیزکاری ساز و برگ اوست و نیکوکاران سوارکاران اویند.

به اسلام کردارهای نیک توان شناخت به کردارهای نیک فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ بود و به مرگ دنیا پایان گیرد و به دنیا راه قیامت گشوده شود و به قیامت بهشت نزدیک آید و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظه پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است.

و ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

ترجمه الغارات ،ص:۵۳

(۱) یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرشی زیرکانه اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد، سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند، مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار

خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری یابد و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی نماید و هر که نهی از منکر کند بینی منافقان بر خاک مالد و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود، خدا به خاطر او به خشم آید. این بود ایمان و ستونها و شاخه هایش.

کفر نیز بر چهار پایه استوار است: بر فسق، بر غلوّ، بر شک و بر شبهه. فسق را چهار شعبه است: جفا، کوری باطن، غفلت و سرکشی.

آنکه اهل جفا بود حق را حقیر شمارد و با فقیهان ناسازگار بود و بر شکستن سوگند اصرار ورزد. آنکه کور باطن بود یاد خدا از یاد ببرد و در پی باطل رود و با خدای خود به مبارزت برخیزد و با او مخالفت کند و شیطان بر او در آویزد. و آنکه غفلت ورزد شیطان بر او سوار شود و گمراهیهای خویش راه هدایت پندارد و آرزوها بفریبدش و چون کار به پایان آمد و پرده از مقابل چشمانش به یک سو شد و از خدا چیزهایی برایش آشکار شد که انتظارش را نداشت، گرفتار حسرت شود و آنکه از فرمان خدا سر بکشد خداوند بر او غلبه یابد و به نیرو و قدرت خویش خوارش گرداند و به جلال و عظمت خود خردش سازد، همان گونه که او در اوامر پروردگارش کوتاهی کرد و به

پروردگار کریم خود مغرور شد.

(۲) غلو را نیز چهار شاخه است: گم شدن در بیابان وهم و خصومت کردن و انحراف و شقاق.

پس آنکه سر در بیابان وهم نهد به خدا بازنگردد و هر چه کند بیشتر در گردابها غرق شود و فتنه ای را از سر نگذراند جز آنکه فتنه دیگرش فروگیرد و دین خود پاره کند و در کاری شوریده افتد. و آنکه راه تنازع و خصومت پوید کارش به سستی گراید و به سبب مداومت در لجاج اثرش کهنه شود. و آنکه از حق منحرف شود نیکی در نظرش بدی آید و بدی در کسوت نیکی ظاهر شود و از باده گمراهی مست شود. و آنکه به راه شقاق و دشمنی گام زند راهها در پیش پایش ناهموار گردد و کارش مشکل شود و بیرون شدنش از تنگناها دشوار گردد. چنین کسی سزاوار است که از مرتبت خویش فرو افتد زیرا در راهی که همه مؤمنان گام می زنند، نمی پوید.

ترجمه الغارات ،ص:۵۴

(۱) و شک را چهار شاخه است: مراء و جدال و ترس و دودلی و تسلیم پذیرفتن. پس شک کنندگان به کدام یک از نعمتهای پروردگارشان شک می کنند، آن کس که چیزی که در پیش روی اوست بترساندش به ناچار به واپس گردد و هر که در عرصه تردید سرگردان شود همراهان بر او سبقت گیرند و واپس ماندگان به او رسند و در زیر سم شیاطین مالیده شود و هر که در برابر مهالک دنیا و آخرت تسلیم شود در هر دو به هلاکت رسد و آنکه از آن مهالک رهایی یابد به سبب یقین خود رهایی یافته.

شبهه را نیز چهار شاخه است:

خودپسندی به زیور و زینت، فریب خوردن از نفس، کج اندیشی و در آمیختن حق به باطل. زیرا زینت آدمی را از دلیل روشن منصرف می دارد و فریب نفس او را به گرداب شهوت می افکند و کج اندیشی به انحراف از حق می انجامد و آمیختن حق به باطل تاریکیهایی است فراز یکدیگر. این بود کفر و پایه ها و شاخه هایش.

نفاق بر چهار ستون استوار است: هوا و هوس و تکبر و خودخواهی و آزمندی.

پس هوا و هوس را چهار شاخه است: ستم، تجاوز، شهوت و طغیان. آنکه ستم کند شر و فسادش بسیار بود و مردم از گردش بپراکنند و به خلافش برخیزند. آنکه تجاوز ورزد از خصومت او در امان نتوان بود و دلش سلامت نپذیرد و نفسش از شهوات روی گردان نباشد و در دریای حسرتها فرو رود و آنکه طغیان و سرکشی کند بی هیچ عذری و حجتی گمراه شده است.

خودپسندی را نیز چهار شاخه است: هیبت، غرور، مماطلت و امل.

پس شوق به شکوهمندی آدمی را از حق بازگرداند و مغرور شدن به زندگی زودگذر این جهانی و فرو گذاشتن آخرت و افراط در مماطلت دیده بصیرت کور کند تا مرگ فرا رسد و اگر آرزوها نمی بود آدمی می توانست به حساب خویش برسد که اکنون در چگونه حالی است و کسی که چنین کند و حال اکنون خود بداند از وحشت به ناگهان خواهد مرد.

و بازداشت از ناروا را چهار شاخه است: کبر و فخر و حمیت و عصبیت. آنکه کبر ورزد واپس افتد و آنکه فخر فروشد به گناه افتد و آنکه حمیّت به خرج دهد گران بار شود و هر که دچار عصبیت شود از

راه به در رود و بد دردی است گرفتار آمدن میان ادبار و فجور و گران باری و دور افتادن از راه.

آزمندی را چهار شاخه است: شادمانی، نوشخواری، لجاج و کبر. شادمانی در نزد خدا مکروه است و نوشخواری خودپسندی است و لجاج بلاست برای کسی و او را به ارتکاب گناه ناچار سازد و کبر، لهو و لعب است و سرگرمی است و برگزیدن چیزی که پست تر است به جای چیزی که نیکوتر است.

پس این بود نفاق و پایه ها و شاخه های آن.

ترجمه الغارات ،ص:۵۵

(۱) خدای تعالی بر فراز همه بندگان خود است. متعالی است عظمت او و مستولی است قوت او و سخت است نیروی او. هستی او از خود اوست و هر چه را خود آفریده است جمالش در عین جلالت است. هر چیز را به نیکوترین وجه بیافریده، دست قدرتش گشاده است و رحمتش همه جا رسیده و فرمانش آشکار و نورش درخشان و نعمتش بهره همگان است و نور حکمتش تابان است. کتابش پیروزمند است و حجتش و دینش از هر آلودگی پالوده است و سخنش حق است و نیکهایش به سوی همگان پیش می تازد. و ترازوهایش عادلانه است و رسولانش به رهنمایی مردم رسیده اند و نگهبانانش حاضرند.

سپس خدای تعالی بدی را گناه قرار داد و گناه را فتنه و فتنه را زشتی و نیکی را پوزش قرار داده و پوزش را توبه و توبه را پاکیزگی. پس هر که توبه کرد هدایت یافت و هر که به فتنه افتاد تا به درگاه خداوندی توبه نکرده و به گناه خویش اعتراف نکرده و به نیکی خستو نشده در گمراهی است.

پس خدا را

خـدا را! چه گسـترده است تـوبه و رحمت و بشارتهـای او و چه وحشـتناک است خشم او و جهنم او و عزت و قـدرت و سـلطه عظیم او. هر که به فرمـانبرداری او ظفر یافت کرامتش را به خود جلب کرد و هر که در معصـیتش به خواری افتاد وبال خشم او چشید.

خـانه آخرت آنجـاست. اهـل آخرت از آخرت بسـی می ترسـند. در آنجـا نومیـدی است و اهل آن را هیـچ اختیاری نیست. از خـدای تعـالی آن دارنـده سـلطه عظیم و جمـال کریم و حلم بی نهـایت می خواهیم که ما را پاداش نیک عنایت دارد و پاداش نیک که پاداش پرهیزگاران است.

کمیل [۹۰] بن زیاد گوید: امیر المؤمنین، دست مرا بگرفت که به گورستان برویم. چون به صحرا رسیدیم آهی بلند بر کشید و گفت:

ای کمیل این دلها هماننـد ظرفهایی است؛ بهترینشان آنهایی هسـتند که سـخنان حکیمانه را بهتر در خود نگه می دارنـد. اینک آنچه تو را می گویم به دل بسپار.

مردم سه گونه انـد: دانشـمندی خـدایی و دانش پژوهی که قدم در راه رهایی خویش دارد و فرومایه مردمی که از پی هر آواز می رونـد و به وزش هر باد به چپ و راست می گرایند و از فروغ دانش روشـنی نمی جویند و به هیچ سـتونی اسـتوار پناه نمی گیرند.

ای کمیـل، علم بهتر از مـال است. زیرا علم نگهبـان توست و حـال آنکه تو بایـد مـال را نگهبانی کنی، چون علم را انفاق کنی (یعنی به دیگرانش بیاموزی) افزون گردد ولی مال را هزینه کردن بکاهد.

ای کمیل دوست داشـتن دانش آیینی است که باید بدان اعتراف کرد که در زندگی فرمانبرداری از پروردگار را سـبب شود و پس از مرگ سبب

نام نیک گردد و چون مال از دست رود سود آن نیز از دست برود. علم فرمانرواست و مال فرمانبردار.

ترجمه الغارات ،ص:۵۶

(۱) ای کمیل گنجینه داران مال، مردگانند، هر چند در شمار زندگان باشند ولی دانشمندان تا جهان باقی است زنده اند. آری تن هایشان از میان رفته است ولی آثارشان در دلها موجود است.

آنگاه به سینه خود اشارت فرمودند و گفتند که در اینجا دانشی است بسیار، اگر کسانی می یافتم که توان حمل آن می داشتند. آری کسی را یافتم که تندیاب بود ولی امین نبود و دین را وسیله دنیا ساخته بود و به یاری ادله و برهانهای الهی بر دوستان خدا می تاخت و با کتاب خدا دشمنی می ورزید و نیز کسی را یافتم که فرمانبردار حاملان حق بود ولی به دقایق حقایق آن بصیرتی نداشت و با نخستین شبهت، تردید در دلش راه می یافت. بلی، نه آن و نه این. یا کسی بود به لذات جسمانی سخت آزمند و عنان شهوت از دست داده و مشتاق گردآوری و اندوختن مال. اینان را با پاسداری دین کاری نبود و بیش از هر چیز به ستوران چرنده شباهت داشتند. چنین است که با مرگ حاملان علم، علم هم می میرد.

آری زمین هرگز از کسی که حجت قائم خداوند است یا ظاهر و آشکار یا ترسان و پنهان خالی نمی ماند، تا حجتها و نشانه های خدا از میان نرود. شمارشان چند است و در کجا می زیند؟ به خدا سوگند هر چند در نزد خداوند مقامی ارجمند دارند. شمارشان اندک است. خداوند حجتها و نشانه های خود را به وجود اینان نگه می دارد تا آنان نیز به کسانی همانند خود ودیعت دهند و

بـذر آن در دلهـای همانندان خویش بیفشاننـد. دانش، آنان را به حقیقت امر بصـیرت داده و با روح یقین دمساز کرده و آنچه نازپروردگان دشوار می پنداشـتند به آسانی بر خود هموار داشـته اند و با آنچه نادانان از آنها می گریختند انس و الفت یافتند. به تن در این جهان فرو دین انـد و به جان در آن جهان برین. اینان خلیفگان خدا در روی زمین و داعیان دین اویند. آه، آه که مرا چسان شوق دیدار آنهاست. از خداوند برای خود و برای تو آمرزش می طلبم. ای کمیل هر زمان که خواهی بازگرد.

(۲) خطبه ای از امیر المؤمنین علی علیه السلام

ابو زکریای حریری [۹۱] از اصحابش روایت کرد که علی (ع) سخن می راند و می گفت:

سپـاس و سـتایش خـدای را. می سـتایمش و از او یـاری می جویم. به خـدا پناه می برم از شـر و فساد نفسـهایمان و از بـدیهای اعمالمان. هر که را خـدا راه نماید او را گمراه کننده ای نیست و هر کس را که او گمراه خواهد او را راهنمایی نخواهد بود. و شهـادت می دهم که خـدایی جز اللّه نیست. یکتاست و بی شـریک است و محمـد بنـده و پیامبر اوست. او را به موهبت ولایت برگزیـد و به اکرام خاص خود مکرم گردانیـد و به پیامبری فرسـتاد. محمـد محبوب ترین آفریـدگان اوست در نزد او و گرامی ترین آنهاست.

ترجمه الغارات ،ص:۵۷

او رسالتهای پروردگارش را نیک بگزارد و امت خود را نیکخواهی کرد و آن وظیفه که بر عهـده داشت به انجام رسانید. شـما را به ترس از خـدا سـفارش می کنم زیرا سـفارش به ترس از خـدا بندگان را بهترین سفارشـهاست که به خشـنودی او نزدیکتر است و بهترین چیزی است سرانجام کارها را. شما به ترس

از خدا مأمور شده اید و برای آن آفریده شده اید. پس از خدای بترسید نه برای آنکه نام نیک شما بر زبانها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن باشد از خطایی که کرده اید. زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده است. اعمال شما را محاسبه می کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیک و بدتان را نوشته است پس مبادا دنیا بفریبدتان که دنیا فریبنده است و هر که فریب آن خورد گول و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی است. از خدا آن پروردگار خود و شما، می خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را. جز این نیست که ما به او زنده ایم و به سوی او بازمی گردیم.

(۱) ابو زکریا گوید که علی (ع) در خطبه ای چنین می گفت:

سپاس و ستایش خدای را. می ستاییمش و منزهش می داریم و به عظمت یادش می کنیم آن سان که سزای عظمت اوست. عظمتش را به بزرگی یاد می کنیم به سبب جلالت ذات او. می ستاییمش به یکتایی و خلوص و سپاسش می داریم در برابر نیکی هایش در حق ما ستایندگان و ثناگویانش. از او آمرزش می خواهیم تا خطاهای ما ببخشاید و بخشایش او را می طلبیم به سبب سنگینی بار گناهانمان. به خدا ایمان می آوریم از روی یقین و از او راهنمایی می خواهیم، آن رهنمود که ما را از هر گناه در امان نگاه دارد و از هر خطا برهاند. پناه می بریم به خدا از گرفتار آمدن در تنگناهای طریق پس از آنکه به راه گشاده قدم نهاده ایم. و این گرفتار

آمدن بدان سبب است که نشانه های روشن راه هدایت را از دست نهاده باشیم و جامه ضلالت بر تن کرده باشیم و شهادت می دهیم بی هیچ شک و تردیدی در برابر یقین خالصانه که خدای تعالی یکتاست، به وعده خویش وفا می کند، پیمانش استوار است، گفتارش راست است، او را در کار انبازی نیست و به خواری نیفتد که نیازش به یاوری باشد. بزرگش می داریم آن سان که در خور بزرگ داشتن اوست. خدایی جز او نیست پیروزمند و داناست. و شهادت می دهیم که محمد (ص) از سوی او مبعوث شده و حامل وحی اوست و پیامبر اوست و به نور او روشنایی یافته. او را به رسالت فرستاد، اجابت کننده، اندرز دهنده، ادب کننده و پرهیزکار. با چراغهای چون شهابها و با فروغی تابناک. محوکننده و زداینده آیینهای باطل آن بیهوده گویان، در آن جامعه که تاریکی کفر آن را در خود پیچیده بود. پس پرده تاریکی به نیروی آیات واضح و روشن خود بردرید و پندگیرندگان را به آیات محکمات و

ترجمه الغارات ،ص:۵۸

آیات متشابهات به گفتار روشنگر خود، هدایت کرد. ولی جماعتی که در دلشان گونه ای بیماری بود از پی متشابهات آیات رفتند تا با تأویل آنها فتنه ها برانگیزند. آنان که چنین می کنند خود در مرکز فتنه اند و حال آنکه راه حق راهی است روشن و آنکه از پیامبر فرمان برد، چنان است که خدا را فرمان برده است و آنکه خدا را فرمان برد شایان این کرامت است که خدایش سپاس گوید و پاداش نیکش دهد. و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند در آن روز که مردمان در محکمه عدل الهی گرد آیند

به سختی از او حساب کشند.

اما بعد، آنکه خاموش باشد و به اندرز گوش فرا دهد خاموشیش سود کند و خردمند خاموش همواره دلش در اندیشه خداست تا دیده باطنش بینا گردد و رجحان اطاعت بر معصیت بازشناسد و شرف و ارج راه ثوابش را بر گرفتار شدن به عذاب و مؤاخذت او در- یابد و بنگرد که چسان سر برافرازند آنان که مستوجب خشنودی او شده اند بر جماعتی که مستوجب عقاب او گشته اند. حقا که میان این دو گروه بس تفاوتهاست و فاصله آنها از یکدیگر بسیار. وصیت می کنم شما را به ترس از خدای آفریننده جانها و برآرنده بامدادها «*».

(۱) ابو سلام کندی [۹۲] گوید: علی (ع) به ما می آموخت که چگونه بر پیامبر (ص) صلوات و درود فرستیم. می گفت: بگویید:

بار خدایا، ای آنکه گستردنیها را گسترده ای و ای آنکه این چرخ بلند بر افراشته ای و ای آنکه دلها را بر فطرت و سرشتشان آفریده ای که برخی اهل سعادتند و برخی اهل شقاوت. شریفترین درودهایت را و بارورترین برکاتت را و رأفت و مهرت را بر بنده خود و پیامبر خود و فرستاده خود محمد (ص) ارزانی دار آنکه خاتم پیامبران پیشین است و گشاینده درهای فرو بسته. آن اعلان کننده حق به نیروی دلایل و آن از میان برنده جوش و خروش اهل باطل. آن سرکوب کننده قدرت گمراهان که با توانی هر چه تمامتر بار فرمان تو بر دوش کشید و در راه خشنودی تو شتاب ورزید، بی آنکه در کار درنگ کند یا عزمش سستی گیرد. گوش به وحی تو داشت و عهد تو نیک نگه داشت و نفاذ امر تو

را بـه جـان در ایسـتاد. تـا چراغ آن را کـه بـه طلـب آتش آمـده بـود و راه درشـتناك و تاریـک کسـی را کـه در وادی حیرت سرگردان بود روشن ساخت. دلها از پس آنکه در گردابهای فتنه ها و گناهان غوطه می خوردند به هدایت او از آن گردابها به کنار افتادنـد. علامتهای آشـکار برافراشت و احکام نورانی بر نهاد. بار خدایا محمد امین درسـتکار توست و گنجور خزاین علم توست و در روز قیامت گواه توست مبعوث توست به پیامبری و رسول توست بر مردم.

---

* شادروان محـدث ارموی در ذیل این خطبه افزوده اند که: پوشـیده نیست که غالب عبارات و الفاظ این خطبه مشوش است و معانی و مبانی آنها روشن نیست ما نیز آن را به همان گونه که بود نقل کردیم و از خوض در بیان آن خودداری ورزیدیم.

ترجمه الغارات ،ص:۵۹

بار خدایا محمد (ص) را به فضل خود فراوان پاداش نیک ده و شـریعتی را که او پی افکنده است برافراز تا بر هر شریعت دیگر برتری جوید. جایگاه او در نزد خویش مکرّم دار و فروغ آیین او به کمال رسان.

بار خدایا اکنون که محمد (ص) را به رسالت فرستاده ای پاداشش را آن ده که گواهیش پذیرفته آید و سخنش خشنودی زاید و گفتـارش همه عـدل باشـد و از سـخن روشن و آشـکار و حجت و برهـانی شـگرف بهره اش فرمـای چنین باد ای آفریـدگار جهانیان.

(۱) ابراهیم بن محمد از یکی از فرزندان علی (ع) روایت کند که علی (ع) چون پیامبر (ص) را توصیف می کرد می گفت:

رسول اللّه نه زیاده از معمول بلند بود و نه زیاده از معمول کوتاه، بل میانه بالا بود.

مویش نه

بسیار مجعد بود و نه بسیار صاف و بی شکن بل چین و شکنی اندک و دلپذیر داشت. چهره اش نه لاغر بود و نه فربه بل چهره ای مدور داشت با رنگی سفید به سرخی آمیخته. چشمانش سیاه و مژگانش برگشته بود. درشت استخوان بود و گشاده سینه.

بدنش را موی اندک بود و تنها روی سینه اش مویی تنک داشت. دستها و پاهایش زمخت می نمودند با انگشتانی مایل به ستبری. چون راه می رفت محکم و استوار می رفت و چنان پای از زمین بر می کند که گویی از بلندی به پستی می آمد. چون می خواست به کسی روی کند سر بر نمی گردانید که با تمام بدن به سوی او بر می گشت. میان شانه هایش مهر نبوت بود و او خاتم پیامبران بود. بخشنده ترین مردم بود.

دلیرترین آنها و راستگوترینشان. به عهد خود سخت پایبند بود، از همه مردم زبانش نرمتر بود و در معاشرت از همه بهتر.

ابراهیم بن اسماعیل یشکری [۹۳] گوید که علی (ع) را از صفت پروردگار پرسیدند. علی- (ع) گفت: سپاس و ستایش خدای را خدایی که یکتا و بی نیاز است و یگانه است نه خود از چیزی پدید آمده و نه عالم را از چیزی آفریده است. او دیگر است و آفریدگان دیگر. کس وصفش نتواند کرد و حدّش نتواند شناخت. زبان فصیحان از توصیف او عاجز است که توصیفگران او در این وادی سرگشته اند. و صاحبان اندیشه های توانا در ملکوت او حیرانند و تفسیرگران در عرصه پهناور علم او سرگردان. بر در پرده سرای غیب او حجابهاست که خردهای والاـ در آن آستان راه به جایی نبرند. بزرگ و بزرگوار است خداوندی که نیابدش اندیشه اندیشمندان هر

چه فرارود و به کنه ذاتش نرسد هوشیاری هوشمندان هر چه در دریای فکرت فرو رود. متعالی است ایزدی که اوصافش را حد و نهایتی نیست و توصیفش را نه کلامی در خور توان یافت و نه زمانی محدود و نه مدتی هر چند به درازا کشد. منزه است خداوندی که آغازش را ابتدایی نیست و پایانش را انتهایی نه، که آخرش به ابد پیوسته است. منزه است خداوند آن سان که خود خویش را وصف کرده است که واصفان از توصیف او عاجزند.

ترجمه الغارات ،ص:۶۰

(۱) چون چیزها را بیافرید آنها را حدی نهاد آن سان که نه آنها به او و نه او همانند آنها در آنها حلول نکرده است که بگویند در آنها موجود است و نه از آنها جداست که بگویند از آنها دور است. نه پنهان است که توان گفت: کجاست؟ ولی علمش بر همه چیز احاطه دارد. آفرینشش را نیکو بر آورده و زمام کار آن و نگهداری آن را درید قدرت خویش دارد. هیچ نهفته ای، هر چند بسیار نهفته بود از او پوشیده نیست و اسرار مکنون هر چیز را حتی در ژرفای تاریکی می داند خواه در سپهر فرازین باشد یا در زمین فرودین.

همه را حافظ و نگهبان است. هر چیز بر دیگر چیز محیط است و خداوند بر آنکه محیط است احاطه دارد. آن خدای یگانه بی نیاز که همه چیز از هیچ بیافریده است و از هیچ پدید آورده. هر چیز را که ابداع کرده چون از میان برود آفرینشی تازه گیرد. همواره بوده است.

بزرگ و بزرگوار است. گذشت روزگاران در او دگرگونی پدید نیاورد و

آفرینش چیزها بر او گران نیایـد. چون قصـد آفرینش چیزی کند. گویدش موجود شو و موجود می شود. در آفرینش اشیاء نه پشتیبـانی داشـته و نه یـاورانی. او را در آفرینش مثـال و نمونه ای نبوده است و نه خسـتگی و نه درمانـدگی. هر سازنـده ای که چیزی می سـازد، آن را از چیزی می سـازد و خـدا هر چـه سـاخته از چیزی نسـاخته. هر دانـایی نخست نـادان بـوده سپس علم آمـوخته و خـدا نـادان نبـوده که علم آموخته باشـد. به علم بر همه چیزهـا احـاطه دارد و تجربه بر آگـاهیش نیفزایـد. علم او به موجودات پیش از تکوین آنها همانند علم اوست به آنها بعد از تکوین آنها. هر چه را که می آفریند نه برای استواری بخشیدن به سـلطه خویش است و نه از بیم زوال و نقصان خود و نه بدان سـبب که بخواهد در برابر همتایی ستیزه گر یا ضدی متجاوز یا شریکی افزونی جوی از آنچه می آفرینـد یاری جوید. بل خلایق آفریدگانند و بندگان خوارمایگانند. منزه است آن خداوندی که او را مانـده و ملول نساخته آفرینش آنچه آفریـده است و نگهـداری و تـدبیر کار آن. و در برابر آنچه پدید آورده نه ناتوان شـده و نه در کار خود سـست گرفته. آنچه در علمش گذشت بیافرید و آنچه در اراده اش بود در علمش بود. اندیشه و علم او در آفرینش اشـیای نو پدیـد آمده نبوده و بر چهره اراده اش آژنگ تردید ننشسـته. هر چه هست اراده ای است اسـتوار و علمی است متین که خود در آن یکتـاست. ربوبیت خـاص اوست و او را هم الوهیت است و هم ربوبیت. صاحب عزت است و کبریا. ستایش و

سپاس ویژه اوست، و بلندی و درخشندگی.

در یکتایی یکتاست و در عزت و بزرگی بی همتا. بزرگتر از آن است که او را مثل و مانندی باشد و فراتر از آن است که فرزندی گیرد. خداوند سبحان پاکتر و مقدستر از این است که دست به زنان پساود و عزیزتر و جلیل تر از آن است که او را شریکی بود. در میان آفریدگانش او را ضدی نیست و در فرمانرواییش همتانی نه. در ملک هیچ انبازی ندارد. آری، این است خدای یکتای یگانه بی نیاز، ابدی و ازلی که نه آغازش هست و نه انجامش.

متعالی است آن خداوندی که فراترین فراتران است. دانای هر رازی است و آگاه از هر

ترجمه الغارات ،ص:۶۱

نجوایی نه آن سان که دیگران را آگاهی است. از آسمانهای برین و زمینهای فرودین فراتر است. به علم بر همه اشیاء احاطه دارد هم بر هر چه فرود است و هم بر هر چه بالاست. او راست مثل اعلی و اسماء حسنی، تبارك و تعالی.

(۱) ابو عمرو کندی [۹۴] گوید: روزی نزد علی (ع) بودیم، مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند، پس او را گفتند: یا امیر المؤمنین برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی. گفت: از کدام یک از اصحابم؟ گفتند: از اصحاب محمد (ص). گفت: همه اصحاب محمد (ص) اصحاب من هستند، از کدام یک می پرسید؟ گفتند: از آنها که می بینیم از ایشان به مهربانی یاد می کنی و بر آنان درود می فرستی. گفت: از آن میان کدام یک؟ گفتند: برای ما از عبد اللّه بن مسعود [۹۵] بگوی.

علی (ع) گفت: عبد اللّه بن مسعود قرآن می خواند و از سنت پیامبر آگاه

بود همین و بس.

گوینـد به خـدا سوگنـد- در نیافتیم که منظور او از «همین و بس» چه بود. آیا منظور او قرآن خواندن و آگاهی از سـنت پیامبر بود یا اینکه می گفت درباره ابن مسعود بیش از این مپرسید.

گفـتیم: از ابو ذر [۹۶] چیزی بگوی: گفت: ابو ذر فراوان سؤال می کرد، گـاه رسول اللّه به او پاسـخ می داد و گـاه پاسـخ نمی داد. ابو ذر به دینش آزمنـد بود و به فرا گرفتن علم حریص. آن قـدر علم آموخت که تـا پیمـانه علمش پر شـد آن گونه که از تحمـل آن عاجز آمـد- به خـدا سوگنـد- در نیافتیم که منظور او از «عاجز آمـد» چه بود، آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن.

گفتیم: از حـذیفه بن یمان [۹۷] بگوی. گفت: نامهـای منافقـان را می دانست و از مسائل مشـکلی که دیگران از آن غفلت می ورزیدند سؤال می کرد و هرگاه از آن مسائل از او می پرسیدند، در می یافتند که آگاه است.

گفتند: از سلمان فارسی [۹۸] بگوی. گفت: او همانند لقمان بود. مردی بود از اهل بیت.

دانش پیشـینیان و آنان را که بعـد از آنها آمـده بودند می دانست، نخستین کتاب آسـمانی و آخرین کتاب آسـمانی را خوانده بود. دریایی بود بی پایان.

گفتیم: از عمار یاسر [۹۹] بگوی. گفت: عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود. به هر جای که بـود و به هر جـای که می رفت ایمـانش را به همراه داشت و آتش جهنم را نرسـد که به او آسـیبی رسانـد. گفـتیم: از خود بگوی. گفت: خداوند ما را از خودستایی منع کرده.

یکی از حاضران گفت:

خدای تعالی می گوید: «از نعمت پروردگارت سخن گوی [۱۰۰]»

گفت: از نعمت پروردگارم می گویم: به خدا سوگند، هر چه از رسول اللّه (ص) می پرسیدم برای من می گفت. و چون سؤالی نمی کردم او خود به تعلیم من آغاز می کرد. همانا که در سینه من علم بسیاری است، از من بپرسید.

(۲) ابن الکوّاء [۱۰۱] برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین معنی این سخن خداوند چیست:

ترجمه الغارات ،ص:۶۲

«وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً؟» گفت: وای بر تو، بادها. پرسید: به چه معنی است: «فَالْحامِلاتِ وِقْراً؟» گفت: وای بر تو، ابرها. پرسید: «فَالْجارِیاتِ یُسْراً» چیست؟ گفت: وای بر تو. کشتیها.

پرسید: «فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً» یعنی چه؟ گفت: وای بر تو مراد ملائکه است. علی هر بار «وای بر تو» می گفت: یعنی این سؤالها که می کنی از روی عناد است.

(۱) ابن الکوّاء پرسید: «السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ» به چه معنی است؟ علی گفت: یعنی دارای آفرینش نیکو. پرسید: آن سیاهی که در درون ماه است چیست؟ گفت: وای بر تو، کوری از چیزی نادیدنی می پرسد. اگر پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که تو را به کار آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی آید. ابن الکوّاء گفت: به خدا سوگند آنچه از تو می پرسم به کارم می آید. علی گفت: خدای عزّ و جل گوید: «ما شب و روز را دو آیت از آیات خدا قرار دادیم. آیت شب را تاریک گردانیدیم [۱۰۲]» سیاهی درون ماه این است. پرسید:

کهکشان چیست؟ علی (ع) گفت: وای بر تو. اگر می پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که به کارت آید و واگذار هر چه را که

به کارت نمی آید. ابن الکوّاء گفت: به خدا سوگند، آنچه از تو می پرسم به کارم می آید. علی (ع) گفت: این شکاف آسمان است. در زمان نوح آسمان از اینجا گشاده شد و بر قوم نوح آب فرو ریخت. پرسید:

قوس قزح چیست؟ علی (ع) گفت: مگوی قوس قزح، که قزح شیطان است. آن کمانی است که امان است برای مردم زمین که بعد از قوم نوح هرگز در آب غرق نشوند.

ابن الکوّاء پرسید: فاصله میان آسمان و زمین چند است؟ علی (ع) گفت: به قدر کشش یک نگاه و به همان اندازه که صدای کسی در راه است که به دعا خدا را یاد می کند و خدا می شنود. جز این مقدار نمی گویم، بشنو، بیش از این نمی گویم.

ابن الکوّاء پرسید: فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟ علی (ع) گفت: مسیر یک روز خورشید. از خاستنگاهش که طلوع می کند، تا آنجا که فرو می نشیند، هر کس تو را جز این بگوید، دروغ گفته است.

ابن الکوّاء پرسید: اینان چه کسانی هستند که در این آیه از آنان یاد شده: «بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ آنهایی که کوششان در زندگی دنیا تباه شد ولی پنداشتند کاری نیکو می کنند [۱۰۳].» علی (ع) گفت: کافران اهل کتابند که پیشینیان آنها بر راه راست بودند. پس در دین خود بدعت آوردند و به پروردگارشان شرک ورزیدند. اینان در عبادت می کوشند ولی پندارند که کاری می کنند و از عبادتشان سودی حاصل می کنند و حال آنکه، از همه زیانکارترند. آری، «کوششان در زندگی دنیا تباه شد و می پنداشتند کاری نیکو می کنند.»

سپس علی بانگ

بر داشت: و فردا اهل نهروان از اينان چندان دور نيستند.

ترجمه الغارات ،ص:۶۳

ابن الكوّاء گفت: جز از تو پيروى نمى كنيم و جز از تو از ديگر كس نمى پرسيم. على (ع) گفت: اگر كار به دست توست چنين كن.

اين پايان سخنى است كه ابن جريح [۱۰۴] از زادان و مرد ديگرى روايت مى كند. و هم ابن جريح گويد جز زادان و آن مرد كسى ديگرى مرا گفت كه:

ابن الكوّاء پرسيد چه كسانى هستند كه «نعمت خدا را به كفر بدل كردند [۱۰۵]؟» على (ع) گفت: آنان را در گمراهيشان واگذار، ايشان قريش بودند.

(۱) پرسيد: ذو القرنين كيست؟ على (ع) گفت: مردى بود كه خدا او را بر قومش مبعوث كرد.

مردم دعوتش را دروغ شمردند و ضربتى بر يك طرف سرش زدند و او از آن ضربت بمرد.

خداوند بار ديگر زنده اش كرد، و به سوى قومش به رسالت فرستاد، بازهم دعوتش دروغ شمردند و ضربتى بر طرف ديگر سرش زدند و او از آن ضربت بمرد. سپس خداوند او را زنده كرد. اين پيامبر ذو القرنين نام گرفت زيرا بر دو جانب سرش ضربت آمده بود.

در جاى ديگرى اين روايت نقل شده و اين عبارت را افزوده دارد كه: در ميان شما هم كسى هست كه چنين باشد.

عامر شعبى [۱۰۶] گويد: ابن الكوّاء از على (ع) پرسيد: يا امير المؤمنين سخت ترين آفريدگان خداوند چيست؟ على (ع) گفت: ده چيز است: كوههاى بلند و استوار و آهن كه بدان كوه را كند و آتش كه آهن را مى خورد و آب كه آتش را خاموش كند و ابرهايى كه ميان آسمانها و زمين به فرمان خدايند و حامل آب

هستند و باد که ابرها را به حرکت می آورد و انسان که بر باد غلبه می یابد و خود را با دستهای خود از آن حفظ می کند و از پی کار خود می رود و مستی که بر انسان چیره می شود و خواب که بر مستی چیره می شود و اندوه که بر خواب غلبه می یابد پس سخت ترین آفریدگان پروردگار تو اندوه است.

عامر شعبی گوید: علی بن ابی طالب (ع) گفت: از من بپرسید. شریح بر دو زانوی خود نشست و سؤال کرد. علی (ع) گفت: تو در قضاوت از همه عرب برتری.

اصبغ بن نباته [۱۰۷] گوید: مردی از علی (ع) پرسید: که «روح» چیست؟ آیا جبرئیل نیست؟

علی (ع) گفت: جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است. آن مرد در تردید بود و گفت: سخنی شگفت گفتی، هیچ یک از مردم نپندارد که روح غیر از جبرئیل باشد. علی (ع) گفتش: تو مردی گمراهی و از گمراهان نقل سخن می کنی خدای تعالی به پیامبرش می گوید:

«فرمان خدا در رسید به شتابش مخواهید. او منزه است و از هر چه شریک او می سازید برتر.

فرشتگان را همراه روح- که فرمان اوست- بر هر یک از بندگانش که بخواهد فرو می فرستد [۱۰۸]» پس روح غیر از ملائکه است. و نیز گوید: «شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب ملائکه و روح به فرمان پروردگارشان فرود می آیند [۱۰۹].» و گفت: «روزی که روح و ملائکه در یک صف می ایستند [۱۱۰].» و نیز درباره آدم گفت: «من بشری از گل می آفرینم، چون تمامش

کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده اش کنید [۱۱۱].» این خطاب

به ملائکه بود و جبرئیل نیز از ملائکه بود. پس جبرئیل با ملائکه برای روح سجده کردند و درباره مریم گفت: «ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد [۱۱۲].» و در حق محمد (ص) گفت: «آن را روح الامین نازل کرده است بر دل تو.- سپس گفت- تا از بیم دهندگان باشی. به زبان عربی روشن. و آن در نوشته های پیشینیان نیز هست [۱۱۳].» «زبر» به معنی «ذکر» یعنی کتاب است. «اولین» رسول اللّه (ص) هم از ایشان است. پس روح یکی است و صورتها گوناگون.

(۱) سعد [۱۱۴] گوید: آن مرد که در تردید افتاده بود سخن امیر المؤمنین در نیافت جز اینکه گفت:

روح غیر از جبرئیل است.

پس علی (ع) را از لیله القدر پرسید و گفت: می بینم که از لیله القدر یاد کردی و فرود آمدن ملائکه و روح در آن شب؟

علی (ع) گفت: آری به نزول ملائکه تنها اشارتی کردم، اگر هنوز هم در نیافته ای ظاهر مطلب را برای تو خواهم گفت، تا تو داناترین مردم بلاد خود به معنی لیله القدر باشی.

آن مرد گفت: اگر چنین کنی مرا نعمتی فراوان بخشیده باشی.

علی (ع) گفت: خدا یکتاست و طاق را دوست دارد. خدا یکتاست و طاق را برگزیده است. و این قاعده هفت بر همه اشیاء جاری ساخت: خدای عزّ و جلّ فرمود: «هفت آسمان بیافرید و همانند آنها زمین [۱۱۵]» و گفت: «هفت آسمان طبقه طبقه بیافرید [۱۱۶]» و گفت: «جهنم را هفت در است [۱۱۷].» و گفت: «هفت سنبله سبز و هفت سنبله خشک [۱۱۸]» و گفت: «هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها

را خورد [۱۱۹].» و گفت «دانه ای که هفت خوشه رویانید [۱۲۰]» و گفت: «سبع المثانی و قرآن بزرگ [۱۲۱]» پس سخن من به یارانت برسان شاید خداوند در میان آنها نجیبی قرار دهد که سخن ما بشنود و دلش به محبت ما گراید و برتری علم ما بداند و ما مثلها می زنیم که معنی آنها را جز کسانی که به برکت ما علم آموخته اند در نمی یابند.

پرسنده گفت: بیان کن که من شب قدر را در کدام شب سراغ گیرم؟ گفت: در هفتهای آخری. به خدا سوگند اگر آخرین هفت را بشناسی اولین هفت را هم شناخته ای و اگر اولین آنها را شناخته باشی لیله القدر را دریافته ای. آن مرد گفت: نفهمیدم که چه می گویی. گفت:

خدا بر دلهای قومی مهر نهاده است و در حق آنان گفته است که «اگر آنها را به هدایت فراخوانی هرگز هدایت نمی شوند [۱۲۲]» و اما اگر فهم سخن بر تو دشوار است؛ پس بنگر: چون بیست و سه شب از ماه رمضان رفت تو لیله القدر را در شب بیست و چهارم بطلب. و آن هفتمین شب است و شناخت هفت که هر که به هفت دست یابد، همه دین را کامل کرده است و آنها برای بندگان رحمت اند و بر آنها عذاب. و آنها در رهایی هستند که خدای تعالی گوید: «برای هر در از ایشان جزئی قسمت شده است [۱۲۳]» در هر در جزئی هلاک می شوند و در نزد ولایت همه درهاست.

ترجمه الغارات ،ص:۶۵

(۱) اصبغ نباته گوید: فرمانروای روم به معاویه نامه نوشت و از او در باب ده مسأله سؤال کرد.

معاویه درماند، آن سان که خر در

گـل می مانـد. پس سـواری نزد علی (ع) فرسـتاد. علی (ع) در رحبه بود. آن مرد گفت: یـا امیر المؤمنین سـلام بر تو. علی (ع) گفت: تو از مردم سـرزمین من نیستی. آن مرد گفت: بلی، من مردی از مردم شام هسـتم. معاویه مرا نزد تو فرسـتاده تا پاسخ ده سؤال را که فرمـانروای روم از او کرده است بدانـد. که گفته است: اگر تـو پاسـخ دادی من به تـو خراج می دهم و اگر پاسـخ نـدادی تـو بایـد خراجت را برای من روانه داری. معـاویه پاسـخ آن سؤالهـا نمی دانست و مرا به نزد تـو فرسـتاده است تـا از تو بپرسم.

علی (ع) گفت: آنها چیستند؟

آن مرد گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید چه بود؟ نخستین چیزی که بر روی زمین زاری کرد چه بود؟ فاصله میان حق و باطل چقدر است؟ فاصـله میان مشـرق و مغرب چیست؟ فاصـله میان زمین و آسمان چند است؟ ارواح مسلمانان در کجا جـای گیرنـد؟ ارواح مشـرکین در کجـا جـای گیرنـد؟ این رنگین کمان چیست؟ این کهکشان چیست؟ خنثی چگونه ارث می برد؟

علی (ع) گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبیـد نخل بود و آن هماننـد فرزند آدم است که اگر سـرش را قطع کننـد، می میرد. و چون سـر نخـل را ببرنـد تنه بیجـانی از آن بر جای مانـد. و نخستین چیزی که در روی زمین زاری کرد، دره ای بود در یمـن و آن اولین دره ای است که آب از آن جوشـید. میـان حـق و باطـل چهـار انگشت است و آن همـان است که می گـویی چشمم دید و گوشم شنید. و فاصله میان آسمان و زمین همان قدر است که

نگاه گسترش می یابد و دعای مظلوم از زمین به آسمان می رود و فاصله میان مشرق و مغرب یک روزه راه خورشید است. ارواح مسلمانان در چشمه ای در بهشت به نام سلمی جای گیرند و ارواح مشرکین در چاهی در جهنم به نام برهوت. و این کمان نشان امان یافتن مردم روی زمین است از غرق، هنگامی که آن را در آسمان بنگرند. اما این کهکشان درهای آسمان است که خدا برای قوم نوح گشود، سپس آنها را بست و دیگر نگشود. اما خنثی باید بول کند اگر بول او از آلت مردیش بیرون آمد مرد است و احکام مردان درباره او جاری می شود و اگر از آلت زنانگیش بیرون آمد زن است و احکام زنان درباره او جاری می شود.

معاویه این پاسخها برای فرمانروای روم نوشت او هم خراج خود برای معاویه فرستاد و گفت: این پاسخها از کتابهای پیامبران بیرون آمده و در انجیل هم که خدا بر عیسی بن مریم- (ع) نازل کرده است چنین است.

یکی از شیوخ فزاره گوید که علی (ع) گفت: از نیکیهای خدا در حق شما یکی این است که دشمنتان به شما نامه می نویسد و مسائل دین خویش از شما می پرسد.

سعید بن مسیب [۱۲۴] گوید: مردی در شام بود به نام ابن الخیبری. مردی را با زن خود دید و

ترجمه الغارات ،ص:۶۶

آن مرد را کشت. دعوی به معاویه بردند. معاویه به یکی از یاران علی (ع) نامه نوشت و حکم آن از او پرسید. علی (ع) گفت: آیا در قلمرو ما چنین اتفاقی افتاده؟ گفتند: معاویه نامه نوشته و پرسیده است. علی (ع) گفت: اگر چهار شاهد نیاورد که

به آن عمل شهادت دهند باید قصاص شود.

(۱) ابو حیره [۱۲۵] گوید: روزی مردی نزد علی (ع) آمد. علی (ع) پرسید: از کجا می آیی؟

گفت: از مردم عراق هستم. گفت: از کجای عراق؟ گفت: از بصره. علی (ع) گفت: این شهر اولین شهری است که ویران می شود یا در آب غرق می شود، یا در آتش می سوزد. تنها بیت المال و مسجدش بر جای مانند و چون سینه کشتی نمودار باشند. پس، از آن مرد پرسید که خانه تو در کجای شهر است؟ گفت: در فلان جا. علی گفت: بر تو باد به اطراف شهر، به اطراف شهر.

شرحبیل [۱۲۶] گوید: علی (ع) گفت: چه خواهید کرد با فرمانروایی کودکانی از قریش؟

قومی که در آخر الزمان می آیند اموال را میان خود دست به دست می کنند و مردان را می کشند.

اوس بن حجر ثمالی که از حاضران بود گفت: در آن هنگام- به کتاب خدا سوگند- با آنان می جنگیم. علی (ع) گفت: به کتاب خدا سوگند که تو دروغ می گویی.

حسن بن بکر بجلی [۱۲۷] گوید: پدرم گفت که ما، در رحبه، در نزد علی (ع) بودیم. چند تن نزد او آمدند و سلام کردند. چون علی (ع) در ایشان نگریست، نشناختشان و پرسید از مردم عراق هستید، یا جزیره [۱۲۸]؟ گفتند: نه، از مردم شام. پدرمان مرده و مالی بسیار و فرزندانی بسیار، از زن و مرد، بر جای نهاده. در میان میراث بران کسی است که هم شرم زنان دارد و هم آلت مردان و مدعی است که باید چون مردان ارث برد و ما نمی پذیریم. علی (ع) گفت: پس معاویه چه کاره است؟ گفتند: نزد او داوری برده ایم،

در قضاوت در ماند. علی (ع) به چپ و راست نگریست و گفت: خداوند لعنت کند قومی را که به قضاوت ما رضا می دهند و در دین، بر ما طعنه می زنند. به نزد او روید و بنگرید که از کجا بول می کند. اگر از آلت مردیش بول می کند، چون مردان ارث می برد و اگر از جای دیگر، چون زنان. آن مرد بول کرد و همانند مردان به او ارث دادند.

ابن عباس گوید: علی (ع) می گفت که اولین جماعتی از مردم روی زمین که هلاک شوند، قریش و ربیعه باشند. گفتند: چگونه؟ گفت: قریش را پادشاهی هلاک کند و ربیعه را تعصب.

با حذف اسناد گوید: علی (ع) گفت که به خدا سوگند قتال نمی کنم مگر از بیم آنکه بزی از بنی امیه بر کرسی خلافت بجهد و دین خدا را به بازی گیرد.

ترجمه الغارات ،ص:۶۷

(۱) نامه ای از علی علیه السلام به معاویه

علی (ع) به معاویه در نامه ای نوشت:

از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به معاویه. خداوند تبارك و تعالی که ذو الجلال و الاکرام است، خلق را بیافرید و بهترین و گزیده ترین بندگان خویش را اختیار کرد.

«پروردگار تو هر چه را که بخواهد می آفریند و برمی گزیند ولی ایشان را توان اختیار نیست منزه است خدا و از هر چه برایش شریك می سازید برتر است [۱۲۹].» فرمان صادر نمود و دین را بنیاد نهاد و بر مبنای آن قسمت هر کس معین کرد. اوست کننده اش و آفریننده اش. اوست آفریدگار و اوست برگزیننده. اوست بنیانگذار دین و اوست تقسیم کننده و اوست که هر چه خواهد کند. آفرینش از آن اوست و فرمان فرمان او. او راست اختیار و خواست و مشیّت

و اراده و قـدرت و ملک و سـلطه. پیامبر خود را- که اختیار کرده و برگزیده اوست- برای هدایت و اشاعه دین حق بفرسـتاد و کتاب خود بر او نازل کرد. کتابی که بیان و شـرح هر چیز از قوانین دینش در اوست و آن را برای قومی که می دانند بیان کرد و در آن احکام را که انجامشان واجب است معین کرد و مراتب حلال و حرام برای هر کس آشکار ساخت. ای معاویه، اگر تو را از حجت آگـاهی است آنها را بیان نمای. و مثلها زد که جز عالمان درنیابنـد و من پاره ای از آنها را- اگر بـدانی- از تو می پرسم: به چهار چیز حجت بر مردم روی زمین تمام می شود، بگوی- ای معاویه- که آنها چیستند و برای کیستند؟

و بدان آنها حجت ما اهل بیت هستند بر کسی که با ما مخالفت ورزد و با ما منازعه کند و از ما جدا شود و بر ما ستم روا دارد. فریادرس خـداست. بر او توکل کردم. و توکل کنندگان بر او توکل کنند. همه تبلیغ او تبلیغ رسالت پروردگارش بود، آنچه را به آن فرمان داده است و در احکامی که مقرر داشته و در آنچه انجامش را بر مردم واجب ساخته. خدای تعالی می فرماید:

«از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولو الامر خویش فرمان برید [۱۳۰]» این آیه در حق ما اهل بیت است نه در حق شما. سپس از نزاع و تفرقه نهی کرد. و به تسلیم و اتحاد فرمان داد. شما همان قومی هستید که به خدا و رسولش اقرار کردید و بدان خستو شدید. خداوند شما را

خبر داد که محمد (ص) «پدر هیچ یک از مردانتان نبوده او رسول خدا و خاتم پیامبران است [۱۳۱]» و نیز گوید: «اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب بازگردید [۱۳۲]» و تو ای معاویه و یارانت به عقب بازگشتید و مرتد شدید و عهدی را که با خدا بسته بودید شکستید و بیعت گسستید و اینها به خدا زیانی نرساند.

ای معاویه، آیا نمی دانی که امامان از ما هستند و از شما نیستند. خداوند شما را خبر داد که اولو الامر باید استنباط کنندگان علم باشند و نیز خبر داد که در همه اموری که مورد اختلاف شما واقع می شود به خدا و رسول او و اولو الامر که حاملان علم هستند رجوع کنید. پس هر کس به عهد خود با خدا وفا کند خدا را وفاکننده به عهد خود خواهد یافت. خدای تعالی می فرماید:

«به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم و از من بترسید [۱۳۳]» و نیز فرماید: «یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می برند؟ در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم فرمانروایی بزرگ ارزانی داشتیم [۱۳۴]» و برای مردمی که بعد از ایشان بودند گفت: «بعضی بدان ایمان آوردند و بعضی از آن اعراض کردند دوزخ آن آتش افروخته ایشان را بس [۱۳۵].» ما خاندان ابراهیم هستیم که بر ما حسد می برند و شمایید که بر ما حسد می برید.

(۱) خداوند آدم را به دست خود بیافرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را به سجده او واداشت و همه

نامها را به او بیاموخت و او را بر همه مردم جهان برتری داد. شیطان بر او حسد برد و در زمره گمراهان در آمد.

قوم نوح هم بر نوح حسد بردند، آنگاه که گفتند «این مرد انسانی است همانند شما می خواهد بر شما برتری جوید [۱۳۶]» بر نوح حسد می بردند که به فضل او در عین آنکه انسانی است همانند آنان اقرار کنند.

پس از نوح بر هود حسد بردند، قومش گفتند: «این مرد انسانی است همانند شما، از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می آشامید می آشامد اگر از انسانی همانند خود اطاعت کنید زیان کرده اید.» این سخن از روی حسد می گفتند و حال آنکه خدا هر کس را که بخواهد برتری می دهد و هر کس را که بخواهد مورد رحمت خویش قرار می دهد.

پیش از اینها فرزند آدم، قابیل برادر خود هابیل را از روی حسد کشت و او در زمره زیانکاران در آمد.

طایفه ای از بنی اسرائیل بودند که به پیامبر خود گفتند: «برای ما پادشاهی قرار ده تا در راه خدا بجنگیم [۱۳۷]» چون خداوند طالوت را به پادشاهی فرستاد، بر او حسد بردند و گفتند: «از کجا او را بر ما پادشاهی است [۱۳۸]» و پنداشتند که خود سزاوارتر از او به پادشاهی هستند. همه اینها چیزهایی است که پیش از این اتفاق افتاده و اینک آنها را برای تو حکایت می کنیم و تفسیر و تأویل آنها نزد ماست و آنکه دروغ بندد نومید شود. نمونه های آن را در شما می یابیم «و این آیات و هشدارها قومی را که ایمان نمی آورند سود نمی کند [۱۳۹]».

پیامبر ما- صلی اللّه علیه و آله- هم چون بیامد بر

او کافر شدنـد و بر او حسـد بردند و حال آنکه نبوت چیزی است که خدای تعالی به هر یک از بندگانش که بخواهد ارزانیش می دارد. آری از اینکه خداوند ما را بر یکدیگر فضیلت نهاده است قومی حسد می برند.

بـدان که ما اهل بیت، همان خانـدان ابراهیم هستیم که بر آنان رشک بردنـد. ما مورد حسـد واقع شـدیم همچنان که پـدرانمان زین پیش مورد حسد واقع شده بودند.

خـدای تعـالی فرمـود آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب و آل موسـی و آل هـارون و آل داوود. مـا نیز آل محمد (ص) پیامبر خود هستیم. ای معاویه ندانسته ای که خدا می گوید

ترجمه الغارات ،ص:۶۹

«نزدیـک ترین کسـان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هسـتند و خـدا یاور مؤمنان است [۱۴۰]» و ما هستیم اولو الارحام که در این آیه آمـده است: «پیامبر به مؤمنان از خودشان سـزاوارتر است و زنانش مادر مؤمنان هسـتند و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند [۱۴۱].»

(۱) ما اهل بیت هستیم، خداوند ما را اختیار کرده و برگزیده و نبوت را در ما قرار داده و کتاب و حکمت و علم از آن ماست- و خـانه خـدا و مسـکن اسـماعیل و مقـام ابراهیم از آن مـاست- پس فرمـانروایی مـا را سـزد. وای بر تو ای معاویه، ما به ابراهیم سزاوارتریـم مـا آل او هسـتیم و آل عمران بـه عمران سـزاوارترند و آل لـوط و مـا سـزاوارتر به لـوط هسـتیم و آل یعقـوب و ما سزاوارتر به یعقوبیم و آل موسی و آل هارون و آل داوود به ایشان سزاوارترند. و آل

محمد سزاوارتر به محمداند ما اهل بیت هستیم که خدای تعالی «ناپاکی از آنها بزدوده و آنان را پاکیزه ساخته است [۱۴۲].

و هر پیامبری را دعوتی است ویژه خود او و فرزندان و خاندانش و هر پیامبری را در حق خاندانش وصیتی است. آیا نمی دانی که ابراهیم به پسرش یعقوب وصیت کرد و یعقوب چون مرگش فرا رسید پسرانش را وصیت کرد و محمد (ص) به خاندانش وصیت کرد. این سنت ابراهیم و دیگر پیامبران بود و محمد (ص) به فرمان خدا به آن پیامبران اقتدا کرد. خدای تعالی گوید که ابراهیم و اسماعیل چون پایه های خانه را بالا ـ می آوردند گفتند: «ای پروردگار ما، ما را فرمانبردار خویش ساز و نیز فرزندان ما را فرمانبردار خویش گردان [۱۴۳]» و ما همان امت مسلمه هستیم. و گفتند: «ای پروردگار ما از میانشان پیامبری بر آنان مبعوث گردان تا آیات تو را بر ایشان بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد [۱۴۴]» ماییم اهل این دعوت و رسول اللّه از ماست و ما از او هستیم. برخی از ما از برخی دیگر و بعضی از ما در ولایت و میراث اولی به بعض دیگر. «فرزندانی بعضی از بعض دیگر و خدا شنوا و داناست [۱۴۵]» کتاب خدا بر ما نازل شده و رسول اللّه در میان ما مبعوث شده و آیات بر ما خوانده شده. ماییم وابستگان کتاب و ماییم گواهان بر آن و داعیان به سوی آن و بر پای دارندگان آن. «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ.»*

ای معاویه، آیا تو جز اللّه خدای دیگری را می طلبی؟ یا جز کتاب اللّه، کتاب دیگری می جویی؟ یا جز کعبه،

خانه خدا و مسکن اسماعیل و جایگاه پدرمان ابراهیم قبله دیگری می خواهی؟ یا جز آیین ابراهیم در پی آیینی دیگر هستی؟ یا غیر از خدا ملك یا فرمانروای دیگری طلب می کنی؟ خداوند این ملك و فرمانروایی را در میان ما قرار داده. تو دشمنی ات را نسبت به ما آشکار گردانیدی و حسد و کینه ات نیک فرا نمودی و نشان دادی که پیمان خدای می شکنی و آیات او را تحریف می کنی. و این سخن خدا را دگرگون کردی که به ابراهیم گفت: «خدا برای شما این دین را برگزیده است [۱۴۶].» آیا از آیین ابراهیم روی می گردانی و حال آنکه خدای تعالی او را در دنیا برگزیده و او در آخرت از صالحان است؟ آیا جز حکم خدا

حکم دیگری را می جویی؟ یا امامی بیرون از خاندان ما می طلبی؟ امامت از آن ابراهیم و ذرّیه او و مؤمنانی است که پیرو آنهایند و از آیین او روی نمی گردانند. و گفت: «و هر که از من پیروی کند از من است [۱۴۷].»

(۱) ای معاویه، تو را به خدا و پیامبرش و کتابش و ولیّ امر حکیم او از خاندان ابراهیم فرا می خوانم. آن کس که در برابر خدا به او اقرار کرده ای که به عهدی که با خدای می بندی وفا کنی، که (خود گفتی شنیدیم و اطاعت کردیم. پس همانند آنان که پس از آگاهی اختلاف کردند و پراکنده شدند مباشید و یا مانند آن زن که چون پنبه خود رشت آن رشته ها از نو پنبه کرد مباشید. تا سوگندهای خود را وسیله فریب یکدیگر سازید بدین بهانه که گروهی بیشتر از گروه دیگر است [۱۴۸].)

مـاییم همـان گروه که بیشتر است. پس «ماننـد کسانی که گفتنـد شـنیدیم و حال آنکه نمی شـنوند مباشـید [۱۴۹].» ما متابعت کردیم و اقتـدا نمودیم و در میـان همه مردم جهـان این ویژگی از آن مـاست. دلهای مؤمنان و مسـلمانان هوای ما دارنـد. چنین است دعوت مرد مسـلمان. آیا جز اینکه به خـدا و کتابی که بر ما نازل شده ایمان آورده ایم و به آیین ابراهیم اقتدا کرده ایم و از آن متابعت نموده ایم کاری دیگر کرده ایم که کینه ما به دل گرفته ای. درود خـدا باد بر ابراهیم و بر محمد (ص) و خاندان او.

*** (۲) معاویه در پاسخ علی (ع) نوشت:

از معاویه بن ابی سـفیان بن علی بن ابی طالب، نامه ات به من رسـید در آن از ابراهیم و اسـماعیل و آدم و نوح و پیامبران بسیار یاد کرده بودی. از محمد (ص) یاد کرده بودی و خویشاوندیتان با او و منزلتتان در نزد او و حق خود. به خویشاوندیت با محمد (ص) راضی نشده خود را به همه پیامبران نسبت داده بودی. بدان که محمد (ص) یکی از رسولان بود که بر همه مردم مبعوث شـده بود. پیامهـای پروردگـارش را رسانیـد و جز این مالـک چیزی نبود. بـدان که خـدا از قومی یاد کرده میان خود با بهشـت نسـبتی قرار داده بودند، از آن می ترسم که تو نیز همانند آنها شده باشی و بدان که خدا در کتاب خود گوید: «فرزندی نگرفته و او را در ملک شـریکی نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود [۱۵۰]» اکنون به ما بگوی که فضیلت خویشاوندی تو چیست؟ و فضیلت حق تو کدام است؟ و

نـام خود را در کجـای کتاب خـدا یافته ای؟ و ملک و امامت و برتری تو در کجای قرآن است. آری ما به امامان و خلفایی که پیش از ما بودنـد اقتـدا می کنیم و تو خود نیز به آنان اقتـدا می کردی و تو خود کسـی بودی که اختیار کرد و رضا داد و ما از شما نیستیم.

خلیفه ما امیر المؤمنین عثمان بن عفان کشـته شـد و خـدا گویـد: هر کس مظلوم کشـته شود ما برای ولیّ او قـدرتی قرار دادیم [۱۵۱]» پس مـا به عثمـان و فرزنـدان او سـزاوارتر هسـتیم. شـما از روی رضـایت خـویش او را بر گرفتیـد و خلیفه ساختیـد و به سخنش گوش نهادید و فرمان بردید.

ترجمه الغارات ،ص:۷۱

(۱) علی (ع) در جواب او نوشت:

امـا در آن مورد- ای معـاویه- که برنامه من عیب گرفتی که بسـیار از پـدرانم ابراهیم و اسـماعیل و دیگر پیامبران یاد کرده ام، هرآینه هر کس پـدرانش را دوست داشـته باشـد، فراوان از آنـان یاد کنـد. پس یاد کردن از آنها دوست داشـتن خـدا و رسول اوست و من بر تو عیب می گیرم کینه توزی تو را نسـبت به آنها، زیرا دشمن داشتن آنها، دشمن داشتن خدا و رسول اوست. و من دوست داشـتن پدرانت را و بسـیار یاد کردن تو را از آنان بر تو عیب می گیرم زیرا دوست داشـتن آنها دوست داشـتن کفر است.

اما اینکه منکر آن هستی که من نسب به ابراهیم و اسماعیل می رسانم یا خویشاوندی مرا با محمد (ص) انکار می کنی و فضل و حق مرا و فرمانروایی و امامت مرا منکر هستی، آری، تو همیشه منکر آن بوده ای و هرگز دلت ایمان نیاورده. بدان

که ما اهل بیت رسول اللّه (ص) هستیم. کافر ما را دوست ندارد و مؤمن کینه ما به دل نگیرد.

همچنین امامت محمد (ص) را انکار کردی و پنداشته ای که او رسول است و امام نیست.

انکـار این امر سـبب می شود که امامت همه پیامبران را انکار کنی ولی ما شـهادت می دهیم که او رسول و امام بود صـلی اللّه علیه و آله. زبان تو حکایت از دلت دارد و خـدای تعالی گویـد. «آیا آنان که در دلشان مرضـی است می پندارند که خدا کینه ای را که در دل نهفته دارنـد، آشـکار نخواهد کرد؟ اگر بخواهیم، آنها را به تو می نمایانیم تو آنها را به سـیمایشان یا از شـیوه سخنشان خواهی شـناخت و خـدا از اعمالتان آگاه است [۱۵۲].» ما تو را پیش از این شـناخته ایم و به دشـمنی و حسـد تو آگاه بوده ایم و می دانیم که در دل چه بیماری داری که خداوند آن را نمایان ساخته است.

اما در باب اینکه خویشاوندی من با رسول خدا و حق مرا انکار کردی، هرآینه سـهم ما و حق ما در کتاب خداست و در تقسیم ما را همراه پیامبر آورده آنجا که فرماید: «و هر گاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است [۱۵۳].» و جای دیگر: «پس به خویشاونـد حقش را بده [۱۵۴].» آیا نمی بینی که سـهم ما با سـهم خدا و پیامبر او آمده است و سهم تو با بیگانگان و اگر از اسـلام جدا شوی هیچ سـهمی نخواهی داشت؟ خدا سـهم ما را مقرر داشـته و سـهم تو را به سـبب دوریت حذف کرده است.

تو امامت و فرمانروایی مرا انکار

می کنی. آیا سخن خدای تعالی را در قرآن دیده ای که در باره خاندان ابراهیم گوید که آنان را بر جهانیان برتری داده است [۱۵۵]. خداوند است که ما را بر جهانیان فضیلت داد، آیا می پنداری که تو خود یکی از مردم جهان نیستی؟ یا می پنداری که ما از خاندان ابراهیم نیستیم؟ اگر این را انکار کنی محمد (ص) را انکار کرده ای که او از ماست و ما از اوییم. اگر توانی که میان ما و ابراهیم (ع) و اسماعیل و محمد و آل محمد، در کتاب خدا جدایی افکنی پس چنان کن.

ترجمه الغارات ،ص:۷۳

(۱) خبر مصر

اشاره

عباس بن سهل [۱۵۶] گوید: محمد بن ابی حذیفه [۱۵۷] بود که مصریان را بر کشتن عثمان تحریض کرد و آنان را به سوی او گسیل داشت. چون مصریان آمدند و عثمان را محاصره کردند، او که در مصر مانده بود بر عبد اللّه بن ابی سرح- یکی از بنی عامرین لؤی- که از سوی عثمان عامل مصر بود خروج کرد و او را از شهر براند و خود به مردم نماز گزارد. ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در آن قسمت از اراضی مصر که هم مرز فلسطین است، فرود آمد و چشم به راه فرمان عثمان نشست.

در این حال سواری از راه برسید. ابن ابی سرح پرسید: ای بنده خدا چه خبر آورده ای؟ ما را از آنچه مردم می کنند خبر ده. سوار گفت: بر جایت بنشین که مسلمانان عثمان را کشتند. ابن ابی سرح گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. ای بنده خدا، سپس چه کردند؟ سوار گفت: با پسر عمّ رسول اللّه (ص) علی بن

ابی طالب (ع) بیعت نمودند. ابن ابی سرح گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. آن مرد گفت: گویی حکومت علی (ع) برای تو همان قدر فاجعه است که قتل عثمان؟ گفت: آری. آن مرد در او نیک بنگریست و گفت: پندارم که عبد اللّه بن ابی سرح امیر مصر باشی؟ گفت: آری، همانم. آن مرد گفت: اگر جان خویش می خواهی بی درنگ بگریز تا جان برهانی، که رأی امیر المؤمنین درباره تو و یارانت، بس ناگوار خواهد بود. اگر بر شما دست یابد یا شما را خواهد کشت یا از بلاد مسلمانان تبعید خواهد کرد و بعد از من امیری که برای مصر معین شده از راه خواهد رسید. ابن ابی سرح پرسید: او را چه نام است؟ گفت:

قیس بن سعد بن عباده انصاری. ابن ابی سرح گفت: خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور کند که در حق پسر عمّش ستم کرد و بر او خروج نمود. او را سرپرستی کرده بود و پرورده بود و در حق او نیکیها کرده بود و او در حقش بدی کرد. بر عاملش بشورید و مردان بر سر او فرستاد تا کشته شد.

ترجمه الغارات ،ص:۷۴

ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و به دمشق نزد معاویه رفت.

(۱) حکومت قیس بن سعد بن عباده انصاری رحمه اللّه علیه در مصر

قیس بن سعد از یاران نیکخواه علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیه بود. و از سوی او امارت مصر یافت.

سهل بن سعد گوید که چون عثمان کشته شد و علی (ع) به خلافت رسید، قیس بن سعد را فراخواند و گفت: راهی مصر شو که تو را امارت مصر داده ام. اکنون به خارج شهر برو و

یـاران مؤتمن خـود و هر کس دیگر را کـه خـواهی بـا تـو همراه شـود گرد آور. پس همراه لشـکری به مصـر برو که این کـار دشـمنت را بیشتر بترساند و فرمانروایيت را پیروزمندتر جلوه دهد. چون به مصر رسیدی- ان شاء اللّه- با نیکوکاران نیکی کن و بر آنکه در دل تردیدی دارد سخت بگیر. با خواص خود و عوام مردم به مدارا رفتار کن که مدارا کردن خجسته است.

قیس بن سعد علی (ع) را گفت: یا امیر المؤمنین خدایت رحمت کناد آنچه گفتی دریافتم.

اما اینکه می گویی با لشکری به مصر روم به خدا سوگند با لشکری که از مدینه آورده ام به مصر نروم، بلکه آن لشکر را برای تو می گذارم تا اگر تو را به آن نیاز افتد در دسترس تو باشد و اگر خواهی آن را به سویی بفرستی بازهم در فرمان تو. من تنها بـا خانواده ام به مصـر می روم. اما در باب اینکه مرا به مـدارا و احسان وصـیت کردی، خـدای تعالی یار و یاور من در این مهمّ است.

قیس بن سـعد بن عباده با چنـد تن از یارانش از شـهر بیرون آمد و برفت تا به مصـر داخل شد و بر منبر فرا رفت و فرمان داد تا منشور امارت او بر مردم بخوانند. و آن چنین است:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مسـلمانان که این فرمان من به او رسد. سـلام بر شما. می سـتایم خداونـدی یکتا را که جز او خدایی نیست. اما بعد، خدای تعالی از روی نیکخواهی و حسن تقدیر و تدبیرش اسـلام را دین خود و فرشتگانش و

رسولانش قرار داد. و برای تبلیغ آن پیامبران را به میان بندگان خویش فرستاد و بندگان برگزیده خود را ویژه امر رسالت گردانید. یکی از مواردی که خدای عزّ و جلّ مردم را بنواخت و فضیلت خویش ارزانی داشت این بود که محمد- صلی اللّه علیه و آله- را به سوی ایشان مبعوث داشت. محمد (ص) آنان را کتاب و حکمت و سنت و فرایض آموخت. و تا مگر هدایت شوند تأدیب کرد و تا پراکنده نشوند، متحد ساخت و تا از آلایشها پاک گردند جسم و جانشان تزکیه نمود. چون این وظایف به پایان برد، جانش بگرفت و به نزد خود برد. درود و سلام و بخشایش و خشنودی خدا نصیب او باد که او ستوده و صاحب مجد و

ترجمه الغارات ،ص:۷۵

عظمت است.

(۱) مسلمانان پس از او دو مرد را، جانشینی اش دادند. دو مرد صالح که به کتاب خدا عمل می کردند و سیرت نیکو داشتند. آن دو از سنت و آیین او تجاوز نکردند. خداوند آن دو را رحمت کناد. از پس آن دو حاکمی آمد که بدعتها آورد و مردم به عیبجویی او زبان گشادند. نخست به زبان گفتند و سپس بر او خشم و کین آشکار کردند و او را بر افکندند و نزد من آمدند و با من بیعت کردند. من از خدا هدایت می خواهم و می خواهم که مرا در پرهیزگاری یاری دهد.

وظیفه ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم و حق او بگزاریم و نیکخواه شما باشیم. از خدا یاری می خواهیم. خدا ما را بس است و بهترین کارساز است.

قیس بن

سعد انصاری را به امارت به سوی شما فرستادم. پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است. او را فرمان داده ام به نیکوکار شـما نیکی کنـد و بر آنان که در این امر در تردیدنـد سـخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کنـد. قیس بن سـعد از کسانی است که من از ایمان او خشـنودم و امیـدم بر آن است که این مهم را صالـح باشد و جز نیکی و خیر نخواهـد. از خداوند برای خود و برای شـما عملی پسـندیده و پاک و ثوابی فراوان و بخشایشـی فراخ خواسـتارم. و السـلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

(۲) عبید اللّه بن ابی رافع [۱۵۸] در ماه صفر سال سی و شش چنین نویسد که:

چون خوانـدن آن منشور به پایان آمـد قیس از جای بر خاست برای سـخن گفتن و حمـد و ثنای خدای به جای آورد و گفت:
ترجمه الغارات ۷۵ (۱) حکومت قیس بن سعد بن عباده انصاری رحمه الله علیه در مصر ..... ص : ۷۴

اس و ستایش خداوندی را که باطل را میرانید و حق را زنده داشت و ستمکاران را به خواری افکند.

ای مردم. ما با کسی بیعت کردیم که پس پیامبرمان صلی اللّه علیه و آله بهتر از او نمی شناسیم. پس برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید. اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم بیعتی بر عهده شما نخواهیم داشت.

مردم برخاستند و بیعت کردند و ملک مصر و اعمال مصر بر او قرار گرفت و کارگزاران او به همه نواحی روانه شدند.

مگر یکی از قراء آن که مردمش قتل عثمان را بر نمی تافتند. در آنجا مردی بود از بنی کنانه که او را یزید بن حارث می گفتند.

یزید بن حارث نزد قیس بن سعد کس فرستاد که ما نزد تو نمی آییم کارگزاران خود را بفرست که زمین، زمین توست ولی ما را به حال خود رها کن تا ببینیم که کار مردم به کجا می کشد. و

ترجمه الغارات ،ص:۷۶

گوید که مسلمه بن مخلّد بن صامت انصاری از جای بر جست و برای عثمان زاری کرد و مردم را به گرفتن انتقام خونش فراخواند. قیس بن سعد نزد او کس فرستاد که: وای بر تو آیا به خلاف من برمی خیزی؟ به خدا سوگند دوست ندارم که اگر از شام تا مصر در زیر فرمان من باشد و تو را بکشم. خون خود به دست خود مریز. مسلمه پیام داد که تا تو والی مصر هستی بر ضد تو سخنی نخواهم گفت.

(۱) قیس بن سعد مردی صاحب حزم و رأی بود. به نزد کسانی که از بیعت اعراض کرده بودند کس فرستاد که من شما را به بیعت اکراه نمی کنم ولی کاری به کارتان هم ندارم. پس آنان راه سازش در پیش گرفتند. مسلمه بن مخلّد هم سازش کرد. قیس خراج مصر گرد آورد و کسی با او به منازعه برنخاست.

و گوید که: امیر المؤمنین (ع) راهی نبرد جمل شد و قیس بن سعد در مصر بود چون و علی- (ع) از بصره به کوفه بازگشت، قیس همچنان در مقر خویش بود. حکومت قیس بر معاویه بار گرانی بود. زیرا قیس به شام نزدیک بود و معاویه از آن بیم

داشت که علی (ع) با لشکر عراق از یک سو آید و قیس با لشکر مصر از دیگر سو و او در میان دو لشکر گرفتار آید.

(۲) معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت و علی آن روزها در کوفه بود و هنوز رهسپار صفین نشده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از معاویه بن ابی سفیان به قیس بن سعد سلام بر تو باد. خداوندی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، شما با عثمان دشمنی ورزیدید، به بهانه اینکه خودکامگی پیشه گرفته یا مردم را تازیانه می زند یا فلان کس را دشنام داده است یا سرزنش کرده، یا آنکه جوانانی را از خاندان خویش در جاهایی امارت داده. و شما خود می دانستید که این اعمال ریختن خون او را ایجاب نمی کرده.

پس مرتکب گناهی عظیم شده اید و کاری فجیع کرده اید. ای قیس، اگر تو نیز از کسانی بوده ای که مردم را به قتل عثمان تحریض کرده ای توبه کن و نمی دانم. که آیا کسی که مؤمنی را بکشد توبه اش سود خواهد کرد یا نه- اما دوست تو (یعنی علی (ع)) یقین داریم که او مردم را بر ضد عثمان ترغیب می کرده و آنان را به کشتن او وامی داشته تا کشتندش و حال آنکه بیشتر قوم تو هم در کشتن او دست داشته اند. ای قیس، اگر می توانی که به خونخواهی عثمان برخیزی چنین کن و با ما در این کار بیعت نمای و من در عوض- اگر پیروزی یافتم تا زنده ام فرمانروایی دو عراق را به تو خواهم داد و به هر کس از خاندانت که بخواهی حکومت حجاز را می دهم و افزون بر اینها

هر چه دوست می داری از من بخواه. زیرا هر چه از من بخواهی به تو ارزانی خواهم داشت. پس نظر و رأی خویش برای من بنویس.

و السلام.

ترجمه الغارات ،ص:۷۷

(۱) چون نامه معاویه به قیس رسید صلاح در آن دید که دفع الوقت کند و او را از تصمیم خود آگاه نسازد و در لشکرکشی به جنگ او شتاب نورزد. پس در پاسخ او نوشت:

اما بعد، نامه ات رسید و در باب قتل عثمان هر چه گفتی دریافتم. من در این حادثه شرکت نزدیک نداشته ام. گفتی که دوست من مردم را بر ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتند، من از این امر بی خبرم. و گفتی که عشیره من از این واقعه بر کنار نبوده اند، به جان خودم سوگند که عشیره من در کار او سزاوارترین مردم بودند. و اما از من خواسته بودی که در خونخواهی عثمان از تو متابعت کنم و وعده هایی هم به من داده ای، این چیزی است که باید در آن بیندیشم و کاری نیست که در انجامش شتاب توان کرد. به تو تعرضی نخواهم کرد و از من عملی که تو از آن ناخشنود باشی سر نخواهد زد. تا ببینی و ببینیم. و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.

چون معاویه نامه قیس را بر خواند ندانست که می خواهد به او نزدیک شود یا دور گردد ولی هر چه باشد از کید و خدعه او در امان نتوان نشست. پس پاسخش داد:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد، نامه ات را خواندم. نه می بینمت به ما نزدیک می شوی تا آماده آشتی گردیم و نه می بینمت که از من دور شده ای تا ساز نبرد کنم.

تو در این میان چونان اشتر سرکشی هستی. من کسی نیستم که بتوان با این سخنان خدعه آمیز به بازیش گرفت یا فریب این خدعه ها را بخورد، در حالی که سپاهی از پیاده و سوار دارد.

اگر آنچه از تو خواسته ام پذیرفته ای، آنچه در عوض پیشنهاد کرده ام از آن توست وگرنه، مصر را از پیادگان و سواران رزمجو پر می کنم. و السلام.

چون قیس بن سعد نامه معاویه را خواند و دانست که از او دفع الوقت و سر دواندن نمی پذیرد آنچه در دل داشت عیان ساخت و برای او نوشت:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد، در شگفتم که رأی مرا ناچیز می شماری و می خواهی فریبم دهی و بر آن سری که مرا واداری که از اطاعت مردی که از هر کس دیگر به خلافت شایسته تر است و بیش از همه سخن حق بر زبان اوست و به راه هدایت می رود و به رسول اللّه- (ص) از همه نزدیک تر است، بیرون آیم و به اطاعت تو گردن نهم یعنی به اطاعت کسی درآیم که از همه مردم به امر خلافت ناسزاوارتر است و بیش از همه دروغ می گوید و از همه گمراهتر است و از رسول اللّه (ص) دورتر. در کنار تو قومی هستند خود گمراه و گمراه کننده دیگران و همه یاران طغیانگر ابلیس. اما اینکه نوشته بودی که مصر را پر از سواره و پیاده می کنی، تو را از این اقدام بازندارم،

ترجمه الغارات ،ص:۷۸

اکنون بخت خویش بیازمای.

(۱) هنگامی که نامه قیس بن سعد به معاویه رسید، از او نومید شد و بودن قیس در مصر بر او

گران آمد. زیرا هر کس دیگر جز او در مصر می بود برای معاویه بهتر بود.

زیرا معاویه دلیری و رزم آوری او می شناخت. از این رو به مردم چنین نمود که قیس بن سعد از آنان متابعت می کند، پس در حق او دعا کنید. آن گاه، نامه نخست قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم بر خواند و سپس نامه ای از زبان قیس بن سعد جعل کرد و برای شامیان بخواند. و آن مجعول این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به امیر معاویه بن ابی سفیان از قیس بن سعد.

اما بعد، قتل عثمان در اسلام حادثه ای عظیم بود. من در کار خود و دین خود نگریستم، دیدم نمی توانم از کسانی پشتیبانی کنم که امام خود، مردی مسلمان و نیکوکار و پرهیزگار را که ریختن خونش حرام است می کشند. به سبب گناهانی که مرتکب شده ایم از خداوند آمرزش می طلبیم و از او می خواهیم که دین ما را از هر آسیب مصون دارد. بدان که من با تو صلح می کنم و در نبرد با قاتلان عثمان، آن امام راهنمای مظلوم، دعوتت را اجابت می نمایم. به من متکی باش. اموال و مردان جنگی را هر چه زودتر برای تو می فرستم. ان شاء اللّه تعالی. و السلام علیک.

در میان اهل شام پیچید که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است.

جاسوسان علی بن ابی طالب (ع) این سخن به علی رساندند. علی (ع) از این خبر در شگفت شد و پسران خود حسن و حسین و محمد حنفیه و نیز عبد اللّه بن جعفر را بخواند و آنان را از واقعه آگاه ساخت و پرسید که رأی ایشان

چیست. عبد اللّه بن جعفر گفت: آنچه در آن شک داری رها کن، قیس بن سعد را از مصر عزل کن. علی (ع) گفت: به خدا سوگند من باور نمی کنم که چنین عملی از قیس سر زده باشد. عبد اللّه بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، عزلش کن، به خدا سوگند، اگر آنچه می گویند درست باشد چون عزلش کنی، دیگر برای عزل تو فرصت نیابد.

(۲) آنان در این گفتگو بودند که نامه قیس بن سعد برسید:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد، به امیر المؤمنین- که خدایش گرامی دارد- خبر می دهم که در اینجا مردمی هستند که از بیعت به کناری کشیده اند و خواسته اند که دست از آنان بدارم

ترجمه الغارات ،ص:۷۹

و به حال خود رهایشان کنم تا ببینند که کار مردم به کجا می کشد. من هم صلاح در آن دیدم که دست از ایشان بدارم و در بیعت گرفتن از ایشان شتاب نکنم و در این میان با آنان مهربانی کنم باشد که خدا دلهایشان به ما مایل کند و آنان را از گمراهیشان برهاند. ان شاء اللّه و السلام.

عبد اللّه بن جعفر، علی (ع) را گفت: یا امیر المؤمنین، می ترسم که این کار از نشانه های اتهام او باشد. اگر این عمل او بپذیری و آنها را به حال خود گذاری تا از بیعت اعتزال جویند، کار بالا خواهد گرفت و از آن فتنه ها زاده خواهد شد، زیرا در دیگر جایها هم بسیاری از کسانی که باید با تو بیعت کنند دست از بیعت بدارند به این بهانه که می خواهند بدانند سرانجام کارها چه خواهد شد. پس فرمان به قتالشان ده.

(۱) علی (ع) به قیس بن

سعد نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد، بر سر آن قوم که از آنان یاد کردی لشکر ببر اگر در امر بیعت با همه مسلمانان شرکت کردند، که هیچ وگرنه با آنان نبرد کن. و السلام.

چون نامه علی (ع) به قیس بن سعد رسید، خودداری نتوانست و در حال نامه ای به امیر المؤمنین نوشت:

اما بعد، یا امیر المؤمنین در شگفتم از تو که مرا به جنگ با قومی فرمان می دهی که دست تعرض از تو بازداشته اند و در صدد فتنه انگیزی هم نیستند. یا امیر المؤمنین، حرف مرا بشنو و دست از آنان بدار. رأی صواب این است که ایشان را به حال خود واگذاری یا امیر المؤمنین.

و السلام.

چون نامه قیس بن سعد رسید، عبد اللّه بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست تا تو را کفایت کند و قیس را عزل کن. به خدا سوگند شنیده ام که قیس گفته است که: «آن فرمانروایی که جز به کشتن مسلمه بن مخلّد راست نیاید فرمانروایی ناستوده ای است. به خدا سوگند دوست ندارم فرمانروایی سرزمینهای شام و مصر را به من دهند و مجبور باشم ابن مخلّد را بکشم».

عبد اللّه بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود [۱۵۹]. دوست می داشت که او نیز در شمار فرمانروایان در آید.

ترجمه الغارات ،ص:۸۰

(۱) و امارت محمد بن ابو بکر عزل قیس بن سعد از مصر

چنین گوید که: علی بن أبی طالب (ع) محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را عزل کرد. علی برای مردم مصر نامه ای نوشت و آن را به محمد بن ابی بکر داد. چون محمد به مصر در آمد، بر قیس وارد شد. قیس

از او پرسید که: چه سبب را که خاطر امیر المؤمنین از من رنجیده است؟ چه چیز نظر او را به من دیگرگون کرده؟ باید میان من و او کسی فتنه انگیخته باشد. محمد گفت: نه. در اینجا قدرت، قدرت توست- میانشان خویشاوندی بود، یعنی قریبه دخت ابو قحافه و خواهر ابو بکر صدیق زوجه قیس بود. قیس شوی عمه محمد بن ابی بکر بود- قیس گفت: نه به خدا سوگند، با تو حتی یک ساعت هم در اینجا نخواهم ماند و از اینکه علی (ع) عزلش کرده بود سخت به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد و به کوفه نزد علی نرفت.

قیس بن سعد در عین شجاعت مردی بخشنده بود. علی بن محمد بن ابی سیف از هشام ابن عروه و او از پدرش برای من نقل کرد که قیس چون از مصر بیرون آمد بر سر راه خود در بلقین بر خانواده ای گذشت و در میان آنان فرود آمد. صاحبخانه شتری کشت. و نزد او و همراهانش آورد و گفت: از آن شما. فردا نیز شتری کشت قضا را باران می بارید و قیس و یاران مجبور بودند که در آنجا بمانند. روز سوم نیز شتری کشت و نزد آنان فرستاد و گفت: از آن شما.

سپس ابرها پراکنده شدند قیس آهنگ سفر کرد. بیست جامه از جامه های مصری و چهار هزار درهم به زن او داد. و گفت چون شوی تو آمد این جامه ها و درهم به او ده. و خود بیرون آمد.

ساعتی بعد مرد صاحبخانه سوار بر اسب خود را به او رسانید با نیزه آخته در دست و جامه ها و

درهـم هـا در پیش. گفت: ای مردان جـامه هـا و درهمهـای خـود را بگیریـد. قیس گفت: ای مرد بـازگرد. که مـا چیزی را که بخشیده ایم پس نمی گیریم.

مرد گفت: شـما را به خـدا سوگنـد، آنها را بسـتانید. قیس در شـگفت شـد و گفت: مگر نه آنکه ما را اکرام کردی و به خوبی میزبانی نمودی، این پاداش خـدمت توست. و آنچه ما داده ایم چیزی در خور آن اکرام نیست. مرد گفت: ما از مهمان و مسافر بهای میزبانی خویش نمی گیریم و به خدا سوگند که من هرگز چنین نخواهم کرد.

قیس گفت: حال که نمی خواهـد قبولش کنـد، از او بازپسـش گیریـد. به خدا سوگند که کسـی از عرب بر من فضـیلت نیافت مگر این مرد.

(۲) و نیز گویـد که ابو منذر گفت که قیس در راه به مردی از قبیله بلیّ رسـید که او را اسود می گفتند. قیس بر او فرود آمد و آن مرد اکرامش کرد. چون آهنگ سـفر کرد. چنـد جامه و چند درهم نزد زنش نهاد. وقتی که مرد بازگردید، زن آن جامه ها و درهمهـا بـه او داد. آن مرد خـود را بـه قیس رسانیـد و گفـت: من مهمـانی فروش نیسـتم. به خـدا سوگنـد اگر آنچه داده اید بازپس نگیرید. شما را با این نیزه ام می کشم. قیس گفت: وای بر شما آنها را از او بگیرید.

ترجمه الغارات ،ص:۸۱

(۱) قیس بن سعد بیامد تا به مدینه داخل شد. حسان بن ثابت پیش آمد و او را شماتت کرد.

حسـان عثمـانی بود. و گفت: دیـدی عثمـان را کشتی، علی هم تو را از مقـامت عزل کرد؟ اینک تنها بار گناه بر دوش تو باقی مانده است.

قیس بر او بانگ زد

و گفتش «ای مرد کور دل بی بصیرت. به خدا سوگند اگر روزی میان گروه من و گروه تو جنگی واقع شود، خود گردنت را می زنم. از نزد من بیرون شو».

قیس بن سعد و سهل بن حنیف از مدینه بیرون آمدند و در کوفه به نزد علی (ع) رفتند. قیس علی (ع) را از آنچه در مصر گذشته بود خبر داد و علی (ع) تصدیقش کرد. قیس و سهل بن حنیف در جنگ صفین در کنار علی (ع) بودند.

قیس بن سعد مردی بلند بالا- بود. ریشی بر چانه داشت و دو طرف صورتش موی نداشت موی جلو سرش هم ریخته بود. پیرمردی دلیر و تجربت دیده بود و تا زنده بود از نیکخواهان علی و فرزندان او بود.

و گوید: قیس بن سعد بن عباده در زمان رسول اللّه (ص) با ابو بکر و عمر به سفری رفت. در راه دست سخاوت گشود و برای آن دو و دیگر همسفران از مال خود بسیار هزینه کرد. ابو بکر به او گفت: ای قیس مال پدر خویش تباه می کنی، دست نگهدار. چون از سفر بازگشتند، سعد بن عباده به ابو بکر گفت: می خواستی پسرم خسّت ورزد، ما قومی هستیم که خسّت نتوانیم.

قیس بن سعد در دعا می گفت: بار خدایا مرا سپاسگزاری و بزرگی و شکر عنایت کن. زیرا سپاس نبود مگر در برابر اعمال و بزرگی نبود جز به مال. بار خدایا روزی من فراخ کن، زیرا تنگی روزی چیزی است که نه او مرا بر خواهد تافت و نه من او را.

قیس بن سعد که در مصر کارگزار علی (ع) بود، معاویه می گفت: قیس را دشنام مدهید

که او با ماست. این سخن به علی (ع) رسید و قیس را عزل کرد. قیس به مدینه آمد. مردم او را بر ضد علی (ع) ترغیب کردند و می گفتند: تو علی (ع) را نیکخواهی کردی و علی (ع) تو را عزل کرد. ولی قیس به علی (ع) پیوست و با او بیعت کرد. دوازده هزار مرد جنگی همراه او بودند همه آماده جانبازی. تا آنگاه که علی (ع) به شهادت رسید و حسن (ع) با معاویه صلح کرد.

معاویه به یاران قیس بن سعد پیام داد که اگر خواهید چنان کنید که همه مردم کرده اند و اگر خواهید در بیعت خود باقی بمانید. همه کسانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند مگر خثیمه ضبی. معاویه گفت: خثیمه را رها کنید تا به حال خود باشد.

هشام بن عروه [۱۶۰] از پدرش روایت می کند که گفت: قیس بن سعد عباده با علی بن ابی طالب بود. در مقدمه لشکر او. پنج هزار مرد با او بودند که همه سر خود تراشیده بودند.

ترجمه الغارات ،ص:۸۲

(۱) خبر رفتن محمد بن ابی بکر به مصر و حکومت او بر مصر

اشاره

حارث بن کعب [۱۶۱] از پدر خود روایت کند که گفت: من با محمد بن ابی بکر بودم هنگامی که به مصر داخل شد. چون به مصر در آمد نخست منشور حکومت خویش برای مصریان خواند و آن منشور چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم این فرمان بنده خدا علی بن ابی طالب است به محمد بن ابی بکر، به هنگامی که او را به مصر می فرستد، او را به تقوا در نهان و آشکارا و ترس از خدا در غیبت و حضور فرمان می دهد. و از او می خواهد که با مسلمانان

به نرمی رفتار کند و با فاجران به درشتی و با اهل ذمه به عدالت. داد مظلومان بستاند و بر ظالمان سخت گیرد. از خطاهای مردم درگذرد و با آنان تا آنجا که می تواند نیکی کند و خدا نیکوکاران را پاداش نیک خواهد داد. او را امر می کند که مردم را خود به فرمانبرداری و اتحاد فراخواند که این دو سبب عاقبت نیک و ثواب بزرگ است.

ثوابی که حد بزرگی آن درنیابند و به حقیقت و کنه آن نتوانند رسید. و امر می کند او را که خراج زمینها را به همان مقدار که پیش از این می گرفته اند بستاند نه از آن کم کند و نه بر آن بیفزاید و به همان شیوه که پیش از این در میانشان تقسیم می شده تقسیم کند. و نیز امر می کند که با مردم فروتنی کند و آنان را یکسان در مجلس خود راه دهد و در مواجهه، میانشان مساوات ورزد. و با خویشاوند و بیگانه در برابر حق یکسان عمل کند. و امر می کند او را که در میان مردم به حق داوری کند و عدل و داد بر پای دارد و از هوای نفس پیروی نکند و در برابر اجرای قانون خدایی از ملامت هیچ ملامتگری بیم به دل راه ندهد. زیرا خدا با کسی است که فقط از او می ترسد و فرمانبرداری او را بر فرمانبرداری دیگری برتری می دهد. و السلام.

نوشته شد به دست عبید اللّه بن ابی رافع غلام آزادشده رسول اللّه (ص) در غرّه ماه رمضان [سال ۳۶ هجری.]

(۲) نیز گوید که محمد بن ابی بکر برخاست، سخن آغاز کرد و حمد خدای به جای

آورد و بر او ثنا خواند سپس چنین گفت:

اما بعد، سپاس خداوندی را که ما را و شما را هدایت کرد. پس از آنکه در موضوع حق میان ما اختلاف بود. و دیدگان ما را به بسیاری از چیزهایی که جاهلان از دیدن آن نابینا بودند بینا ساخت. بدانید که امیر المؤمنین زمام امور شما به دست من سپرده و فرمانی را که شنیدید به من داده و من تا آنجا که بتوانم، در نیکی کردن در حق شما قصور نمی ورزم. توفیق یافتن من در کارها به دست خداست، بر او توکل می کنم و به سوی او بازمی گردم. پس اگر در اعمال و آثار

ترجمه الغارات ،ص:۸۳

من اطاعت از فرمان خدا و ترس از او را مشاهده کردید، من خدا را به سبب این نعمت که مرا ارزانی داشته سپاس می گویم. زیرا او راهنمای من به این کارها بوده است و اگر در اعمال من چیزی بر خلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش کنید که من در این صورت به سعادت نزدیکترم و شما به آن عتاب و سرزنش سزاوارتر. خداوند ما را و شما را به رحمت خود بر انجام کارهای نیک موفق دارد.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

(۱) نیز گوید: بدان هنگام که محمد بن ابی بکر کارگزار علی (ع) در مصر بود. نامه ای به علی- (ع) نوشت و او را از مسائل حلال و حرام و سنتها پرسید و نیز از او خواستار راهنمایی و اندرز گردید و آن نامه چنین است:

به بنده خدا امیر المؤمنین از محمد بن ابی بکر:

سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ

خدایی جز او نیست حمد می گویم:

اما بعد، اگر امیر المؤمنین- که خدا والاترین سرورها و آرزوهای ما و همه مسلمانان را در وجود او متجلی سازد- صلاح می داند، برای ما نامه ای نویسد که وظایف ما و نیز مواردی را که امثال من در قضاوت میان مردم با آنها سر و کار پیدا می کنیم در آن بیاورد. خداوند به امیر المؤمنین پاداش بزرگ دهد و اندوخته آن جهانیش را نیکو گرداند.

(۲) و علی (ع) در پاسخ او نوشت:

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم از عبد اللّٰه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به محمد بن ابی بکر و مردم مصر.

سلام بر شما باد. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامه تو رسید. آن را خواندم و دریافتم که از من چه خواسته ای و از اینکه به اموری پرداخته ای که از دانستن آنها، چاره ای نداری و جز آنها برای مسلمانان پسندیده نیست، خرسند شدم و یقین دارم آنچه تو را بر این امر وادار کرده نیت خیر تو بوده است و رأی بی آلایش تو که از هر دنائتی مبراست. برای تو ابوابی از احکام را فرستادم که هر چه می خواهی در آن گرد آمده است. هیچ قدرتی جز قدرت خداوند نیست و خدا ما را بس است و اوست بهترین کارساز.

علی (ع) در آن نامه هر چه محمد بن ابی بکر در باب قضاء پرسیده بود پاسخ داد و از مرگ و حساب قیامت و وصف بهشت و دوزخ سخن گفت و در باب امامت و وضو و اوقات نماز و رکوع و سجود مطالبی مستوفا بیان فرمود و نیز از ادب و

امر به معروف و نهی از منکر و روزه و اعتکاف آگاهش ساخت. همچنین راجع به زنادقه و راجع به آن نصرانی که با زنی مسلمان فجور کرده بود احکامی صادر فرمود. و چیزهای بسیار دیگر نوشت که جز این چند مورد چیزی به یادها

ترجمه الغارات ،ص:۸۴

نمانده است.

(۱) عبایه بن رفاعه [۱۶۲] گوید: علی (ع) به محمد بن ابی بکر و مردم مصر چنین نوشت:

اما بعد، تو را به ترس از خدا وصیت می کنم چه به نهان و چه به آشکارا. و در هر حال که هستی. بدان که دنیا سرای بلا و فناست و آخرت سرای بقا و جزا. اگر توانی که آنچه را باقی و فناناپذیر است، بر آنچه فانی است برگزینی و برتری دهی، چنان کن. آخرت باقی است و دنیا فانی. خداوند ما را و تو را چشمی داده است برای دیدن و فهمی برای درک کردن تا در انجام آنچه به ما فرموده کوتاهی نکنیم و از مرز آنچه ما را از آن نهی کرده تجاوز ننماییم. هر چند که باید نصیب خود از این جهان برگیری ولی به نصیب آن جهانیت نیازمندتری. اگر برای تو دو کار پیش آمد که یکی مربوط به آخرت بود و یکی مربوط به دنیا، بدان کار بیاغاز که مربوط به آخرت است. هر چه بیشتر به خیر روی آور و در انجام آن نیت خویش خالص گردان. زیرا خدای تعالی به بنده خود به قدر نیتش عطا خواهد کرد. اگر کسی دوستدار خیر و اهل خیر بود و فرصت عمل نیابد- اگر خدا خواهد- همانند کسی است که آن خیر به جای آورده، زیرا

رسول اللّه- (ص) زمانی که از تبوک برگشت اصحاب را گفت: در مدینه گروهی بودند که در هر راه که شما می رفتید با شما بودند و از هر دره که سرازیر شدید همراه شما. آنچه اینان را از این سفر جنگی بازداشت بیماری بود. آری اینان را نیت جهاد بود.

سپس بدان، ای محمد، من تو را بر بزرگترین قلمرو خود یعنی مصر فرمانروایی دادم و شایسته است که در این کار بر جان خود بترسی و هم دین خویش نیک نگهداری. حتی یک ساعت از روز، اگر می توانی که برای خشنودی یک تن از مردم، خدا را خشمگین نکنی چنان کن. زیرا خشنودی خدا جای هر چیز را تواند گرفت ولی هیچ چیز جای خشنودی خدا را نگیرد. بر ستمگر درشتی کن و با اهل خیر نرمی و آنان را مقرب درگاه خود ساز و مشاوران و رازداران و برادران خود قرار ده. و السلام.

حارث بن کعب [۱۶۳] از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) محمد بن ابی بکر را بر مصر امارت داد، محمد به او نامه نوشت و درباره مردی مسلمان که با زنی مسیحی زنا کرده بود سؤال کرد و نیز در باب زنادقه پرسید که در میان آنها قومی هستند که ماه و آفتاب را می پرستند و قومی هستند که چیزهای دیگر را می پرستند و در میان ایشان کسانی هستند که از اسلام مرتد شده اند.

و نیز پرسید که بنده مکاتبی که مرده و از او دارایی و فرزندان بر جای مانده حکمش چیست؟

(۲) علی (ع) در پاسخ نوشت: بر آن مرد مسلمان که با زن مسیحی زنا کرده حد

جاری کن و آن زن را به مسیحیان بازگردان تا خود هر چه خواهند در حق او حکم کنند. اما زنادقه آنان را که ادعای اسلام می کرده اند و مرتد شده اند بکش و دیگران را رها کن تا هر چه خواهند بپرستند.

اما آن بنده مکاتب، اگر مرده است و آن پول که قرار داد کرده نپرداخته، وامدار سروران خود است، حق خود از اموال او بر می گیرند و باقی را برای فرزندانش می گذارند.

ترجمه الغارات ،ص:۸۵

(۱) نیز از عبایه روایت شده که علی (ع) به محمد بن ابی بکر و مردم مصر نوشت:

اما بعد، شما را به ترس از خدا و عمل به چیزی که از آن بازخواست می شوید وصیت می کنم. شما رهین آن هستید و به سوی آن رهسپارید. خدای عزّ و جل گوید: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ» و نیز گوید «وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ» و گوید: «فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ.»

بدانید ای بندگان خدای. خدا شما را از اعمالتان- از خرد و کلان- بازخواست خواهد کرد. اگر ما را عذاب کند ما ستمکارتر بوده ایم و اگر ببخشاید او بخشاینده ترین بخشایندگان است. و بدانید که بنده خدا هنگامی به بخشایش و آمرزش خدا نزدیکتر است که در راه فرمانبرداری او گام بر دارد و از خطاهای خویش توبه کند.

بر شما باد ترس از خدای عزّ و جل زیرا در خدای ترسی آن چنان خیری است که در هیچ چیز دیگر نیست و به پایمردی آن چنان خیری به دست آید که از هیچ چیز دیگر به دست نیابد و آن خیر، خیر دنیا و خیر آخرت است. خدای تعالی

می گویـد: «از پرهیز گـاران پرسـند: پروردگـار شـما چه چیز نـازل کرده است؟ گوینـد بهترین را. به آنان که در این دنیا نیکی کنند نیکی پاداش دهند و سرای آخرت از آن نیکوکاران است [۱۶۴].»

(۲) و بدانید ای بندگان خدا که مؤمن برای سه هدف عمل می کند: یا برای خیر دنیاست که پاداش آن را در دنیا خواهد دید. خـدای سـبحان گوید: «پاداشـش را در دنیا به او دادیم و او در آخرت از صالحان است [۱۶۵].» یا برای خـدای تعالی است که پاداش او در دنیا و آخرت می دهـد. در دو سـرای مهمات او کفایت کند و گفته است: «ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگارتـان بترسـید. برای آنـان که در حیـات این جهـانی نیکی کرده انـد، پاداش نیک است و زمین خـدا پهناور است. مزد صـابران بی حسـاب و کامـل ادا می شود [۱۶۶]» پس آنچه خـدا در دنیـا به آنهـا می دهـد در آخرت از آنـان حسابش را نمی کشد.

چنانکه گویـد: پاداش آنان که نیکی می کننـد نیکی است و چیزی افزون بر آن [۱۶۷] حسـنی در این آیه همان بهشت است و «زیاده» نعمتی است که در دنیا به آنان ارزانی داشته.

و اما خیر آخرت، خداوند تعالی با هر حسنه ای سیّئه ای را زایل می کند.

«نیکیها بـدیها را از میان می برند، این اندرزی است برای اندرزپذیران [۱۶۸].» چون روز قیامت شود حسناتشان را حساب کند و در برابر هر حسـنه ای ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دهد. «و این پاداشی است کافی از جانب پروردگارت [۱۶۹]» یا «پاداش اینان به سبب اعمالشان دو برابر است و ایمن در غرفه های بهشت هستند [۱۷۰]» پس بدان رغبت کنید و بدان عمل کنید

و بدان بشتابید.

(۳) و بدانیـد ای بنـدگان خـدا. مؤمنـان پرهیزگـار خیر این جهان و آن جهان را بهره خویش ساختنـد. با دنیاداران در دنیایشان شریک شدند ولی دنیاداران در ثوابهای آخرت با آنان شریک

ترجمه الغارات ،ص:۸۶

نشدند. «بگو چه کسی لباسهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است؟ بگو این چیزها در این جهان برای کسانی است که ایمان آورده اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد. آیات خدا را برای دانایان این چنین به روشنی بیان می کنیم [۱۷۱]» در دنیا مسـکن گزیدند بهترین مسکنها را و خوردند بهترین خوردنیها را. با دنیاداران در دنیاشان انباز شدند، خوردند بهتر از آنچه آنان می خوردند و نوشـیدند بهتر از آنچه آنان می نوشیدند و پوشیدند بهتر از آنچه آنان می پوشـیدند. مسکن گزیدند در بهترین جای که آنان مسکن می گزیدند و زن می گرفتند بهتر از آن زنان که ایشان می گرفتنـد و سوار می شدنـد بر مرکبهایی بهتر از مرکبهای ایشان. آری با مردم دنیا از لذت دنیا بهره مند شدند، در حالی که فردا در جوار رحمت پروردگارشـان خواهنـد بود. از خـدا تمناهـا کننـد. و هر چه آرزو کننـد به آنـان عطا کنـد. هر چه را بخواهند دست رد فرارویشان ندارند و از نصیبشان از لذات کاسته نگردد آری آنکه خردی دارد مشتاق چنین مقامی بود. و لا حول و لا قوّه الّا باللّه.

(۱) و بدانیـد ای بنـدگان خـدا، اگر از خـدای بترسـید و حـق پیامبرتـان را در پیروی از اهـل بیت او نگه داریـد به یقین خـدا را پرستیده اید نیکوترین پرستشها، و او را یاد کرده اید نیکوترین یادکردنها و سپاسش گفته اید نیکوترین

سپاسـها و شکیبایی ورزیده اید نیکوترین شکیباییها و جهاد کرده اید نیکوترین جهادها. هر چند دیگران را نمازی باشد درازتر از نماز شـما و روزه ای بیشتر از روزه شما. زیرا شما خدای ترس تر از آنها هستید و فرمانروایان از آل محمد را نیکخواه ترید و در برابر فرمان ایشان خاشع تر.

(۲) ای بنـدگان خـدای، بترسـید از مرگ و فرود آمـدنش بر شـما. ساز سـفر مهیا کنید. مرگ کاری بزرگ را پیش می آورد. خیری است از هر شـری پیراسـته یا شـری است از هر خیری عاری. چه کسـی به بهشت نزدیکتر است، از کسی که برای بهشت عمل می کند؟ و چه کسـی به دوزخ نزدیکتر است از کسـی که برای دوزخ عمل می کند؟ کسی از مردم نیست که روحش از بـدنش بیرون رود و نداند به کدام یک از این دو منزلگاه خواهد رفت. به بهشت یا به جهنم. آیا او دشـمن خداست یا دوسـت او. اگر از دوسـتان خـدا باشـد درهـای بهشت به رویش بازشود و راههایش هموار گردد و آنچه خداونـد به او وعـده کرده، به عیـان ببینـد و از هر رنـج آسوده گردد و هر بـار گران از دوش او بر داشـته شود. و اگر دشـمن خـدای باشـد، درهـای جهنم به رویش بازشود و راههایش هموار گردد و آنچه خدا برای او مهیا کرده است به عیان ببیند. آنگاه با هر اندوهی رویاروی گردد و هر شادمانی را ترک گوید.

همه اینها به هنگام مرگ است و به یقین صورت پذیرد. «آنان که چون فرشـتگانشان پاک سـیرت بمیرانند، می گویند سلام بر شما. به پاداش کارهایی که می کرده اید به بهشت درآیید [۱۷۲]. یا «کسانی هستند که بر خود ستم روا

داشته اند، چون فرشتگان جانشان بستانند سر تسلیم فرود آرند و گویند: ما هیچ کار بدی نمی کردیم، آری خداوند از کارهایی که

ترجمه الغارات ،ص:۸۷

می کرده اند آگاه است [۱۷۳]» «از درهای جهنم داخل شوید و تا ابد در آنجا بمانید. بد جایگاهی است جایگاه گردنکشان [۱۷۴].» بدانید «ای بندگان خدا، که از مرگ گریزی نیست» از آن بترسید پیش از آنکه فرا رسد ساز و برگ مرگ آماده کنید که شما را از خانه هایتان می راند (و برای ثواب آخرت کوشش کنید.) اگر بایستید فروگیردتان و اگر بگریزید بگیردتان. مرگ از سایه شما با شما همراه تر است، چسبیده به پیشانی شماست و دنیا از پس شما درهم می نوردد.

به هنگامی که نفسهای شما، شما را به شهوات ترغیب می کند، فراوان از مرگ یاد کنید، که اندرز مرگ ما را بسنده است. رسول اللّه (ص) اصحاب خود را فراوان سفارش می کرد که یاد مرگ کنند و می گفت: از مرگ بسیار یاد کنید که ویران کننده لذتهاست و میان شما و هوسها و امیال حایل است.

(۱) و بدانید ای بندگان خدا، که پس از مرگ سخت تر از مرگ است، برای کسی که خداوند او را نیامرزیده و نبخشوده باشد. از قبر و تنگی آن و تاریکی آن و غربت آن بترسید. قبر هر روز به سخن می آید و می گوید: من سرای خاکم، من خانه غربتم، من جای کرمها و حشراتم. و قبر باغی است از باغهای بهشت یا حفره ای از حفره های آتش. مسلمان چون به خاک رود، زمین به او می گوید: خوش آمدی، تو از کسانی بودی که دوست داشتم بر پشت من راه بروی و به زودی خواهی دانست که با تو-

که دوستت داشته ام- چه خواهم کرد. پس به قدر یک مدّ بصر برایش گشاده شود. و چون کافر به خاک رود زمین به او می گوید: هرگز خوش نیامدی. تو از کسانی بودی که هیچ گاه نمی خواستم بر پشت من راه بروی، اکنون بنگر که با تو چه خواهم کرد. پس گور به هم می آید آن سان که استخوانهای پهلوهایش به هم می رسد. و بدانید که زندگی تنگ در این آیه «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» عذاب قبر است. بر کافر در قبرش نود و نه مار بزرگ مسلط می شوند که گوشت تنش را می کنند تا روز رستاخیز فرا رسد. اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاهی بر روی آن نخواهد رویید.

(۲) بدانید ای بندگان خدا جانها و تن های نازک و نازپرورده شما که به اندک شکنجه ای می آزارد در برابر این عذابها بس ناتوان است. اگر توانید به جانها و تن های خود رحمت آورید تا به چنین عذابی که طاقت آن ندارید و بر آن شکیبایی نتوانید گرفتار نیایید. پس آنچه خدای سبحان را پسند است به جای آورید و آنچه ناپسند اوست واگذارید، خدا را چنین کنید و لا حول و لا قوه الّا باللّه.

و بدانید ای بندگان خدا، پس از قبر مراحلی است دشوارتر از قبر. روزی فرا می رسد که کودک در آن روز پیر شود و کلان سال بی خویشتن. جنین ها ساقط شوند و «هر زن شیرده کودک خود را از یاد ببرد [۱۷۵].» بترسید از روز عبوس و سخت هولناک [۱۷۶] و از روزی که شرّ آن همه جا را گرفته است. و این شرّ آن چنان فراگیر است که فرشتگان بی گناه

آسمان و هفت آسمان سخت محکم و کوهها که میخهای زمینند و زمینها همه به فریاد و فغان آیند و آسمان از هم

بشکافد و در آن روز سرگردان ماند و دگرگون شود و رنگی سرخ چون رنگ چرم گیرد [۱۷۷]. و جبال سخت و استوار به سراب بدل شود [۱۷۸]. «و در صور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هرکه در زمین است- جز آنها که خدا بخواهد- بیهوش می شوند [۱۷۹]. پس حال آن کس که او را به گوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم معصیت می کند چه خواهد بود، اگر خدای تعالی نیامرزد و نبخشایدش.

(۱) و بدانید ای بندگان خدا، آنچه پس از روز رستاخیز آید سخت تر است و ناگوارتر بر کسانی که خداوند در آن روز نیامرزدشان و از گناهانشان در نگذرد. آنان را به آتشی برند که ژرفای آن بسیار است و حرارتش شدید است و عذابش از گونه ای تازه است. نه عذابش را تخفیفی است و نه ساکنش را مرگی. سرایی است که رحمت خداوند سبحان را در آن راه نیست و کسی به دعا و زاری کس گوش ندهد.

و بدانید ای بندگان خدا، با وجود این عذابها، رحمت خداست که همه جا را فراگرفته [۱۸۰] که از بندگان دور نشود و بهشتی است که پهنای آن به قدر پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شد [۱۸۱]. آنجا همه خیر است و شر هرگز با آن نباشد و میل و خواهشی است که پایان نگیرد و لذتی است که هرگز فنا نپذیرد و محفلی است که گسسته

نشود. قومی هستند در جوار خدای رحمان، در برابرشان غلامان ایستاده اند با طبقهای زرین پر از میوه و گل.

مردی گفت: یا رسول اللّه من اسب دوست دارم، آیا در بهشت اسب هست؟ گفت: آری- سوگند به کسی که جانم در دست اوست- اسبهایی است از یاقوت سرخ با زینهای طلا، بهشتیان بر آن سوار شوند و آنها میان درختان بچمند.

مردی دیگر گفت: یا رسول اللّه من آواز خوش دوست دارم، آیا در بهشت آواز خوش هست؟ گفت: آری- سوگند به کسی که جانم در دست اوست- خدا برای کسی که آواز خوش آرزو کند به یکی از درختان فرمان دهد که آوازی بخواند و او با نغمه ای که هیچ گاه کسی زیباتر از آن نشنیده، آواز بر کشد و تسبیح ذات حق کند.

مردی گفت: من شتر دوست دارم، در بهشت شتر هست؟ گفت: آری- سوگند به کسی که جانم در دست اوست- در بهشت اشتران بختی باشد از یاقوت سرخ با جهازهایی از زر با تکیه گاههایی از دیبا. این اشتران در میان درختان می چمند و بهشتیان را به تفرج می برند. در بهشت صورتهایی از زنان و مردان باشد که بر مرکبهای اهل بهشت سوار می شوند. چون بهشتی را از جمالی خوش آید، می گوید: خدایا جمال من همانند این جمال کن، خدا جمالش را همانند آن جمال کند. و اگر او را از صورت زنی خوش آید، می گوید: بار خدایا صورت زن مرا همانند او کن، چون بازگردد بیند که صورت زنش چنان شده که او می خواسته.

بهشتیان در هر جمعه خداوند جبار را زیارت کنند. از آن میان آنها که نزدیکتر به او هستند بر پلکانهای نور

نشینند و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای یاقوت و آنان که بعد از آنهایند بر

ترجمه الغارات ،ص:۸۹

پلکانهای زبرجد و آنان که بعد از آنهایند بر پلکانهای مشك قرار گیرند. در آن هنگام که آنان به نور خدای جل جلاله می نگرند و خدا به چهره های آنان می نگرد، ابری فرا می رسد و آنان را در خود می پوشاند و از نعمت و لذت و سرور و شادمانی آن قدر بر آنها بارد که کس جز خدای مقدار آن نداند.

(۱) سپس گفت: آری با همه اینها چیزی است برتر از همه و آن خشنودی خدای بزرگ است.

اگر ما بیمناك نشویم مگر به برخی از آنچه ما را از آن بیم داده، شایسته است که ترسمان از آنچه طاقت آن را نداریم و بر آن صبر نتوانیم شدیدتر شود و شوقمان به چیزی که از آن بی نیاز نباشیم و چاره ای از آن نداریم بیشتر گردد. اگر توانید- ای بندگان خدا- که هر چه بیشتر از خدای خود بترسید و به او گمان خوش برید، چنین کنید. زیرا اطاعت بنده به اندازه ترس اوست و آنان خدا را بهتر اطاعت کنند که بیشتر از او بترسند.

(۲) در نماز و وضو

ای محمد بنگر که نمازت را چگونه به جای می آوری که تو امام [جماعت] هستی و سزاوار است که نماز را کامل ادا کنی. و همه ارکان آن را حفظ کنی و در آن تخفیف روا نداری و به وقت گزاری. زیرا چون امامی به قومی نماز گزارد و در نماز ایشان نقصی پدید آید گناه آن نقص به گردن آن امام است و این نقص در نماز مأمومان هیچ به حساب نیاید.

سپس

وضو متمم نماز است. سه بار دستهایت را بشوی و سه بار آب در دهان بگردان و سه بار آب در بینی کن و سه بار روی خود بشوی و سه بار دست راست را تا آرنج و سه بار دست چپ را تا آرنج، پس سرت را مسح کن. سپس پای راستت را مسح کن و پای چپت را مسح کن. که من رسول اللّه (ص) را دیدم که این چنین وضو می ساخت [۱۸۲]. پیامبر (ص) گفت:

وضو نیمی از ایمان است.

به نماز ظهر توجه کن و آن را در وقت خود به جای آر. آن را بدان سبب که کاری نداری به جلو مینداز و به سبب داشتن کاری به تأخیر میفکن. که مردی نزد رسول اللّه (ص) آمد و او را از وقت نماز پرسید. رسول اللّه (ص) گفت: جبرئیل نزد من آمد و اوقات نماز را به من آموخت.

پس نماز ظهر را زمان متمایل شدن خورشید از وسط آسمان به مغرب بگزار و نماز عصر را زمانی بگزار که هنوز خورشید سفید و درخشان است. و نماز مغرب را زمانی بگزار که خورشید غروب کرده باشد و نماز عشاء را زمانی که شفق برچیده شود و نماز صبح را آنگاه که هنوز هوا تاریک و روشن است و ستاره ها در آسمان نمایانند و انبوه. پیامبر (ص) پیش از تو بدین گونه نماز می گزارد. اگر می توانی- و لا قوّه الا باللّه- این سنت پسندیده نگاه دار و در این راه روشن قدم نه که آنها رفته اند و چنین کن شاید فردا نزد آنان روی.

سپس به رکوعت بنگر و به سجودت. پیامبر (ص) نماز

خود را کاملتر از همه ادا می کرد و

ترجمه الغارات ،ص:۹۰

بیش از همه در حفظ آن می کوشید. چون رکوع می کرد سه بار می گفت: سبحان ربّی العظیم و بحمده و چون کمر راست می کرد می گفت: سمع اللّه لمن حمده، اللّهم لک الحمد مل سماواتک و مل ارضک و مل ما شئت من شی ء. و چون به سجده می رفت سه بار می گفت:

سبحان ربّی الاعلی و بحمده.

(۱) بدان ای محمد که هر عملی که به جای آوری تابع نماز توست و بدان که هر که نماز را ضایع گذارد اعمال دیگرش را ضایعتر گذاشته.

از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و او از آن جایگاه رفیع به ما می نگرد می خواهم که ما را و تو را از کسانی قرار دهد که دوستشان می دارد و از آنها خشنود است، تا ما را از گورهایمان برانگیزاند در حالی که سپاس او به جای آورده باشیم و همواره به یاد او بوده باشیم و نیکو پرستشش کرده باشیم و حق او نیکو گزارده باشیم. و به آنچه او برای ما اختیار کرده از دنیای ما و دین ما و آغاز ما و سرانجام ما راضی بوده باشیم. خداوند ما را و شما را در زمره آن پرهیزگاران در آورد که بر آنها بیمی نیست و محزون نمی شوند.

(۲) در سفارش به مصریان

ای مردم مصر، اگر توانید که گفتارتان با کردارتان و نهانتان را با آشکارتان یکی کنید و آنچه در دل دارید همان باشد که بر زبان می آرید، چنان کنید. خداوند ما را و شما را به نیروی هدایت خویش از خطا نگه دارد و ما را و شما را به راه اعتدال راه نماید. زنهار

بپرهیزید از دعوت این کذّاب، پسر هند [۱۸۳] و بیندیشید و بدانید که پیشوایی که شما را به راه هدایت می برد و پیشوایی که به گمراهیتان می کشد برابر نیستند و جانشین پیامبر و دشمن پیامبر یکسان نباشند.

خداوند ما را و شما را در شمار کسانی در آورد که دوستشان دارد و از آنان خشنود است.

پیامبر (ص) می گفت: برای امتم نه از مؤمن بیم دارم و نه از مشرک؛ زیرا مؤمن را ایمانش از آسیب رسانیدن بازمی دارد و مشرک را خداوند به سبب شرکش خوار و رسوا می گرداند، آنچه بر شما از آن بیمناکم منافق است که داناست و شیرین زبان، چیزها می گوید که پسند شما می افتد و کارها می کند که ناپسند می دارید. و پیامبر (ص) گفت: کسی که اعمال نیکش او را خوشدل سازد و کارهای زشتش او را غمگین کند، چنین کسی مؤمن حقیقی است. و می گفت: دو خصلت اند که در منافق گرد نیایند سیرت و روش نیکو و آگاهی از سنت پیامبر.

بدان ای محمد، که فقه پارسایی است در دین خدا و عمل به طاعت او. خداوند ما را و شما را یاری دهاد تا او را سپاس گوییم و یاد کنیم و حقش را ادا نماییم و فرمانبردار فرمان او باشیم.

سپس تو را به ترس از خدا در همه کارهایت از نهان و آشکار و در هر حال که هستی وصیت می کنم. خداوند ما را و تو را در زمره پرهیزگاران در آورد.

آن گاه تو را به هفت چیز وصیت می کنم که آن هفت همه خصال اسلامی اند. از خدای

بترس و از مردم در کارهایی که برای خدا انجام می دهی بیمی به

دل راه مده. بهترین گفتار آن است که با کردار یکی باشد. در یک موضوع دو گونه داوری مکن که در تناقض افتی و از حق منحرف شوی. آنچه برای خود و خاندانت می خواهی برای همه رعیت نیز همان را بخواه و آنچه برای خود و خاندانت ناپسند می داری بر آنان هم ناپسند انگار. همواره به آنچه خدا گفته است استدلال کن و در اصلاح حال رعیت خویش بکوش و برای رسیدن به حق در عمق اندیشه خوض کن و در کارهایی که برای خدا می کنی از ملامت ملامتگران بیم به دل راه مده و آن کس را که با تو مشورت می کند نیکخواه باش و چنان باش که برای مسلمانان چه آنان که به تو نزدیکند و چه آنان که از تو دورند بهترین پیشوا و سرمشق باشی.

(۱) در روزه و اعتکاف

و بر تو باد به روزه گرفتن که رسول اللّه (ص) یک سال در ده روز نخست ماه رمضان اعتکاف کرد و در سال بعد در ده روز دوم ماه رمضان. در سال سوم از جنگ بدر بازگشت و اعتکاف به جای آورد پس به خواب رفت و در خواب دید که شب قدر در ده روز آخر است و گویی در میان آب و گل سجده می کند. چون بیدار شد همان شب بازگردید، زنانش و جمعی از اصحابش با او بودند. پس در شب بیست و سوم باران در گرفت و پیامبر (ص) نماز به جای آورد چون صبح شد بر پیشانی پیامبر گل دیده شد. رسول اللّه از آن پس تا زمان وفات در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می کرد.

پیامبر (ص) می گفت: هر

که ماه رمضان را روزه دارد سپس شش روز از ماه شوال را چنان است که یک سال تمام روزه داشته است. خداوند سیرت ما و شما را سیرت پرهیزگاران گرداناد و دوستی پاکدلان ما را ارزانی دارد و ما و شما را در بهشت خویش جای دهاد، در حالی که بر تختها تکیه زده رو به روی یکدیگر نشسته باشیم.

ای مردم مصر محمد (ص) را نیک یاری کنید و در اطاعت خویش پایداری ورزید و ثابت قدم باشید تا در سرای دیگر بر کنار حوض، بر پیامبرتان (ص) وارد شوید.

علی بن محمد بن ابی سیف از یاران خود روایت کند که چون علی (ع) برای محمد بن ابی بکر این جواب فرستاد، محمد همواره در آن نظر می کرد و آن را می آموخت و بر وفق آن قضاوت می کرد. چون محمد کشته شد هر کتاب و نوشته که در نزد او بود به دست عمرو بن العاص افتاد. عمرو آنها را نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد. معاویه در این نامه می نگریست و در شگفت می شد و از خواندنش لذت می برد. ولید بن عقبه در نزد او بود، چون اعجاب او بدید گفت: بفرمای تا این سخنان را بسوزانند.

معاویه گفت: بس کن ای پسر ابو معیط که این رأیی پسندیده نیست. ولید گفت: رأی تو نادرست است. آیا این خردمندانه است که مردم بدانند سخنان ابو تراب نزد توست و تو از آنها

ترجمه الغارات ،ص:۹۲

چیزها می آموزی و به مقتضای آن قضاوت می کنی؟ پس چرا با او جنگیدی؟ معاویه گفت:

وای بر تو به من می گویی دانشی این چنین را بسوزانم. به خدا قسم دانشی جامعتر از

این و حکیمانه تر از این و روشنتر از این در هیچ جای و از هیچ کس نشنیده ام. ولید گفت: اگر از علم و قضاوت علی در شگفت هستی، چرا با او جنگیدی؟

(۱) معاویه گفت: اگر ابو تراب عثمان را نکشته بود و فتوا می داد ما به فتوایش عمل می کردیم.

سپس اندکی خاموش ماند و به مجلسیان خود نگریست و گفت: نمی گوییم که این از نوشته های علی بن ابی طالب است، بلکه می گوییم از نوشته های ابو بکر صدیق است که در نزد پسرش محمد بود و ما بر وفق آنها قضاوت می کنیم و فتوا می دهیم.

آن نوشته ها پیوسته در خزاین بنی امیه بود تا زمانی که عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید.

او بود که اظهار کرد که این سخنان، سخنان علی بن ابی طالب (ع) است.

زمانی که علی بن ابی طالب (ع) را خبر دادند که نامه او به دست معاویه افتاده است بر آن حضرت گران آمد.

عبد اللّه بن سلمه گوید: علی با ما نماز می خواند چون بازمی گشت می گفت:

لقد عثرت عثره لا اعتذرسوف اکیس بعدها و استمر

و اجمع الأمر الشّتیت المنتشر [۱۸۴]

پرسیدیم یا امیر المؤمنین چه پیش آمده که چنین سخنی می شنویم؟ گفت: محمد بن ابی بکر را به امارت مصر فرستادم. می پنداشت که به سنت آگاهی ندارد، نامه ای برایش نوشتم حاوی ادب و سنت. محمد کشته شد و آن نامه به دست دیگران افتاد.

(۲) داستان محمّد بن ابی بکر

مداینی [۱۸۵] از اصحاب خود روایت کند که از اقامت محمد بن ابی بکر در مصر، هنوز یک ماه نگذشته بود که نزد آن گروه که از بیعت با علی خود را به یک سو کشیده بودند و قیس بن سعد

نیز با آنها کنار آمده بود، کس فرستاد و گفت: یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید.

آنان جواب دادند که چنین که تو می گویی نکنیم ولی ما را مهلت ده تا بنگریم که کار به کجا خواهد کشید و برای نبرد با ما شتاب مکن. محمد بن ابی بکر نپذیرفت. آنان نیز بسیج نیرو کردند و آماده پیکار شدند. سپس جنگ صفین واقع شد و آنان در اندیشه سرنوشت محمد بودند. چون خبر پیروزی معاویه و مردم شام را شنیدند که حکومت نصیب آنان شد و علی (ع) و اهل عراق از مقابل معاویه و شامیان بازگشتند آنان نیز بر محمد بن ابی بکر دلیر شدند و بدگویی آغاز کردند. محمد چنان دید حارث بن جمهان بلوی [۱۸۶] را با گروهی به سوی آنان فرستاد و یزید بن حارث از بنی کنانه هم در میان ایشان بود. جنگی در گرفت و او کشته شد.

سپس مردی از قبیله کلب را فرستاد او را نیز کشتند.

ترجمه الغارات ،ص:۹۳

معاویه بن حدیج سکسکی خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کرد جمعی دیگر هم با او هم آواز شدند و مصر بر محمد بن ابی بکر برآشفت. این خبر به علی (ع) رسید.

(۱) علی (ع) گفت برای مصر تنها دو مرد در خور بودند: یکی همان دوست ما که دیروز عزلش کردم- یعنی قیس بن سعد- دیگری مالک بن الحارث الاشتر. علی (ع) هنگامی که از صفین بازگردید مالک را به محل امارتش جزیره [۱۸۷] فرستاد و قیس بن سعد را گفت که تو با من بمان و فرمانده شرطه من باش

تا از گرفتاری این حکومت آسوده شویم. سپس لشکر به آذربایجان فرستم و قیس بن سعد رئیس شرطه او بود. چون کار حکومت به پایان رسید به مالک اشتر- که در آن روزها در نصیبین بود- نامه نوشت:

اما بعد، تو از کسانی هستی که در بر پای داشتن دین پشتیبانیش را می جویم و گناهکارانی را که باد غرور در سر دارند به او فرو می کوبم و رخنه های مرزهای ملک را که از آنها بیم تجاوز دشمن است به او فرو می بندم. من محمد بن ابی بکر را امارت مصر دادم. گروهی بر او خروج کرده اند که او جوانی نو خاسته است. نه در جنگها تجربه ای دارد و نه در دیگر کارها آزموده است. نزد من بیا تا بنگریم که چه بایدمان کرد و یکی از کسانی را که مورد اعتماد و خیر خواه توست به جای خود بگمار. و السلام.

مالک، شبیب بن عامر ازدی را به جای خود نهاد- این شبیب جد کرمانی است که در خراسان از یاران نصر بن سیّار بود- چون مالک بر علی (ع) وارد شد و علی (ع) از حوادث مصر و مردم مصر آگاهش ساخت، گفتش که این مهم را کسی جز تو کفایت نکند- خدایت رحمت کناد- و اگر من چیزی را به تو سفارش نمی کنم بدین سبب است که به رأی و خرد تو اطمینان دارم. در این مهم که در پیش داری از خدای یاری بخواه و درشتی به نرمی بیامیز و هر جا که مدارا کارسازتر بود مدارا کن و چون راهی جز شدت عمل در پیش نداشتی آنگاه شدت عمل به خرج ده.

مالک از

نزد علی (ع) به مقام خود رفت تا آماده رفتن به مصر شود. جاسوسان معاویه نزد او رفتند و او را از امارت مالک بر مصر خبر دادند. این خبر بر معاویه گران آمد زیرا در مصر طمع کرده بود و می دانست که اگر مالک بر مصر فرمان راند کار او دشوارتر از زمانی است که محمد بن ابی بکر در آنجا باشد. معاویه نزد یکی از کارگزاران خراج که مورد اعتمادش بود کس فرستاد و او را گفت که اشتر امارت مصر یافته اگر ما را از اندیشه او فارغ گردانی، از تو- تا زنده ام و زنده ای- خراج نخواهم اکنون به هر طریق که توانی حیله ای بیندیش.

مالک از نزد علی (ع) بیرون آمد تا به قلزم [۱۸۸] رسید. در آنجا کسانی که می خواستند از مصر به حجاز آیند به کشتی می نشستند. مالک چندی در قلزم درنگ کرد.

ترجمه الغارات ،ص:۹۴

(۱) خبر قتل مالک اشتر رحمه اللّه و امارت مصر

مصریان به علی (ع) نوشتند که یکی را به امارت بلاد ایشان فرستد. علی (ع) مالک اشتر را به مصر فرستاد. مداینی گوید: چون اشتر به قلزم رسید آن کارگزار خراج که معاویه با او توطئه کرده بود به نزدش آمد و گفت: اینجا منزلی است که هم در آن طعام هست و هم علف و من هم مردی از کارگزاران خراج هستم. اشتر در آنجا فرود آمد و آن مرد برای ستورانش علف برد و برای او و همراهانش طعام. وقتی که طعام خوردند شربتی ساخته از عسل آورد که آن را زهرآگین کرده بود. اشتر از آن شربت بخورد و جان داد.

صعصعه بن صوحان [۱۸۹] گوید: علی (ع) به آنها نوشت:

از بنده خدای

علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به مسلمانان مصر. سلام باد بر شما. خدای یکتا را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در ورطه های وحشتزا نخوابد و چون در حلقه محاصره افتد از دشمن سر بر نتابد.

ترس در وجود او نیست که از تاختن بازماند و در عزمش سستی پدید آید. در عرصه نبرد سخت ترین بندگان خدا و از حیث حسب گرامی ترین آنهاست. فاجران را سوزنده تر از لهیب آتش است. و از هر کس دیگر از پلیدی و ننگ دورتر است. و این مرد مالک بن الحارث اشتر است. چون شمشیر فرود آورد شمشیرش پس ننشیند که تیغش خارا شکاف است. در جدّ بردبار است و در جنگ استوار. او را اندیشه ای است اصیل و صبری جمیل. پس به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را اطاعت کنید. اگر شما را فرمان داد که برای نبرد در حرکت آیید، در حرکت آیید و اگر فرمودتان که در جای خود درنگ کنید، درنگ کنید. زیرا او گامی پیش ننهد یا در کاری اقدام نکند جز به فرمان من. من خیر و صلاح شما را بر خیر و صلاح خود برگزیدم وقتی که او را به نزد شما فرستادم تا راهتان بنماید و در برابر دشمنانتان پایداری ورزد. خدا به نور هدایت خود شما را از لغزش بازدارد و به تقوا ثابت قدم گرداند و ما را و شما را به آنچه دوست می دارد و از آن خشنود است توفیق دهد. و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

شعبی گوید: اشتر زمانی که به

گردنه افیق [۱۹۰] رسید در گذشت.

عاصم بن کلیب [۱۹۱] از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) مالک اشتر را به امارت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید، کسی را فرستاد تا او را تا مصر تعقیب کند و چون فرصتی فرا چنگ آورد بکشدش. با این مرد دو مشک آب بود یکی به زهر آغشته. این مرد خود را به مالک اشتر رسانید و همراه او شد. روزی مالک تشنه شد. نخست از آنکه زهرآلود نبود جامی به او داد. بار دیگر مالک تشنه شد این بار از آنکه زهرآلود بود جامی به دستش داد. اشتر بخورد و کارش ساخته شد. آن مرد را طلب کردند از آنجا گریخته بود.

مغیره ضبّی [۱۹۲] گوید: معاویه برای کشتن مالک اشتر چنین توطئه کرد که یکی از موالی آل عمر را به نزد او فرستاد. این مرد پیوسته از فضایل علی (ع) و بنی هاشم سخن می گفت، تا

اعتماد مالک را به خود جلب کرد و مالک با او دوست و همدم شد. روزی مالک باروبنه خود از پیش فرستاد یا خود بر آن پیشی گرفته بود. در این حال آب خواست، آن مرد که از موالی آل عمر بود گفت: قدری شربت سویق می خواهی؟ آنگاه جامی از آن شربت به او داد. شربت زهرآلود بود، اشتر بخورد و وفات کرد.

(۱) و گوید: وقتی که معاویه آن مرد را در نهان برای کشتن مالک فرستاد، به مردم شام گفت:

اشتر را نفرین کنید و آنها نفرین کردند. چون خبر وفات او رسید، گفت: دیدید که چگونه خداوند دعایتان را مستجاب کرد.

از طریق دیگر نیز

روایت شـده که: اشتر در مصـر پس از جنگ سـختی کشـته شـد و صـحیح این است که پیش از آنکه به مصـر برسد او را زهر دادند.

مـداینی از بعضـی از اصـحابش روایت کنـد که معـاویه به مردم شام می گفت که ای مردم، علی، مالک اشتر را به مصـر روانه داشـته، از خـدا بخواهیـد که شـما را از او حفظ کنـد. آنان نیز هر روز پس از هر نماز اشتر را نفرین می کردنـد. در این احوال کسـی که برای زهر دادنش رفته بود بیامـد و خبر هلاـک او داد. معـاویه برای مردم به سـخن گفتن بر خاست و گفت: علی بن ابی طالب را دو دست توانا بود یکی در جنگ صفین بریده شد. یعنی عمار یاسر- و دیگری امروز- یعنی مالک اشتر.

صعصـعه بن صوحان گوید: چون خبر وفات مالک به علی (ع) رسـید گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ*. بـار خـدایا می دانم که مالـک اکنون در نزد توست. مرگ او یکی از مصـائب روزگـار بود. خـدا مالک را رحمت کناد که به عهـد خویش وفا کرد و از این جهان برفت و پروردگارش را دیدار کرد. البته بر خود مقرر کرده ایم که پس از مصـیبتی که از مرگ رسول اللّه (ص) بر ما وارد آمد بر هر مصیبتی دیگر صبر کنیم، زیرا مرگ او بزرگترین مصیبتها بود.

مغیره ضبی گویـد که پیوسـته پشت علی محکم بود تـا اشتر وفات کرد و سـروری و رفعت منزلت اشتر در کوفه بیش از احنف [۱۹۳] بود.

از مشایخ نخع روایت شده که گفته اند. چون خبر مرگ مالک اشتر به علی (ع) رسید، در نزد او

بودیم. بسـی بر او افسوس خورد و می گفت: خداونـد چه نیکیهـا که به مالـک داده بود! مالـک، چه مالکی! اگر کوه می بود، کوهی عظیم بود، اگر سنگ می بود، سنگی سخت بود.

آری، به خدا سوگند ای مالک، مرگ تو بسیاری را لرزانید و بسیاری را خوشدل کرد.

گریندگان باید بر چونان کسی بگریند. آیا مردی چون مالک هرگز توان یافت؟

علقمه بن قیس نخعی [۱۹۴] گوید: پیوسته علی (ع) افسوس می خورد و دریغ می گفت تا آنجا که پنداشتیم که این مصیبت به او رسیده نه به ما. تا چند روز نشان این غم بر چهره اش آشکار بود.

ترجمه الغارات ،ص:۹۶

(۱) غلام مالک اشتر گوید که چون مالک اشتر در گذشت نامه ای را که علی (ع) برای مردم مصر نوشته بود، در میان بارهای او یافتیم و آن نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به جماعتی از مسلمانان که برای خدا به خشم آمدند، آنگاه که جماعت دیگر در زمین عصیان می کردنـد، تا اینکه سـتم بر سـر نیکوکار و بـدکار، خیمه زد. پس حقی بر جای نمانـد که در سایه آن توان آسود و نه کس را یـارای آن که مردم را از زشـتکاریها بازدارد. سـلام باد بر شـما. حمـد می کنم خـدای یکتا را که هیچ خدای دیگری با او نیست.

اما بعد، بنده ای از بندگان خدا را به سوی شـما فرسـتادم که در عرصه های وحشت دستخوش غفلت نگردد و در هجوم خصم روی بر نتابـد و بر کـافران از آتش سوزنـده تر است. او مالک بن الحارث الاشتر است از قبیله مذحـج. به او گوش فرا دهیـد و اطاعتش کنید که او شمشیری از شمشیرهای

خداست که ضربتش کارگر افتد و هرگز کند نگردد. اگر فرمانتان داد که بر جای بمانید، بر جای مانید و اگر فرمانتان داد که بسیج نبرد کنید بسیج نبرد کنید و اگر فرمانتان داد که بازپس نشینید، بازپس نشینید. که او جز به فرمان من پیش نتازد و جز به فرمان من واپس ننشیند. در فرستادن او به سوی شما، شما را بر خود ترجیح نهادم، به خاطر نیکخواهی او و سرسختی او در برابر دشمنش. خداوند شما را به حق حفظ کند و به یقین ثابت قدم گرداند. و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

ابن ابی سیف مداینی به روایت از اصحابش مرا گفت که محمد بن ابی بکر چون شنید که علی (ع) مالک اشتر را به مصر می فرستد بر او گران آمد و علی (ع) پس از مرگ مالک اشتر به محمد بن ابی بکر نوشت:

سلام بر تو، خبر یافتم که ملول شده ای از اینکه مالک اشتر را به قلمرو تو فرستاده بودم. این کار من بدان سبب نبود که بگویم که تو در امر جهاد کندی می کنی یا آنکه می خواسته ام که تو در کارها کوششی بیشتر نمایی، اگر آنچه در قبضه فرمانروایی داشتی از تو گرفتم تو را به جایی فرستادم که حکومت بر آن تو را آسانتر است و تو آن را خوشتر خواهی داشت. جز این نیست که مردی را که به امارت مصر فرستاده بودم، مردی بود از نیکخواهان ما سختکوش در برابر دشمن ما. اما روزگارش به پایان رسید و مرگ خود بدید. ما از او خشنودیم، خدا از او خشنود باد و ثوابش مضاعف کناد

و به جـایی نیکـو بازگردانـاد. پس تو به سوی دشـمن بیرون شو و آمـاده پیکـار بـاش و مردم را به حکمت و انـدرز نیکو به راه پروردگـارت راهنمـای. خـدا را فراوان یـاد دار و از او فراوان یـاری بخواه و بترس از او تا مهمّات تو را کفایت کنـد و تو را در کاری که به عهده تو نهاده ام

ترجمه الغارات ،ص:۹۷

یاری رساند. خداوند ما را و تو را یاری کند تا به آنچه جز به رحمت او نتوان رسید، برسیم.

و السلام.

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم محمد بن ابی بکر رضی اللّه عنه در پاسخ او نوشت.

به بنده خدا امیر المؤمنین علی (ع) از محمد بن ابی بکر، سلام بر تو باد.

خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامه امیر المؤمنین به من رسـید، آن را دریافتم و به آنچه در آن بود آگاه شدم در میان مردم کسـی نیست که با دشمن امیر المؤمنین دشـمن تر از من باشـد و با دوسـتانش مهربانتر و دلسوزتر از من. من بسـیج نبرد کرده ام. مردم را امان داده ام جز کسانی را که با ما سر جنگ دارند و مخالفت با ما را آشکار کرده اند. من پیرو فرمان امیر المؤمنین هستم و نگهبان او و به او پناه می برم و به نیروی او بر پای ایستاده ام. از خدا در هر حال باید یاری طلبید. و السلام.

عبـد اللّه بن حـواله ازدی [۱۹۵] گویـد: مردم شـام چون از صـفّین بازگشـتند منتظر رأی آن دو حکم بودنـد. (یعنی ابو موسـی اشعری و عمرو بن العاص). چون بازآمدند و حکم خود بدادند و از یکدیگر جدا شدند، شامیان با

معاویه به خلافت بیعت کردنـد و بر قوت و توان معاویه افزوده شد. و میان مردم عراق در مورد علی (ع) اختلاف افتاد، همه همّ معاویه مصـر بود. معاویه به سـبب نزدیکی مصـر به شام، از مردم مصـر بیمناک بود، از سوی دیگر مصـریان با طرفداران عثمان سخت مخالف بودند. معاویه فهمیده بود که در آنجا فرقه ای هستند که کشتن عثمان را نکوهش می کنند. و با علی سر خلاف دارنـد. همه امیـد معاویه آن بود که اگر جنگ بر سـر مصـر میان او و علی (ع) درگیر شود اینان به یاریش برخیزنـد. دلبسـتگی معاویه به مصر به سبب فراوانی خراج آنجا بود.

و گویـد که معاویه جمعی از قریش را که با او بودنـد، چون عمرو بن العاص سـهمی و حبیب بن مسـلمه فهری و بسـر بن ارطاه عامری و ضـحّاک بن قیس فهری و عبـد الرّحمن ابن خالد بن ولید و از غیر قریش جماعتی را چون: شـرحبیل بن السّـمط و ابو الاعور سلمی و حمزه بن مالک همدانی را فراخواند و پرسید می دانید برای چه شما را فراخوانده ام؟ گفتند: نه.

گفت: برای کاری که ذهن مرا به خود مشـغول داشـته و امیـد آن دارم که خـدا مرا یاری کند. آن قوم- یا یکی از آنها- گفت که خـدا هیـچ کس را از غیب خود آگـاه نساخته است و ما نیز نمی دانیم که تو چه می خواهی. عمرو بن عاص گفت: پنـدارم که بلاد مصـر به سـبب کثرت خراج و شـمار مردمش تو را به خود مشـغول داشـته و اکنون مـا را فراخوانـده ای که رأی مـا را درباره آن بدانی. اگر ما را برای مشورت درباره چنین

امری گرد آورده ای، بدان که در فتح مصر عزّت

ترجمه الغارات ،ص:۹۸

توست و عزّت یاران توست و نیز خواری دشمنانت و ذلّت مخالفانت.

(۱) معاویه پاسخ داد: درست است، ای عمرو آنچه تو را به خود مشغول داشته همان است که مرا. و این بدان سبب بود که عمرو با معاویه شرط کرده بود که در صورتی همراه او به جنگ علی (ع) رود که تا زنده است حکومت مصر از آن او باشد. معاویه روی به اصحاب خود کرد و گفت:

این بدان معنی است عمرو بن عاص چنین گمانی دارد و خیالش جامه واقع خواهد پوشید.

گفتند: نمی دانیم شاید ابو عبد اللّه- یعنی عمرو- راست بگوید. عمرو گفت: من که ابو عبد اللّه ام معتقدم که بهترین گمانها، گمانی است که به یقین همانند باشد.

آن گاه معاویه زبان به سخن گشود و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد، دیدید که خداوند در این نبرد در حق شما چه نیکوییها کرد و چسان شما را بر دشمنتان پیروز گردانید. آنها آمده بودند که شما را از بیخ بر کنند و در پیروزی خویش هیچ تردید نداشتند. می خواستند شهرتان را در حیطه تصرف خود در آورند و شما را در چنگال خویش اسیر کنند.

خداوند کینه آنها از شما دور داشت، آن سان که هیچ به دست نیاوردند. و خدا به هنگام نبرد مؤمنان را کفایت کرد و رنج و زحمت آنان از سر شما ببرد. شما طلب کردید که کسانی میان ما داوری کنند و خداوند داوری را به سود شما به پایان رسانید و میان ما اتحاد کلمه پدید آورد و ما را هر چه بیشتر با

هم آشتی داد. ولی میان آنها اختلاف و دشمنی افکند و جمعشان از هم بپراکند و بر یکدیگر اتهام کفر زدند و خون هم ریختند. امیدم این است که ما را در این کار پیروز دارد. چنان دیدم که آهنگ نبرد مصر کنم، شما را در این کار چه رأیی است؟

عمرو گفت: تو را از آنچه پرسیدی خبر دادم و نظر و رأی من همان بود که شنیدی. معاویه از دیگران پرسید: شما چه می گویید؟ گفتند: همان که عمرو می گوید. معاویه گفت: عمرو گفت که عزم و آهنگ چنین کاری دارد و نگفت که تا این مهم بر آید ما را چه باید کرد. عمرو گفت: اکنون اشارت خواهم کرد که چه باید کرد. باید لشکری گران با فرماندهی قاطع کارها که امین و مورد اعتماد تو باشد بر سرشان روان داری. این لشکر به مصر رود و به مصر داخل گردد. یقینا کسانی که در آنجایند و همرأی ما، به یاری او و بر ضد دشمنان ما قدم در راه نهند و بر او گرد آیند. امیدم آن است که خدایت در این پیکار پیروزی دهد.

معاویه گفت: آیا جز این هم تو را رأیی و نظری هست که پیش از فرستادن لشکر چنان کنیم؟

عمرو گفت: چیزی جز این نمی دانم. معاویه گفت: ولی رأی من دیگر است. من بر آنم که با پیروان خود و هم با دشمنان خود باب مکاتبه بگشاییم. و بدین گونه عمل کنیم که:

پیروانمان را به پایداری فراخوانیم و امیدشان دهیم که به زودی خواهیم آمد و دشمنانمان را نخست به صلح دعوت کنیم و وعده دهیم که چون بیاییم پاس

خدمتشان خواهیم داشت و در عین حال از جنگ بیمناکشان سازیم. اگر بدون پیکار با ما مصالحه کردند، دیگر جنگی

نخواهد بود و این همان چیزی است که ما می خواهیم وگرنه جنگ را آغاز می کنیم که هر زمان که بخواهیم توانیم. و ای عمرو، تو مردی هستی که شتاب در کارها را خجسته می دانی و من مردی هستم که درنگ در کارها را خجسته می دانم.

عمرو گفت: به همان رأی که خدا تو را نموده است عمل کن. به خدا سوگند نپندارم که میان تو و آنان هرگز کار به جنگ بکشد.

(۱) معاویه در این هنگام نامه ای به مسلمه بن مخلّد انصاری و معاویه بن حدیج کندی نوشت و این دو از مخالفان علی بودند:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد، خدای عزّ و جلّ شما را برای کاری عظیم برانگیخته و بدان شما را پاداشی بزرگ خواهد داد و نام و آوازه شما بلند خواهد کرد و در میان مسلمانان آراسته خواهد داشت.

شما طالب انتقام خون عثمان بودید و چون به حکم کتاب خدا عمل نشد، برای رضای خدا خشمگین شدید و با اهل ستم و تجاوز به پیکار برخاستید. شما را به خشنودی خدا و پیروزی دوستان او در همین نزدیکی، بشارت باد. شما در این جهان با دولت ما یار و غمخوارید، تا این کار به آنجا که پسند خاطر شماست منتهی شود و حق شما گزارده آید. پس دست از کار نکشید و با دشمنتان پیکار کنید و آنان را که به شما پشت کرده اند به راه راست خویش فراخوانید. چنان می بینم که لشکر اکنون بر سر شما سایه افکنده و هر

چه با خواست شما موافق نیست از میان رفته است. و آنچه موافق میل و هوای شماست بر دوام است. و السلام علیکما.

معاویه نامه را با یکی از موالی خود موسوم به سبیع [۱۹۶] فرستاد. فرستاده به مصر آمد و محمد بن ابی بکر در مصر بود، محمد والی مصر بود. گروهی با او بسیج پیکار کرده بودند ولی از او بیمناک بودند و جنگ آغاز نمی کردند.

رسول نامه به مسلمه بن مخلّد داد. چون بر خواند، رسول را گفت: نامه به معاویه بن حدیج ده، سپس نزد من بیار تا از جانب خود و او پاسخ دهم. رسول نامه معاویه نزد او برد. و گفت:

که مسلمه مرا گفته است که نامه به او بازگردانم تا از جانب تو و خود به معاویه پاسخ دهد.

گفت: او را بگوی چنان کن. رسول نامه را نزد مسلمه آورد و او از جانب خود و معاویه بن حدیج چنین پاسخ نوشت:

(۲) به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، این کار که ما در پیش گرفته ایم و خداوند ما را برای دفع دشمنمان بدان برانگیخته کاری است که در آن از پروردگار خود امید ثواب داریم و امید پیروزی

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۰

بر آنکه به خلاف ما برخاسته است و می خواهد به زودی از کسانی که به امام ما گرایش یافته اند انتقام بگیرد و اکنون برای پیکار با ما در تکاپوست. (۱) ما از این سرزمین هر ستم پیشه عصیانگر را رانده ایم و آنان را که اهل عدل و داد بودند یاری کرده ایم. گفته بودی که اگر به یاریت برخیزیم ما را در حکومت خود، در قلمرو خود جاه و مقام خواهی داد،

به خـدا سوگند اگر به خشم آمده ایم نه برای خواسـته این جهانی است که هرگز آهنگ آن نکرده ایم، زیرا اگر آنچه آهنگ آن داریم و به طلبش برخاسـته ایم و در آرزویش هستیم خـدا برای ما میسـر گردانـد. پس دنیا و آخرت از آن خدا، پروردگار جهانیـان است و همه آنهـا را به کسـانی از بنـدگان خود می دهـد که در بـاره آنهـا گفته است: خـدا ثواب دنیـا و حسن ثواب آخرت را به آنـان داده و او نیکوکاران را دوست دارد [۱۹۷]» هر چه زودتر سواران و پیادگان خویش بفرست که دشـمن ما با مـا آماده پیکار است و ما را شـمار انـدک. آنان از ما ترساننـد و ما با آنان دشـمن. اگر ما را از سوی تو مـددی رسـد خـداوند درهای پیروزی به رویت خواهد گشود. و لا قوّه الّا به، حسبنا اللّه و نعم الوکیل.

معـاویه در فلسـطین بود که این نـامه به دست او رسـید. آن گروه را- که نـام بردیم- از قریش و غیر قریش فراخوانـد و نـامه بر ایشان بر خواند و گفتشان: اکنون چه نظر دارید؟ گفتند: اکنون لشکر بفرست که ان شاء اللّه تعالی مصر را فتح خواهی کرد.

معاویه به عمرو بن عاص گفت: ای ابو عبد اللّه، اکنون بسـیج سـپاه کن و به مصـر رو. و عمرو بن عاص را با شش هزار سپاهی بفرستاد. معاویه با او از شهر بیرون آمد تا وداع کند. به هنگام وداع او را گفت: ای عمرو تو را به ترس از خدا سفارش می کنم و به مدارا که مدارا، کاری خجسته است. و به شکیبایی و درنگ که شتاب کاری کار شیطان است.

و سفارش که هر کس را که به سوی تو آید نیک استقبال کن و هر کس را که به تو پشت کند عفو کن و مهلتش ده، اگر توبه کرد و بازگردید او را بپذیرد و اگر سر برتافت (آن وقت آن کن که سزا باشد) زیرا که اگر پس از شناخت دست به اقدام زنی، حجت را رساتر است و عاقبت آن بهتر است. مردم را به صلح و اتحاد بخوان. پس اگر ظفر یافتی باید که یارانت برگزیده ترین مردم در نزد تو باشند و با همه مردم نیکی کن.

(۲) فرستادن معاویه عمرو بن عاص را به مصر

چون معاویه شنید که مردم از گرد علی (ع) پراکنده شده اند و او را فرو گذاشته اند عمرو بن عاص را با لشکری از مردم شام به مصر فرستاد. عمرو برفت تا نزدیک مصر. محمد بن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. چون عمرو در آنجا فرود آمد عثمانیان بر او گرد آمدند. عمرو در همان جا که بود، درنگ کرد و نامه به محمد بن ابی بکر نوشت:

اما بعد، ای پسر ابو بکر نگذار خونت را بریزم. که دوست ندارم حتی سر ناخنی به تو آسیب برسانم. مردم این بلاد همه به خلاف تو متفق شده اند و فرمان تو را واگذاشته اند و از متابعت تو

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۱

پشیمانند. اگر کار سخت شود تو را گرفته و تسلیم ما خواهند کرد از اینجا بیرون برو، من از نیکخواهان توام. و السلام.

(۱) گوید: که عمرو همراه این نامه، نامه ای را هم که معاویه نوشته بود بفرستاد:

اما بعد، سرانجام عصیان و ستم وبال بزرگی است. و آن کس که خون دیگری را می ریزد- خونی

که ریختنش حرام است- در دنیا از انتقام در امان نخواهد ماند و در آخرت از عذاب مهلک آن رهایی نخواهد یافت- ما کسی را نمی شناسیم که بیش از تو بر عثمان عصیان کرده باشد و بیش از تو از او به بدی یاد کرده باشد و بیش از تو به خلاف او برخاسته باشد. تو در میان جمعی دیگر بر سر او تاختی و بر ضد او با دیگران همدستی کردی و با خونخواران دیگر خونش را ریختی. سپس می پنداری که از تو غافلم، آنگاه به شهری می روی و در آنجا برای خود جای امنی بر می گزینی و نمی دانی که بیشتر مردم آن دیار از یاران من اند و به رأی من عمل می کنند و سخن مرا برتر از هر سخن می شناسند و از من بر ضد تو یاری می جویند. من هم قومی را که سخت کینه تو در دل دارند بر سر تو فرستادم تا خونت بریزند و در نبرد با تو به خدا تقرب جویند. اینان با خدا پیمان بسته اند که تو را بکشند. پس بر حذر می دارم تو را و هشدارت می دهم. دوست دارم به سبب ستمگری و بی شرمیت و تجاوزت بر عثمان در روزی که او را در خانه اش محبوس داشتید تو را بکشند. در آن روز تو زوبین خود را گاه در شکم او فرو می کردی و گاه رگهای گردنش را می بریدی و من خوش ندارم که کشته شوی ولی خداوند هرگز تو را از قصاص در امان نخواهد داشت. و السلام.

محمد بن ابی بکر، هر دو نامه را در پیچید و نزد علی (ع) فرستاد و به او نوشت:

اما

بعـد، آن مرد عاصـی پسـر عـاص بـا لشـکری جرار در حوالی مصـر فرود آمـده است. از مردم شـهر آنان که با او همرأی و هم عقیدتنـد بر او گرد آمـده انـد. می بینم که در جـانب من برخی سـستیهاست. اگر تو را به مصـر نیـاز است برای من مرد و مـال بفرست. و السلام.

علی بن ابی طالب (ع) در پاسخ نامه او نوشت:

اما بعد، رسول تو رسـید و نامه ات آورد. گفته ای که پسر عاص در نزدیکیهای مصـر با لشکری جرار فرود آمده و گروهی از هم مسـلکانش به نزد او رفته اند. مسلّم است که رفتن هم مسلکان او به نزد او بهتر از آن است که نزد تو بمانند. و گفته ای که در جبهه خویش احساس سـستی می کنی، نه، اگر آنان سستی کنند تو سستی مکن. باروهای شهرت را استوار کن و یارانت را به گرد خود فراز آور و نگهبانان و جاسوسان در لشکر خویش بگمار. آن گاه کنانه بن بشر را که به نیکخواهی و آزمودگی و دلیری شـهره است به نزد آن قوم فرست. من نیز به هر طریق که میسر شود به یاریت لشکر می فرستم. در برابر دشمنت پایداری ورز و چشم و گوش بـازدار و بر آن عقیـدت که هستی با آنان پیکار کن و اگر شـمار سـپاهیان تو در برابر سـپاهیان او انـدک است چه بسا خداوند گروه اندک را عزت دهد و بسیار را خوار گرداند. نامه های آن دو فاجر و آن دو دوستدار

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۲

معصـیت، آن دو همدل در گمراهی، آن دو سـینه چاکان منتظر حکومت که جز تمتع از نصـیب خویش چیزی نمی شناسند، به دستم رسید. رعد و برق آنها

تو را نلرزانـد، اگر تـا کنون آن سان که مسـتحق آن هسـتند پاسـخشان نـداده ای اکنون پاسـخشان ده. که هر گونه که بخواهی پاسخشان دهی، توانی داد. و السلام.

(۱) و گوید که محمد بن ابی بکر در پاسخ نامه معاویه چنین نوشت.

اما بعد، نامه ات رسـید. در کار عثمان چیزی گفته بودی که من در آن باره از تو پوزش نمی خواهم. مرا گویی که خویشتن از آسیب تـو دور دارم، به خیـال خـود انـدرزم می دهی و نیکخـواهی می کنی. و مرا از مثله شـدن می ترسـانی یعنی دلت بر من مهربان است؛ در حالی که همه امید من این است که در این پیکار شمایید که روی به هزیمت خواهید نهاد و خداوند در ورطه کارزارتان هلاک خواهـد کرد و به خواری و مـذلت خواهـد افکنـد و شکسـته بازخواهیـدگشت. اگر در این زمان حکومت به دست شـما افتـد- به جـان خودم سوگنـد- که چه بسـا سـتمکاران را که در سـتمکاریشان یـاری دهیـد یا چه بسا مؤمنان را که بکشـید یا مثله کنید. بازگشت همه به خداست و کارها به او بازمی گردد و او بخشـنده ترین بخشـندگان است و اللّه المسـتعان علی ما تصفون.

و گوید که محمد بن ابی بکر نامه ای هم در پاسخ نامه عمرو بن العاص نوشت:

اما بعـد، نامه ات را خوانـدم و دانسـتم که چه می گویی. می پنـداری که دوست نـداری که از تو مرا- به قـدر ناخنی- آسـیب رسد. به خدا شهادت می دهم که دروغ می گویی. و چنان وانموده ای که خیر خواه منی و حال آنکه، در نظر من متهمی بیش نیستی. و گفته ای که اهل شهر مرا ترک گفته اند و از متابعت من پشیمان شده اند، آنهایی که چنین اند

دار و دسته تو هستند و دار و دسته شیطان رجیم. خدا، آن پروردگار جهانیان ما را بس است و او بهترین نگهبان است.

بر خداوند پیروزمند بخشاینده توکل کرده ام آن خداوندی که پروردگار عرش بزرگ است.

مداینی گوید: عمرو بن عاص به آهنگ ورود به شهر پیش آمد. محمد بن ابی بکر برای مردم سخن راند، خدا را ستایش کرد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و گفت:

اما بعد، ای مؤمنان، قومی که پرده حرمت می درند و سراپا در ضلالت غرقه اند و آتش فتنه می افروزند، اینک ساز نبرد کرده اند و لشکر به سوی شما می آورند. هر کس خواهان بهشت و آمرزش پروردگار است برای کارزار با مهاجمان قدم در راه نهد و برای خدا با آنان در آویزد.

خداوند شما را رحمت کناد، همراه با کنانه بن بشر و آن گروه از قبیله کنده که آماده پیکارند، در حرکت آیید.

نزدیک به دو هزار تن با کنانه بن بشر رهسپار نبرد شدند و محمد بن ابی بکر نیز با حدود دو هزار تن در شهر ماند. عمرو به سوی کنانه آمد و کنانه بر مقدمه لشکر محمد بود. عمرو به کنانه نزدیک شد و گروه گروه از پس یکدیگر لشکر به پیش می فرستاد. چون گروهی از شامیان پیش

می تاختند، کنانه نیک مقاومت می کرد و آن را در هم می شکست تا به نزد عمرو بازمی گشتند.

چون عمرو چنان دید نزد معاویه بن حدیج کندی فرستاد و به یاریش خواند. معاویه بن حدیج با سپاهی گران در رسید. چون کنانه را چشم بر آن سپاه افتاد از اسب فرو جست، یاران او نیز پیاده شدند. کنانه یاران معاویه را به

شمشـیر می زد و می خوانـد: «وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ کِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَهِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ [۱۹۸]» و همچنان شمشیر می زد تا به شهادت رسید. خدایش رحمت کناد.

(۱) کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه اللّه علیه

چون عمرو بن عاص کنانه را کشت به سوی محمـد بن ابی بکر روی نهاد. یاران محمـد از گردش پراکنـده شـده بودنـد. چون محمـد خود را تنها دیـد بیرون آمـد و به راه افتاد تا بر سـر راه خود به خرابه ای رسـید، در آنجا مأوا گرفت. عمرو بن عاص به فسطاط [۱۹۹] در آمد معاویه بن حدیج که برای یافتن محمد بن ابی بکر به هر جا سـر می کشـید، به چند تن از عجمان رسید. از آنان پرسـید که آیا به کسـی که نشناسندش بر نخورده اند. گفتند: نه. پس یکی از آنها گفت: من به فلان خرابه رفتم مردی در آنجا نشسـته بود. ابن حدیج گفت: به پروردگار کعبه سوگند که او خود محمد است و شتابان به سوی خرابه روی نهادند و بیرونش آوردند، از تشنگی نزدیک به مردن بود. او را به فسطاط بردند.

برادرش عبـد الرحمـن بن ابی بکر [۲۰۰] در لشـکر معـاویه بود. به خشم آمـد، بر جست و عمرو را گفت به خـدا سوگنـد نمی گذارم برادرم را اسـیر و دست بسـته بکشید. نزد معاویه بن حدیج کس بفرست و او را از کشتن محمد بازدار. عمرو نزد معاویه بن حدیـج کس فرسـتاد که محمـد را نزد من بیاور. معاویه گفت: شـما پسـر عمّ من کنانه بن بشـر را می کشـید و من از محمد دست بر دارم؟

هرگز. «آیا

کفار شـما از ایشان نیرومندترنـد یا در کتابها آمده که در امان هستید [۲۰۱]» محمـد گفت: یک قطره آب به من دهید. معاویه بن حدیج گفت: خداوند همواره مرا لب تشـنه دارد، اگر قطره ای آب به تو دهم. شـما عثمان را بی گناه تشنه کشتید و خدا او را از شراب گوارای بهشت سیراب کرد و تو را ای پسر ابو بکر تشنه می کشم و خدا تو را حمیم و غسلین بنوشاند.

محمـد بن ابی بکر گفت: ای پسـر زن یهودی جولاـه، این کـار به دست تو نیست که در آن جهان به هر کس چه بنوشاننـد، به دست خداست که دوسـتانش را سیراب کند و دشمنانش را، یعنی تو را و همانندان تو را و آنان که تو را دوست دارند و آنکه تو دوستش داری، حمیم [۲۰۲] و غسلین دهد.

به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دست من بود، هرگز تا به این حد زبان درازی نمی کردید.

معاویه بن حدیـج گفت: می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شـکم این خر مرده می کنم و آتشـش می زنم محمـد گفت: اگر با من چنین کنیـد، تازگی ندارد، بسا با اولیای خدا چنین کرده اید. به خدا سوگند، امید آن دارم که خدا آن آتشـی را که مرا از آن می ترسانی بر من سرد و

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۴

سلاـمت گردانـد، آن سـان کـه بر دوست خـود ابراهیم سـرد و سـلامت گردانیـد و بر تـو و یـارانت چنـان کنـد که بـا نمرود و نمرودیـان کرد. امیـد آن دارم که خـدا تو را و امـامت معاویه بن ابی سـفیان و این را- اشاره به عمرو بن عاص کرد- در لهیب جهنم خود بسوزاند

و هر زمان که شعله اش کم شود آن را بیش از پیش بر افروزد.

(۱) معاویه بن حدیج گفت: من تو را از سر ستمکاری نمی کشم، بلکه به خونخواهی عثمان می کشم. محمد گفت: از عثمان سخن مگوی، عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن دیگرگون نمود و خدای عز و جل فرماید: «آنان که به آنچه خدا نازل کرده داوری نمی کنند کافرانند.» و در آیات دیگر ستمکارانند یا فاسقانند [۲۰۳] عثمان مرتکب اعمالی شد که سبب دشمنی ما با او شد. خواستیم که از مسند فرمانروایی کناره جوید، نپذیرفت. مردم نیز او را کشتند. معاویه بن حدیج او را پیش کشید و گردنش را بزد، سپس پیکر او در درون شکم خر جا داد و آتش زد.

چون این خبر به خواهر او ام المؤمنین عایشه رسید. سخت زاری و بی تابی کرد. از آن پس، در پی هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را نفرین می کرد.

زن فرزند برادر خود محمد را نزد خود آورد و تعهد کرد. قاسم بن محمد بن ابی بکر در کفالت او بزرگ شد.

معاویه بن حدیج مردی ملعون و ناپاک بود، علی بن ابی طالب (ع) را سبّ می کرد.

داود بن ابی عوف [۲۰۴] گوید: معاویه بن حدیج نزد حسن بن علی بن ابی طالب (ع) به مسجد مدینه رفت. حسن (ع) او را گفت: وای بر تو ای معاویه، تو کسی هستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را سبّ می کنی؟ به خدا سوگند اگر روز قیامت بشود او را خواهی دید- هر چند گمان ندارم که تو را لیاقت آن باشد

که دیده بر او افتد- که دامن بر کمر زده و بر روی منافقین می زند آن سان که اشتران غریب را از آب دور کنند.

عبد اللّه بن شدّاد [۲۰۵] گوید: عایشه سوگند خورد که از آن پس هرگز گوشت کباب شده نخورد و تا زنده بود لب به کباب نزد. و هر بار که پایش می لغزید می گفت: به سر بر زمین خورد معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج.

ابو اسحاق [۲۰۶] گوید: وقتی که خبر قتل محمد بن ابی بکر و آنچه بر سر او آمده بود به مادرش اسماء بنت عمیس رسید، اندوه خود فرو خورد و به مصلّای خود رفت. و به ناگاه از پستانهایش خون جاری شد.

(۲) ابو اسماعیل کثیر النّواء [۲۰۷] گوید: ابو بکر به غزوه ای رفته بود. اسماء بنت عمیس که زوجه او بود در خواب دید که گویی شویش سر و ریش را به حنا خضاب کرده است و جامه ای سفید بر تن دارد. اسماء نزد عایشه آمد و از خوابی که دیده بود آگاهش کرد عایشه گفت: اگر خوابت راست باشد تعبیرش این است که ابو بکر کشته شده و آن خضاب خون است و آن جامه سفید

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۵

کفن اوست. سپس گریستن گرفت. پیامبر (ص) داخل شد و او را گریان دید. پرسید: چه چیز سبب گریه او شده؟ گفتند: یا رسول اللّه (ص)، کسی او را نیازرده ولی اسماء خوابی را که دیده بود برایش نقل کرده و آن خواب برای پیامبر حکایت کردند. گفت: تعبیر چنان نیست که عایشه بیان کرده ابو بکر تندرست بازمی گردد و با اسماء دیدار می کند

و اسماء از او بار می گیرد. پسری می آورد که او را محمد می نامد. خداوند آن پسر را خصم کافران و منافقان می گرداند. آن پسر زاده شد و او همان محمد بن ابی بکر بود که در آن روز کشته شد، خدایش بیامرزاد. آری چنان شد که رسول اللّه (ص) خبر داده بود.

و گوید: عمرو بن عاص خبر قتل محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را به معاویه نوشت:

اما بعد، محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را با لشکر مصر دیدیم. آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم ولی از حق سر برتافتند و کورکورانه راه ضلالت خویش در پیش گرفتند. پس با ایشان جهاد کردیم. خدا ما را پیروز گردانید و بر سر و پشت آنان زد و اسیر ما گردانید. محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند. سپاس خداوند جهانیان را. و السلام.

(۱) رسیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام

جندب بن عبد اللّه [۲۰۸] گوید: به خدا سوگند، نزد علی (ع) نشسته بودم که عبد اللّه بن قعین جد کعب از جانب محمد بن ابی بکر بیامد و خواست که به فریادش برسند.

محمد بن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. علی (ع) بر خاست و مردم را ندا داد که همگان در مسجد گرد آیند. مردم گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد و ثنای خدای به جای آورد و بر محمد (ص) درود فرستاد، سپس گفت: ای مردم، این فریاد محمد بن ابی بکر و برادران شما مردم مصر است که به گوش شما می رسد و می خواهند که به فریادشان رسید، پسر نابغه [۲۰۹]، آن دشمن خدا

و دشمن شما لشکر بر سر آنها برده است.

چنان مباد که گمراهان که به سوی باطل می روند و در راه طاغوت رهسپرند، در باطل و ضلالت خود متحدتر از شما باشند که راهتان راه حق است.

پس برای همدردی و یاری به سوی ایشان بشتابید. ای بندگان خدا نعمتها و خیرات مصر بسی بیشتر از شام است و مردمش بهتر از مردم شام. مباد که در مصر مغلوب شوید. که ماندن مصر در دست شما عزت شما و خواری دشمن شماست. به جرعه بروید- جرعه مکانی است میان کوفه و حیره- تا- اگر خدا خواهد- همگان فردا در آنجا گرد آییم.

علی (ع) دیگر روز بامداد پگاه خود به سوی جرعه به راه افتاد. تا نیمروز درنگ کرد حتی صد تن هم نیامدند. علی (ع) بازگردید. شبانگاه اشرافشان را فراخواند آنان در

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۶

قصر امارت نزد او گرد آمدند. علی (ع) سخت غمگین و شکسته خاطر بود. برایشان سخن گفت و گفت:

(۱) سپاس می گویم خدا را بر آنچه مقرر ساخته و مقدر فرموده، و مرا گرفتار شما ساخته شما مردمی که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنید و چون فرا می خوانم پاسخ نمی گویید.- نمی گویم که شما بی پدرانید- چرا در یاری من این همه درنگ می کنید و چرا برای گرفتن حقتان نمی جنگید. مرگ بر شما باد یا مذلّت، در این دنیا. به خدا سوگند کاش مرگ من فرا رسد- و فرا خواهد رسید- و میان من و شما جدایی افتد، که من صحبت شما را خوش نمی دارم. آیا هیچ آیینی نیست که شما بر آن گرد آیید آیا در وجود شما چندان حمیت نیست که به خشمتان آورد؟ خود

به گوش خود شنیدید که دشمن بلاد شما را یک یک می گیرد و بر شما حمله و هجوم می کند. آیا این شگفتی نیست که معاویه مشتی مردم بی سروپا و سفله را فرا می خواند و آنان اجابتش می کنند، بی آنکه به آنان مالی بخشیده باشد یا در هزینه مددی رسانده باشد. اینان را در هر سال یک یا دو یا سه بار به هر جا که بخواهد گسیل می دارد و من شما را که مردمی شریف و خردمندید و بقایای مردم دیندار هستید فرا می خوانم و مدد می رسانم و مال می بخشم اما در خانه های خود می نشینید و از گرد من پراکنده می شوید و به خلاف من برمی خیزید.

مالک بن کعب ارحبی [۲۱۰] برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین مردم را با من بفرست که «پس از مرگ شوی چه نیازی به عطر» جان خویش برای چنین روزی اندوخته بودم و پاداش نیک جز با تحمل مکاره نیست. آنگاه به چهره مردم نگریست و گفت: از خدا بترسید و امامتان را اجابت کنید و اکنون که شما را فرا می خواند یاریش نمایید و با دشمنتان کارزار کنید. یا امیر المؤمنین، اینک من، به جنگ دشمن می روم.

علی (ع) فرمود تا سعد منادی اش ندا در دهد که با مالک بن کعب رهسپار مصر شوند. یک ماه کشید کسی نزد مالک نرفت، گویی او را خوش نمی داشتند. چون شماری بر او گرد آمد مالک با آنان از کوفه بیرون شد و در خارج شهر لشکرگاه برپا کرد. آنگاه به سوی مصر در حرکت آمد. علی (ع) هم با او از شهر بیرون آمد. نظر کرد همه کسانی که جمع شده بودند حدود

دو هزار تن بود. علی (ع) گفت: به نام خـدا در حرکت آییـد. به خدا سوگند نپندارم که به آنان برسـید مگر وقتی که کارشان ساخته شده باشد.

مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجاج بن غزیّه الانصاری از مصر نزد علی (ع) آمد و هم عبد الرحمن بن مسیّب فزاری از شام در رسید. فزاری جاسوس علی (ع) بود در شام ولی انصاری با محمد بن ابی بکر در مصر بود. انصاری در باب کشـته شدن محمد بن ابی بکر آنچه به چشم خود دیده بود بازگفت و فزاری گفت که در شام بوده که از سوی عمرو عاص بشارت قتل محمد بن ابی بکر رسیده بود و

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۷

خبرهایی پی درپی از فتح مصـر و کشـته شدن محمد بن ابی بکر در می رسـیده معاویه بر منبر شده و از قتل محمد بن ابی بکر مردم را آگـاه سـاخته است. انصـاری گفت: یـا امیر المؤمنین هرگز مردم شـام را ندیـده بودم که مثـل آن روز شادمانی کننـد، روزی کـه خـبر قتـل محمـد بن ابی بکر به آنهـا رسـید. علی (ع) گفت: آری، به همـان انـدازه که آنـان از قتـل او شادماننـد ما محزونیم، حتی چند برابر بیش.

(۱) پس علی (ع) عبد الرحمن بن شریح شامی را از پی مالک بن کعب فرستاد و او را از راه بازگردانید.

علی (ع) بر مرگ محمد بن ابی بکر سـخت اندوهگین شد، آن سان که نشان این اندوه بر چهره او آشـکار بود. پس بر خاست و برای مردم سخن گفت. نخست خدا را ستایش کرد و بر او ثنا خواند. آنگاه چنین گفت:

بدانید

که مصـر را جماعتی فاجران و دوستداران جور و ستم و کسانی که مردم را از راه خدا منحرف می سازند و اسلام را به کژراهه می خواهند تصـرف کردند و محمد بن ابی بکر به شـهادت رسـید- خدایش رحمت کناد- او اکنون بر آسـتان خداوندی جای دارد. به خـدا سوگنـد از آن زمـان که او را شـناخته بودم همواره در انتظار قضای الهی بود و چشم به راه پاداش او. کجتابیهای فاجران را دشـمن بود و نرمی و وقار مؤمنان را دوست. و من به خدا سوگند خود را ملامت نمی کنم که در کار کوتاهی کرده ام یـا نـاتوانی نمـوده ام. مـن به جنگـاوری و لشکرکشـی نیـک آگـاهم، قـدم در راه می نهم و مـوارد خطر را می شـناسم و در فرمانـدهی اندیشه ام اسـتوار و درست است. اما شـما را به یاری خواندم با فریاد بلند و چون فریاد خواهان آشـکارا ندا در دادم که ای مردم به فریاد رسـید و شـما سـخن من نشـنیدید و فرمان من اطاعت نکردیـد تا عواقب ناگوار کار نمودار گردید. از آن گونه کسانید که نه به یاری شـما انتقامی توان گرفت و نه به پایمردی شما به مقصودی توان رسید. بیش از پنجاه روز است که شما را به یاری برادرانتان دعوت کرده بودم چونان اشتری که لفجهایش شـکافته باشـد و از خسـتگی بنالـد، نالیدید. و به زمین چسبیدید همانند کسـی که هیچ گاه آهنگ جهاد با دشـمن در دل ندارد و نمی خواهد از این راه ثوابی اندوزد. تا آنگاه که از میان شـما خردک سپاهی پریشانحال و ناتوان «چنانکه گویی آنان را به سوی مرگ می کشند و آنان می نگرند» نزد من آمد. مرگ

بر شما باد. سپس از منبر فرود آمد و به مقام خود رفت.

گوید: علی (ع) به عبد اللّه بن عباس که والی بصره بود نامه ای چنین نوشت:

ترجمه الغارات ،ص:۱۰۸

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به عبد اللّه بن عباس. سلام بر او باد و رحمت خدا.

اما بعد، مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر به شهادت رسید. او را اکنون در نزد خدای عز و جلّ می دانیم. بارها به مردم نامه نوشتم و در آغاز کار در مقابلشان ایستادم و آنان را پیش از آنکه جنگ درگیر شود به یاری خواندم و در نهان و آشکار فرا خواندم و بازهم و بازهم دعوت کردم. شماری از ایشان با اکراه آمدند و بعضی به دروغ اظهار بیماری کردند و جمعی هم مرا واگذاشته در خانه نشستند. از خدای تعالی می خواهم که مرا از ایشان برهاند و به زودی آسوده ام گرداند. به خدا سوگند، اگر نه این بود که آرزوی شهادت در رویارویی با دشمن دارم و دلبستگی به مرگ در عرصه پیکار با آنان، دلم نمی خواست حتی یک روز هم در میان این مردم می زیستم. خدا ما را و تو را به تقوای خود و هدایت خود رهنمون آید که او بر هر کاری تواناست. و السلام.

عبد اللّه بن عباس در پاسخ او نوشت:

به بنده خدا علی امیر المؤمنین (ع)، از بنده خدا عبد اللّه بن عباس. سلام بر تو باد، یا امیر المؤمنین و رحمت خدا و برکات او.

اما بعد، نامه ات رسید. از فتح مصر و مرگ محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی، و از پروردگارت خواسته بودی

که تو را از مردمی که گرفتار آنان شده ای برهاند و من از او می خواهم که سخن تو متعالی دارد و فرمانت بر افرازد و تو را به زودی به نیروی فرشتگان آسمان یاری رساند. بدان که خداوند کارساز توست و عزت دهنده توست و اجابت کننده دعای توست و سرکوب کننده و خوار دارنده دشمن توست. تو را، یا امیر المؤمنین، خبر می دهم که بسا شود که مردم در آغاز کارها درنگ کنند و کندی ولی سرانجام به نشاط آیند و نیک فعّال شوند. پس بر ایشان سخت مگیر یا امیر المؤمنین، و با آنان مدارا نمای و احسان خویش بر ایشان ارزانی دار و برایشان از خدا یاری طلب. خداوند هر گرفتاری را بسنده است. و السلام.

و ابن ابی سیف گوید: عبد اللّه بن عباس از بصره نزد علی (ع) آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر رحمه اللّه تسلیت گفت.

مالک بن جون الحضرمی [۲۱۱] گوید: علی (ع) می گفت: خدا محمد را رحمت کناد جوانی نوخاسته بود. من می خواستم که هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را به مصر امارت

دهم. به خدا سوگند، اگر او را امارت داده بودم. میدان را برای عمرو بن عاص و یاران او خالی نمی کرد و کشته نمی شد مگر آنکه شمشیرش را همچنان در کف می فشرد. البته محمد بن ابی بکر را نکوهش نمی کنم تا توان داشت از کوشش بازنایستاد و بر سر او آن آمد که آمد.

و گوید: علی (ع) را گفتند: یا امیر المؤمنین در مرگ محمد بن ابی بکر بسیار بی تابی می کنی. علی (ع) گفت: چرا نکنم، او پرورده من

بود، فرزندانم را برادر بود. من پدر او بودم و او را فرزند خود می شمردم.

(۱) نامه امیر المؤمنین علی علیه السلام به یاران خود بعد از کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه اللّه

عبد الرحمن بن جندب از پدر خود جندب روایت کند که عمرو بن الحمق و حجر بن عدیّ و حبّه العرنی و حارث اعور و عبد اللّه بن سبأ بر امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدند و این بعد از فتح مصر بود. علی را غمگین و حزین یافتند. گفتندش ما را بگوی که در باره ابو بکر و عمر چه می گویی. علی (ع) گفت: آیا برای طرح چنین مسائلی فراغت یافته اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشتار شدند. برایتان رساله ای در این باب خواهم نوشت و شما را از آنچه پرسیده اید پاسخ خواهم داد. و از شما خواستارم که هر چه از حق من تباه کرده اید جبران کنید و آن نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید. این است نسخه آن رساله:

از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این رساله مرا بخواند. سلام بر شما باد. خدای یکتایی را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم.

اما بعد، خدا محمد (ص) را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی او بود و گواه بر این امت. و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه ها می زیستید بر سنگهای خشن و صخره های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می نشستید و می خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می خوردید. خون یکدیگر را می ریختید و فرزندانتان را می کشتید

و رشته پیوند خویشاوندی بریده بودید و اموالتان را با یکدیگر تلف می کردید و به باطل می خوردید و راههایتان پرهراس بود، بتانتان در میان شما برپا بود و خود غرقه در گناهان بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند [۲۱۲]» پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد (ص) او را به رسالت بر شما فرستاد.

رسولی از خودتان و در کتاب منزل خود گوید: «اوست خدایی که از میان مردمی بی کتاب

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۰

پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه بیش از آن در گمراهی آشکار بودند [۲۱۳]» (۱) یا «هرآینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می دهد بر او گران می آید. سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است [۲۱۴]» و گفت: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود آنگاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد [۲۱۵]» و گفت: «این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است [۲۱۶]» آری، پیامبری که آمد از خود شما بود و به زبان شما سخن می گفت و شما نخستین کسان بودید که چهره او را شناختید و خاندان او را و عشیره او را. او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سنت، و شما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا فرمان داد. و فرمان داد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و به عهد خود وفا کنید و

سوگندهای خود را پس از مؤکّد ساختن آنها مشکنید و گفت که با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم به یکدیگر و حسد بر یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شراب خواری و کم فروشی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید و امانتها را به صاحبانشان بازگردانید- و در زمین از فساد کردن بپرهیزید و تجاوز نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می کند و از آتش دوزخ دور می دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می کند و به آتش نزدیک می نماید، نهی فرمود.

زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود. به ویژه برای اقربای او و هم برای همه مسلمانان. تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول اللّه (ص) به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی اش به نزاع برخاستند.

به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی گنجید و به خاطرم نمی گذشت که عرب بعد از محمد- (ص) در امر خلافت از اهل بیت او رخ برتابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من

واگذارنـد. و مرا به وحشت نینـداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی ابو بکر تـا بـا او بیعت کننـد. من لختی از بیعت کردن دست بازداشـتم که می دیدم که خود از هر کس دیگر که به جانشـینی رسول اللّه (ص) برگزیده می شود سـزاوارترم. زمانی- که خـدا می خواست- در آن حـال درنـگ کردم تا وقتی که دیـدم برخی مردم از دین بازمی گردنـد و به نابودی دین خـدا و آیین محمد (ص) و ابراهیم (ع) دعوت می کنند، ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۱

در دین رخنه ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن از حکومت بر شـما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می شود که سـراب بیابان و چنان پراکنده می شود که ابرهـای آسـمان. در این هنگـام نزد ابو بکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشـمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافرانش ناخوش می داشتند.

(۱) ابو بکر زمام آن امور به دست گرفت- گاه به نرمی و گاه به سـختی و شدت کارها می راند. من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کـاری که در آن اطـاعت خداونـد بود، از او اطاعت کردم و در راه آن مجاهـدت. و بـدان امیـد داشـتم که چون او را حادثه ای افتـد- حادثه مرگ- و من زنـده باشم، امری که کشـمکش بر سـر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره ای

نومیـدی با آن نبود. و اگر میان او و عمر خصوصـیتی نبود یقین داشـتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسـید عمر را فراخوانـد و خلافت به او واگـذاشت بـازهم مـا بر آن رأی گوش نهـادیم و اطـاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ ننمودیم و عمر عهده دار امر خلافت شد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسـید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت. اما مرا ششـمین کس قرار داد. آنان آن قـدر که از حکومت من کراهت داشـتند از حکومت هیـچ یـک از خودشان کراهت نداشـتند. آری سـخنان مرا به هنگام وفات رسول اللّه (ص) که با ابو بکر محاجّه می کردم و می گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسـی باشد که قرآن را می خوانـد و سـنت را می شـناسد و به دین حق ایمـان دارد به این امر از همه شـما سـزاوارتریم، به یاد داشـتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در رانـدنـد بـدان امیـد که بر آن چنـگ اندازنـد و آن را میان خود دست به دست گردانـنـد و به راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن وگرنه با تو جهاد می کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت: ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم:

تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده اند. آیا من سزاوار آن هستم یا شما که مرا از آن می رانید و میان من و آن حایل می شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند و اللّه لا یهدی القوم الظالمین.

بار خدایا از تو در برابر قریش یاری می خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البته حق را می توانی فراچنگ آری و توانند تو را از آن منع کرد. پس اکنون شکیبایی

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۲

پیشه ساز، شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری، یا در تأسف و غصه بمیر. مرا نه یاوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیتم، که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشمم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فرو خوردم، چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را دردآورنده تر از تیغ برنده.

(۱) تا آنگاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سربازمی زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم بگشایید و من مانع می شدم و شما دستم را می کشیدید و من نمی گذاشتم. پس بر سر من چنان

ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا. و گفتید که بیعت می کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و به جز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می شویم و نه میان ما خلافی پدید خواهد آمد. به ناچار با شما بیعت کردم و مردم به بیعت خود فراخواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خودش واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی خواستند بیعت کنند، من به زور وادارشان نمی کردم، نه آنها را و نه دیگران را. دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته اند و آهنگ بصره دارند، با سپاهی که یک یک آنها با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آنگاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی یک تن از آنها را به عمد کشته باشند، قتل همه آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آنکه آنان شماری را از مسلمانان کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند. ولی خداوند دولت و

فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ.

سپس در مردم شام نظر کردم دسته هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر یک از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید که ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین. من لشکر بدان سو بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جانشکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند، قرآنها برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می کنیم. من به شما گفتم که اینان نه دین می شناسند و نه قرآن و این کار از روی مکر و خدعه کرده اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۳

که حق با شماست، (۱) ولی شما سر برتافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر برتافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهده

دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را میرانیده است بمیرانند. ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به یک سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشه درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا به دور افکندند و به راستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند [۲۱۷] و ما نیز آنان را واگذاشتیم تا آنگاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم، گفتیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند: همه ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می دانیم. آنگاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که بر فور به دشمنتان روی نهید، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه اش می خوانیم جز چوبدستی نیست ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده اند یا از ما جدا شده اند، گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر بازگرداندم چون

به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی شناسند و ملول نمی شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا یک روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می کشید؟ نمی بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می کشد؟ در

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۴

حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. (۱) شما را چه می شود؟ از کجا می آیید؟ به کجا می روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم- یعنی دشمنانتان- گرد آمدند

و متحـد شدنـد و همه نیکخواه یکدیگرنـد و شـما سـستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمره سـعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشـمان بینا دارند صـبح روشن گردیده. شما با آزادشدگان [۲۱۸] و فرزندان آزادشدگان و سـفلگان می جنگید، با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسـلام آوردند. و در آغاز اسلام همواره با رسول اللّه (ص) در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگـذاران و نو پدیـدآوران در دین، کسـانی که همواره بایـد از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسـلام و مسـلمانان چهره هایی ترسـناک بوده اند، جماعت رشوه خواران و دنیاپرسـتان. به من خبر داده اند که ابن نابغه (عمرو عـاص) بـا معـاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت. و شـرط کرد، در صورتی بیعت خواهـد کرد که چیزی بیش از آنچه اکنون در قلمرو اوست به او دهد. آری. تهی باد دست چنین فروشنده ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصـرت دادن فاسـقان است و اموال مسـلمانان را به تباهی می کشد. در میان ایشان کسانی هسـتند که شراب خورده انـد و حـد اسـلام بر آنهـا جاری شـده و به فساد در دین و کردار ناپسـند شـهره انـد و در میان ایشان هسـتند کسانی که اسـلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری، اینان هستند پیشوایان این قوم

و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر. این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و به ناحق حکم خواهند داد و هرآینه شما با همه اینکه مرا یاری نکرده اید و فروگذاشته اید بازهم از آنها بهترید و راه یافته تر به حقیقت. در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن. آیا به خشم نمی آیید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟

سخن مرا بشنوید- خدایتان هدایت کند- وقتی که سخنی می گویم. و چون شما را به چیزی فرمان می دهم اطاعت کنید. به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید. ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله ور می بینم و لهیب آن را آشکار. و فاسقان تبهکار مهیا شده اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند.

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۵

(۱) آگاه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطل خود سر گردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعانند، و سخن به حق می گویند و از پروردگار خود اطاعت می کنند، در اطاعت از پیشوای خود

پایـدارتر باشـند. و من- به خـدا سوگند- اگر یکه و تنها با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه نـدهم. زیرا می دانم که آنان در ضـلالت غوطه ورنـد و ما با هـدایت همراه و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق دیدار پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگارم در انتظار من. ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سـفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بسـتانند و دست به دست کنند و بندگان خـدا را بردگان خود سازنـد و با صالحان بجنگند و یا فاسـقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود؛ این همه ملامتتان نمی کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی نمودم بلکه همان زمان که سر برتافته و سستی کرده بودید ترکتان می کردم، و خود به تن خویش با آنان رویاروی می شـدم، هر زمان رویاروی با آنها مقـدور باشـد. به خـدا سوگنـد که من بر حقم و سـخت دوسـتدار شـهادت. پس «به جنگ برویـد خواه بر شـما آسان باشـد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شـما در این است» اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیدار دل است و بیدار چشم. آنکه خود به خواب رود، بداند که دیده دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن ناتوان کند

به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترک گوید مغبون و اهانت شده گردد.

بار خدایا ما و ایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را در دنیا پارسایی ده. آخرتمان را از دنیایمان بهتر گردان. و السلام.

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۷

(۱) داستان مرج مرینا

بکر بن عیسی گوید: چون محمد بن ابی بکر کشته شد و معاویه بر مصر پیروز گردید کارش نیرو گرفت و اموالش بسیار شد و یاران علی (ع) هر چه بیشتر از گرد علی (ع) پراکنده شدند و از جنگ بیزار.

قیس بن سعد بن عباده (رض) عامل علی (ع) در مصر بود، علی (ع) عزلش کرد و اشتر (رح) را به جای او فرستاد. پیش از آنکه اشتر به مصر رود در بلاد جزیره [۲۱۹] جنگهایی داشت، از این قرار که معاویه ضحاک بن قیس را بر قلمرو خویش در سرزمین جزیره امارت داد. حرّان و رقّه و قرقیسیا در دست او بود. کسانی هم از عثمانیان که در بصره و کوفه بودند به بلاد جزیره یعنی قلمرو معاویه گریخته بودند. خبر به اشتر رسید به قصد ضحاک بن قیس رهسپار حرّان شد. چو این خبر به ضحاک رسید از مردم رقّه یاری خواست. آنان نیز یاریش کردند. بیشتر ساکنان آنجا عثمانیان بودند که از علی (ع) گریخته به رقّه رفته بودند. رئیسشان سماک بن مخرمه اسدی بود. مردم رقّه او را بر خود امیر ساخته بودند، پس بیامدند و در مرج مرینا مکانی میان رقّه و حرّان لشکرگاه برپا کردند. اشتر با سپاه خود برسید و جنگی سخت در گرفت در این روز بنی اسد از روی نیت و

بصیرت می جنگیدند و بسیاری مجروح شدند. تا شامگاه اشتر همچنان می کوشید و برای پیروزی می شتابید. چون شب در رسید در پرده تاریکی ضحاک بن قیس خود را به حرّان کشید. صبح روز دیگر اشتر از پی ایشان برفت و آنان را در حرّان محاصره نمود. ضحاک از معاویه یاری خواست، او هم عبد الرحمن بن خالد بن ولید را به یاریش فرستاد. چون اشتر از حرکت عبد الرحمن آگاه شد افواج لشکر بیاراست و سپاه خویش از پیاده و سواره تعبیه داد، آنگاه ندا در داد: بدانید که قبیله عزیز است و در امان، بدانید که هر چه حفظ و دفاع از آن ضروری است محفوظ است. ای روبهان گریزان آیا تسلیم نمی شوید؟ ای سوسماران از چیست که در سوراخها خزیده اید؟ سپس اشتر رهسپار رقّه شد، مردم رقّه در

حصار شدند. اشتر همچنان برفت تا به قرقیسیا رسید آنان نیز از بیم او در حصار شدند. اشتر بازگردید. خبر به عبد الرحمن بن خالد رسید او نیز بازگردید. بعد از این واقعه ایمن بن خریم ابن فاتك اسدی شعری سرود برای معاویه فرستاد و آنچه در نبرد مرج مرینا بر سر قومش آمده بود به گوش او رسانید و از آن ابیات است:

کیست که نامه ای از پرخاشگرانی که در تنور جنگ می سوزند به پسر حرب (یعنی معاویه) برساند و بگوید که از ایشان خواستی که تو را بر ثواب آخرت برتری دهند پس به هدف خود رسیده ای اگر چه هنوز به وعده وفا نکرده ای. آیا از یاد برده ای که در هر روز به ناحیه ای حمله ای می شد با لشکری چون انبوه ملخان.

هنگامی که دید آتش

قوم من افروخته شده و حال آنکه ابو انیس ضحاک بن قیس را آتش در حال فرو نشستن است، سواران و پیادگانش را بر سر ما راند و چنان شتاب کرد که راه رهایی ما بر بست. ما نیز در این هنگام بر ایشان حمله آوردیم با نیزه هایمان که چون آذرخش در درون ابرها می درخشیدند و تشنه خون بودند. آیا خبر ما نشنیده ای که در مرج مرینا خلافت امام (یعنی معاویه) را می طلبیدیم و در آنجا پیکار کردیم اگر مقام کردن عشیره من در آنجا نبود و ضربتهای آنان در مرج مرینا و دلیریهای ایشان.، اشتر مذحجی خود بر سر تو می آمد با آن لشکر نیرومند.

سلیم [۲۲۰] گوید: وقتی که محمد بن ابی بکر کشته شد نزد علی (ع) آمدم و او را تعزیت گفتم و حدیثی که محمد بن ابی بکر برایم نقل کرده بود بازگفتم. علی (ع) گفت: محمد راست گفته. خدایش بیامرزاد- او اکنون زنده است و به او روزی داده می شود.

ترجمه الغارات ،ص:۱۱۹

(۱) کشته شدن محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس

اشاره

علی بن محمد بن ابی سیف گوید: هنگامی که عمرو بن عاص مصر را گشود، محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس به اسارت افتاد عمرو او را نزد معاویه فرستاد و معاویه در آن ایام در فلسطین بود. معاویه او را به زندان فرستاد. محمد بن ابی حذیفه اندک زمانی در زندان ماند، سپس گریخت. او پسر دایی معاویه بود. معاویه به مردم چنان نمود که از فرار او از زندان خشنود نیست. و شامیان را گفت: چه کسی از پی او می رود. و در عین حال دوست داشت که محمد نجات یابد.

یکی از قبیله خثعم به نام عبید اللّه بن عمرو بن ظلام که مردی دلیر و هم عثمانی بود، گفت: من از پی او می روم و با چند سوار روی به راه نهاد تا او را در حوّارین [۲۲۱] بیافت. سبب آن بود که محمد در غاری پنهان شده بود. چند مرد با خران خود آنجا رسیدند، باران گرفته بود و خران به درون غار رفتند. چون محمد را در غار دیدند برمیدند، مردان که در نزدیکی غار بودند گفتند: رمیدن خران از غار به سببی است. پس به درون رفتند و او را دیدند و بیرون آمدند. عبید اللّه بن عمرو بن ظلام که در پی محمد بن ابی حذیفه آمده بود آنها را دید و پرسید که آیا کسی را به چنین نشانیها ندیده اید؟ گفتند: آری آنکه شما می گویید در آن غار است. عبید اللّه بیامد و او را از غار بیرون آورد. ترسید اگر نزد معاویه اش فرستد، آزادش کند، پس خود گردن او را زد. خدا محمد بن ابی حذیفه را رحمت کناد.

(۲) خبر بنی ناجیه

... پس گفت [۲۲۲]: آنان را به سه دسته تقسیم کن. از مسلمانان بیعت بگیر و آزادشان کن و از مسیحیان جزیه بستان و خود و زن و فرزندشان را آزاد کن، اما مرتدان ایشان را و زن و فرزندشان و اموالشان را از دیگران جدا نمای و سه بار به اسلام دعوتشان کن، اگر پذیرفتند که هیچ وگرنه جنگجویانشان را بکش و زن و فرزندشان را به اسارت گیر. اما مرتدان اجابت

نکردند، او نیز جنگجویانشان را کشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد. مصقله همه

اسیران را به پانصد هزار درهم (یا دینار) خرید و آزاد کرد و خود به معاویه پیوست. اصحابش گفتند: یا امیر المؤمنین، بهره ما از غنایم؛ گفت او نزد وامداری از وامداران شد، به چنگش بیاورید.

(۱) مردم بصره پس از شکست در جنگ جمل به اطاعت علی (ع) در آمدند و بیعت کردند جز بنی ناجیه که بر ضد علی به لشکرگاه رفتند. علی (ع) یکی از اصحاب خود را با سواران بر سرشان فرستاد، آن مرد بیامد و پرسید: چرا می خواهید بجنگید، در حالی که جز شما همه بیعت کرده اند و به اطاعت آمده اند؟

در این حال بنی ناجیه سه گروه شدند. گروهی گفتند که ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و با مردم دیگر در این فتنه شرکت جستیم، اکنون مانند دیگران بیعت می کنیم. گفت: از آنان دست بدارند. گروه دیگری گفتند که ما مسیحی هستیم و اسلام نیاورده بودیم این قوم به جنگ آمدند ما نیز همراه آنان شدیم، زیرا ما را مجبور کردند و ما خود نمی خواستیم. چون شکست خوردند، ما هم همان کردیم که آنها کردند. حال به شما جزیه می دهیم همچنان که زین پیش به آنان جزیه می دادیم. فرمان داد که از آنان نیز دست بدارند. گروه سوم گفتند که ما مسیحی بودیم، اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد بار دیگر به مسیحیت بازگشتیم، اکنون چون دیگر مسیحیان به شما جزیه می دهیم. آن فرمانده گفت: نه، باید توبه کنید و به اسلام بازگردید. ولی آنان نپذیرفتند. پس مردانشان را کشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و نزد علی (ع) آورد.

عبد اللّه بن قعین الازدی می گوید: خرّیت بن راشد

بـا علی (ع) در جنگ صـفّین شـرکت کرده بود. روزی نزد علی (ع) آمـد با سـی تن از یارانش که او را در میان گرفته بودنـد. خرّیت در برابر علی (ع) ایسـتاد و گفت: به خدا سوگند امر تو را اطاعت نمی کنم و پشت سـرت نماز نمی خوانم و فردا از نزد تو خواهم رفت- این امر بعد از واقعه صفّین و رأی آن دو حکم بود- (۲) علی (ع) گفت: مادرت برایت زاری کند، اگر چنین کنی پیمان خود گسسـته ای و پروردگارت را معصـیت کرده ای و جز به خود زیان نرسانـده ای. حال بگو چرا چنین می کنی؟ خرّیت گفت: به سـبب آن حکمیّت و اینکه تو در نصـرت حق نـاتوانی نشان داده ای و به قومی که بر خود سـتم کرده انـد میل نموده ای. پس از تو بر گشته ام و با آنها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره می جویم.

علی (ع) گفت: وای بر تو، نزد من بیا تا با تو بحث کنم و در سـنن مناظره کنم، دریچه های حق را به رویت بگشایم که به آنها داناتر از توام، شاید آنچه اکنون منکر آن هستی بشناسی و آنچه دیدگان بصیرتت نمی بیند و درباره آنها هیچ نمی دانی، نیک بنگری و بـدانی. خرّیت گفت: فردا به نزد تو بازمی گردم. علی (ع) گفت: فردا بیا ولی مباد که شـیطان عقلت را بدزدد و تو را حیران سازد و مباد که انـدیشه بـد در تو راه یابـد و نادانانی که حقیقت را نمی دانند تو را سـبک رأی گردانند. به خدا سوگند اگر از من راهنمایی خواهی و خواهی که اندرزت دهم و از من

بپذیری آنچه می گویم، راه راست

به تو خواهم نمود. خرّیت از نزد علی (ع) به خانه برگشت.

(۱) عبد اللّه بن قعین گوید: شتابان از پی او رفتم. مرا در میان پسر عموهای او دوستی بود، آهنگ آن کردم که پسر عمش را دیدار کنم و او را از آنچه خرّیت به امیر المؤمنین گفته بود و جوابی که امیر المؤمنین به او داده بود آگاه کنم تا او از پسر عمّ خود بخواهد که زبانش را نگه دارد و از امیر المؤمنین اطاعت کند و نیکخواه او باشد و به او بگوید که اگر چنین کند، در این جهان و آن جهان، خیر اوست.

گوید: از پی او رفتم تا به منزلش رسیدم. او پیش از من به خانه داخل شده بود. بر در ایستادم. در خانه مردانی بودند که هنگام گفتگویش با علی (ع) حضور نداشته بودند. به خدا سوگند، از آنچه به علی گفته بود پشیمان نبود و از جوابی که علی به او داده بود عقیده اش بر نگشته بود. پس به آنها گفت: ای دوستان تصمیم گرفته بودم که از این مرد جدا شوم. از نزدش که بیرون آمدم به این قصد بودم که فردا بازهم نزد او روم ولی نپندارم که چنین کنم، هرگز با او دیدار نخواهم کرد. بیشتر یارانش گفتند: نه، چنین مکن، بلکه دیگر بار با او دیدار کن شاید سخنی گوید که تو را قانع گرداند و اگر نتوانست تو را قانع کند آنگاه از او جدا شو.

خرّیت گفت: بلی، چنین می کنم که شما می گویید.

گوید: من اجازه خواستم که به خانه درآیم، اجازتم دادند. نزد پسر عمّ او- مدرک بن الرّیّان ناجی- رفتم

و او از بزرگان عرب بود. گفتمش: تو را بر من حقی است: برادری در دین و دوستی که میان ماست و حق مسلمان بر مسلمان. پسر عمّت گفت که به امیر المؤمنین چه گفته و چه پاسخ شنیده. با او در خلوت دیدار کن و از تصمیمش بازگردان و بگویش که دست به چه کار بزرگی زده است و من بیم آن دارم که اگر از امیر المؤمنین جدا شود تو را و خودش را و عشیره اش را به کشتن دهد. گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که حق برادری ادا نمودی. اگر خرّیت بخواهد از امیر المؤمنین جدا شود من با او مخالفت خواهم کرد و از او پیوند خویش خواهم برید. اکنون او را به خلوت خواهم خواند و به اطاعت امیر المؤمنین دعوت خواهم کرد که نیکخواه او باشد و در خدمت او. من برخاستم تا به نزد امیر المؤمنین بازگردم و از آنچه کرده بودم آگاهش کنم. ولی چون به سخن دوست خود اطمینان کرده بودم به خانه خود رفتم و شب را به روز آوردم. بامدادان که آفتاب بالا آمد نزد امیر المؤمنین شدم، باشد که فرصتی پیش آید و در خلوت کار خویش به او گزارش کنم ولی هر لحظه بر شمار مردم افزوده می شد به ناچار پیش رفتم و پشت سرش نشستم. سر واپس داشت تا به سخن من گوش دهد. و من هر چه خرّیت و پسر عمّش گفته بودند به عرض رسانیدم. گفت: بگذارش، اگر حق را پذیرفت و بازگردید ارج او خواهیم داشت و او را خواهیم پذیرفت و اگر نه به طلب

او خواهیم فرستاد. گفتم:

یا امیر المؤمنین، چرا اکنون او را نگیریم و به زندان نکنیم؟ گفت: اگر بنا باشد که هر کس را که مورد اتهام است بگیریم و به زندان کنیم باید همه زندانها را از مردم پر کنیم. من نمی توانم مردم

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۲

را بگیرم و به زندان بفرستم و عقوبت کنم پیش از آنکه مخالفت آشکار کرده باشند.

(۱) گوید: من خاموش شدم و به میان یاران خود نشستم. چندی درنگ کردم دیدم که علی (ع) مرا به نزدیک خود می خواند. نزدیکش رفتم. آهسته و راز گونه به من گفت: به خانه آن مرد برو و بنگر که چه می کند، زیرا کمتر روزی بود که دیرتر از این به مجلس ما آید. من به خانه او رفتم هیچ کس در آنجا نبود. به خانه های دیگر سر کشیدم جمعی از یارانش در آن خانه ها بودند ولی در آنجاها نشانی از توطئه ندیدم. نزد علی (ع) بازگشتم. چون مرا دید پرسید: آیا احساس ایمنی می کنند و مانده اند یا ترسیده اند و رفته اند. گفتم: بلکه ترسیده اند و رفته اند. گفت:

خداوند از رحمت خود دورشان گرداند، همچنان که قوم ثمود را از رحمت خود دور گردانید.

هنگامی که نیزه ها سینه ها و شمشیرها سرهایشان را بشکافد، آن گاه پشیمان می شوند. امروز شیطان عقلشان را دزدیده است و گمراهشان کرده و فردا از آنها بیزاری می جوید و تنها رهایشان می کند.

زیاد بن خصفه [۲۲۳] بر خاست و گفت: جدا شدن اینان از ما زیانی نیست که در نظر آید آنسان که سبب تأسّف ما شود. بودن آنها چیزی بر ما نیفزاید و رفتنشان چیزی از ما نکاهد ولی از آن می ترسیم که بسیاری از فرمانبرداران

تو را که با آنان در رابطه انـد بر ما بشورانند. پس اجازت فرمای که از پی ایشان روم، شاید- اگر خدا بخواهد- آنان را بازپس گردانم.

علی (ع) گفت: از پی ایشان برو خداوند تو را پیروز گرداند.

چون زیاد خواست که بیرون رود، علی (ع) از او پرسید: می دانی به کدام سوی رفته اند؟

گفت: نـه، ولی از ایـن و آن می پرسـم و پیشـان را می گیرم. علی (ع) گفـت: برو- خداونـد بر تـو رحمت آرد- تـا به دیر ابو موسـی فرود آیی. در آنجـا بمـان تـا دسـتور من به تو رسـد. زیرا اگر آشـکارا بـا جماعتی خروج کرده باشـند، عمّال من به من خواهنـد نوشت و اگر پراکنده و در نهان دست به توطئه زده اند و از چشم عمال من مخفی شده اند، درباره آنها خود به ایشان می نویسم.

(۲) پس نامه ای همانند به همه عمال خود نوشت: و آن نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از عمال من که این نامه را بخواند.

اما بعـد، گروهی از مردم که با ما بیعت کرده انـد، از نزد ما گریخته انـد، پنداریم که رهسپار بصـره شده اند. از اهل بلاد خود درباره آنها سؤال کن و در هر ناحیه از قلمروت جاسوسان و گزارشگران بگمار. هر چه شنیدی به من گزارش نمای.

و السلام.

زیاد بن خصفه به خانه خود رفت و یاران خویش گرد آورد و حمد و ثنای خدای به جای آورد.

سپس گفت: اما بعد، ای جماعت بکر بن وائل. امیر المؤمنین مرا برای یکی از کارهای مهمّ

خود اختیار کرده است و دستور داده که در انجام آن شتاب کنم و عشیره من هم

با من انباز شوند.

و بایـد منتظر فرمان او باشـیم. شـما، شـیعیان و یاران او هستید و در نزد او مطمئنترین خاندانهای عرب. پس در این ساعت با من برخیزید و در کار بشتابید.

گویـد: به خـدا سوگنـد هنوز یک ساعت نگذشـته بود که صد و بیست یا صد و سـی مرد آماده شدند. زیاد بن خصـفه گفت: کافی است، بیش از این نیازی نیست.

زیاد بیرون آمد تا از پل گذشت و به دیر ابو موسی رسید، باقی روز را در آنجا مقام کرد و منتظر فرمان امیر المؤمنین شد.

(۱) عبـد اللّه بن وأل تیمی [۲۲۴] گویـد کـه من در نزد امیر المـؤمنین بـودم که پیکی آمـد و نـامه ای قرظه بن کعب بن عمرو [۲۲۵] انصاری آورد- قرظه از عمّال او بود- در آن نامه آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به عبد اللّه علی امیر المؤمنین از قرظه بن کعب. سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم. اما بعد، به امیر المؤمنین خبر می دهم که جمعی سواران که از سوی کوفه می آمدند بر ما گذشـتند و رهسـپار نفّر شدند.

مردی از دهقانـان نواحی سـفلای فرات که مسـلمان شـده بود و نمـاز می خوانـد به نـام زادان فرّخ از نزد برادران خود می آمد اینان در ناحیه نفّر بودند.

این سواران از او پرسیدند: مسلمان هستی یا کافر؟ گفت: مسلمانم. گفتند:

در حق علی بن ابی طـالب (ع) چه اعتقاد داری؟ گفت: همه نیکی می گویم. او امیر المؤمنین و وصـی رسول اللّه (ص) است و سرور همه آدمیان. گفتند: ای دشمن خدا، تو کافری. سپس چند تن از آنان بر او حمله کردند و با شمشیر

تکه تکه اش نمودند. سپس مردی یهودی از اهل ذمه را که با او بود، گرفتند و پرسیدند: دین تو چیست؟ گفت: یهودی هستم. گفتنـد: این مرد را رها کنیـد؛ شـما را بر او حقی نیست. آن یهودی خود را به ما رسانیـد و ماجرا بازگفت: از این و آن، درباره آنان، سؤال کردم کس نـدانست که به کجا رفته انـد. امیر المؤمنین رأی خود درباره آنها به من بنویسد تا به مقتضای آن عمل کنم. و السلام.

(۲) علی (ع) به او نوشت:

امـا بعـد، از مضـمون نامه ات آگاه شـدم که گفته بودی آن گروه از قلمرو تو گذشـته انـد و مسـلمانی را کشـته انـد و مخالف مشـرکی را امان داده انـد. اینان مردمی هسـتند که شـیطان عقلشان را دزدیده است و کافر شده اند، مانند کسانی که «پنداشـتند دیگر فتنه ای نیست و کور و کر شدنـد آن گاه خـدا توبه شان را بپـذیرفت باز بسـیاری از آنها کور و کر شدنـد». [۲۲۶] دیگر کـدام شـنوایی و کـدام بینـایی! پس بر سـر کـار خود بـاش و خراج گردآوری شـده را بفرست که تو همچنـان که خود گفـتی فرمانبردار و نیکخواه هستی. و السلام.

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۴

(۱) علی (ع) به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد، به تو فرمان داده بودم که در دیر ابو موسـی درنگ کنی تا فرمان من به تو رسد ولی من هنوز ندانسـته ام که آن قوم به کـدام سوی رفته انـد. گوینـد به سوی قریه ای از قراء سواد [۲۲۷] موسوم به نفّر رفته انـد، از پی آنهـا برو و سـراغشان را از هر کس بگیر. آنان مردی مسلمان از مردم سواد را که نماز می خوانده کشته اند. اگر آنان را یافتی به نزد من بازگردان و

اگر سـر برتافتند با آن جنگ کن و برای پیروزی بر ایشان از خداوند یاری بخواه که این قوم از حق جدا شده اند و خونی حرام ریخته اند و در جاده ها هراس انگیخته اند. و السلام.

عبـد اللّه بـن وأل گویـد: نـامه را گرفتـم و از نزد او بیرون آمـدم و من در آن روزهـا جـوانی نـو خاسـته بـودم. انـدکی رفتم و بازگردیـدم و گفتم: یـا امیر المؤمنین آیـا زمانی که نامه را به زیاد بن خصـفه دادم اجازت می دهی که با او به جنگ دشـمنت بروم؟ گفت: ای پسـر برادرم چنان کن. به خدا سوگند امید آن دارم که تو از یاران من باشی برای پیروزی حق و از یاوران من برای سـرکوب سـتمکاران. گفتم: ای امیر المـؤمنین به خـدا سوگنـد که من چنین خواهم بود و در زمره آنـان، آن گونه که تو دوست داشـته باشـی. ابن وأل می گویـد: به خـدا سوگند دوست نداشـتم لذت سـخن گفتن با علی (ع) را با یک جهان ثروت معاوضه کنم.

پس به نزد زیـاد رفتم و نـامه علی (ع) به او دادم و همچنان بر پشت توسن باد پای خود نشسـته بودم و سـراپای در سـلاح. زیاد چون مرا در آن حال دیـد گفت: پسـر برادرم به خـدا سوگنـد از تو بی نیاز نیسـتم و می خواهم در این پیکار همراه من باشـی. گفتم: از امیر المؤمنین اجازت آن خواسـته ام و مرا اجازت داده است. زیاد بسـی خوش حال شد. آن گاه راندیم تا به موضـعی که قبلا در آنجا بودنـد رسـیدیم. سـراغشان را گرفتیم، گفتنـد: رهسـپار مداین شده اند. به مداین راندیم. یک شب و یک روز بود که در آنجا فرود آمده بودند.

آرمیده بودند و ستوران خویش علف داده بودند ولی ما سخت خسته بودیم. چون ما را دیدند بر اسبها جستند و راست بر آنها نشستند. ما پیش آمدیم تا به نزدیکشان رسیدیم و رو به رویشان ایستادیم. خرّیت بن راشد از آن میان فریاد زد: ای کوردلان و کوردیدگان، آیا با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا هستید یا با قوم ظالمان؟ زیاد بن خصفه گفت: نه، ما با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و با پسر عمّ رسول او یعنی کسی که خدا و رسول خدا و کتاب خدا را بر همه دنیا ترجیح می دهد. ای کوردیدگان ای کسانی که گوش دل و گوش سرتان را پنبه غفلت گرفته است.

خرّیت گفت: اکنون بگویید که چه می خواهید. زیاد که مردی جنگ آزموده و در عین حال اهل رفق و مدارا بود، گفت: می بینی که سخت خسته ایم. آنچه برای آن آمده ایم نتوانیم که در برابر همه یاران تو بیان کنیم. تو فرود آی، ما نیز فرود می آییم، سپس ما خلوت می کنیم و به گفتگو می پردازیم، اگر در آنچه ما می گوییم فایدتی یافتی از ما بپذیر و اگر من در آنچه از تو می شنوم امید عافیتی یافتم آن را مردود نمی شمارم. خرّیت گفت: فرود آی، زیاد فرود آمد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۵

سپس روی به ما نهاد و گفت: در کنار آن آب فرود آیید، برفتیم تا به آب رسیدیم و در آنجا پیاده شدیم. چون پیاده شدیم دسته دسته شدیم. یاران ما ده ده، نه نه، هشت هشت و هفت هفت گرد هم حلقه زدند و طعامی که داشتند در میان نهادند و به خوردن

پرداختند، سپس بر سر آب رفتند و آب آشامیدند.

(۱) زیاد گفت: اسبانتان را علف دهید ما توبره ها بر سر اسبان زدیم. زیاد با پنج سوار که یکی از آنها عبد اللّه بن وأل بود، میان ما و آن قوم ایستاد. آنان به سویی رفتند و اندکی از ما دور شدند و فرود آمدند. زیاد خود به سوی ما آمد، وقتی که دید پراکنده شده ایم و هر چند تن در جایی حلقه زده ایم گفت: سبحان اللّه، شما برای نبرد آمده اید، به خدا سوگند اگر این قوم در این ساعت که غافل از دشمن نشسته اید بر سر شما می آمدند به همه آرزوهای خود می رسیدند. بشتابید و به نزد اسبانتان بروید. ما برخاستیم و به نزد اسبانمان رفتیم. بعضی وضو می ساختیم و بعضی آب می خوردیم و بعضی اسبانمان را آب می دادیم. چون از این کارها فراغت یافتیم زیاد نزد ما آمد، استخوانی را که به آن اندکی گوشت چسبیده بود، دندان می زد. دو یا سه بار دندان زد.

آن گاه از ابریقی آب نوشید و استخوان را افکند. سپس گفت: ای مردان ما با دشمن رویاروی هستیم شمار این قوم همانند شمار شماست و نپندارم که بیش از پنج تن یک گروه از دیگری افزون باشد. به خدا سوگند که کار به جنگ خواهد کشید و اگر چنان شد نباید شما عاجزتر از آنها باشید سپس گفت: هر یک از شما عنان اسب خود بگیرد تا برویم و نزدیک آنها شویم. من فرمانده آنان را فراخوانم، و با او سخن گویم. اگر آنچه می گویم نپذیرفت، چون شما را فراخواندم بر اسبها سوار شوید و همه عنان در عنان به نزد

من آیید. زیاد پیش افتاد و برفت و من هم با او بودم. دیدم یکی از آن قوم می گفت: اینان خسته و کوفته از راه رسیدند و شما راحت کرده و آرمیده بودید. رهایشان کردید تا پیاده شدند و خوردند و آشامیدند و خود و اسبانشان خستگی به در کردند. این به خدا قسم بدترین تدبیرها بود. زیاد بن خصفه، خرّیت را پیش خواند و او را گفت به یک سو شویم تا به گفتگو پردازیم. خرّیت با چهار سوار بیامد. به زیاد گفتم: سه نفر دیگر از اصحاب ما را فراخوان تا به هنگام گفتگو شمار ما و آنان یکسان باشد.

زیاد گفت: هر که را خواهی صدا بزن. سه نفر دیگر را صدا زدم و هر دو طرف پنج سوار بودیم.

زیاد از خرّیت پرسید: چه شد که با امیر المؤمنین دشمن شدی و با ما خصومت ورزیدی و از ما جدا شدی؟ خرّیت گفت: من نه از امام شما خشنودم و نه از راه و روش شما. دیدم بهتر این است که از شما جدا شوم و در کنار کسانی باشم که به شورا دعوت می کنند. اگر مردم به کسی رأی دادند که مورد موافقت همگان بود من نیز با مردم خواهم بود. زیاد گفت: وای بر تو، آیا مردم توانند به مردی از میان خود رأی دهند که در شناخت خدا و کتاب او و سنت رسول او همتای علی (ع) باشد، افزون بر اینها با رسول اللّه (ص) خویشاوند باشد و در اسلام سابقه ای چون او

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۶

داشته باشد. خرّیت گفت: همان که گفتم. زیاد پرسید که چرا آن مرد مسلمان را

کشتید؟

گفت: من او را نکشتم، جمعی از یاران من او را کشتند. زیاد گفت: آنان را به من تسلیم کن.

خرّیت گفت: چنین کاری نشاید. زیاد گفت: پس تو خود در قتل او شریکی. گفت: همان که شنیدی.

(۱) گوید: ما یارانمان را به پیش خواندیم، او نیز به پیش خواند و جنگ آغاز کردیم. به خدا از آن زمان که دیده به جهان گشوده ام جنگی این چنین ندیده بودم. نخست با نیزه حمله کردند و چنان کردند که دیگر نیزه ای در دستهای ما نماند، به ناچار دست به شمشیر بردیم، و بر هم زدیم تا شمشیرهایمان کج شد. اسبان ما و اسبان آنان مجروح شده بود و از ما و از آنان بسیاری مجروح شدند. دو مرد از ما کشته شدند. یکی سوید غلام زیاد که همواره در کنار او بود و مردی از ابناء [۲۲۸] به نام واقد بن بکر و پنج نفر ما از آنان کشتیم. تا شب در رسید. هم آنان سخت از ما کراهت داشتند و هم ما از آنان. دشمنی و کینه توزی به اوج خود رسیده بود. زیاد و من نیز مجروح شده بودیم. من و زیاد در جانبی خوابیدیم و آنان در جانبی. خرّیت و یارانش ساعتی از شب درنگ کردند ولی به ناگاه از آنجا رفتند. و بامدادان دیدیم که رفته اند. به خدا سوگند رفتنشان را ناخوش نمی داشتیم. ما از پی ایشان به بصره رفتیم. شنیدیم به اهواز رفته اند و در کنار شهر فرود آمده اند. جمعی از یارانشان- قریب به دویست تن- هم که در کوفه می بودند به آنها پیوسته بودند. اینان به هنگام قیام خرّیت آمادگی نداشتند و

بعدا خود را به اهواز رسانیده بودند. زیاد گزارش کار خویش به علی (ع) نوشت:

اما بعد، با دشمن خدا، خرّیت بن راشد و اصحابش در مداین بر خورد کردیم آنان را به هدایت و حق و آنچه هر دو ما بدان معتقدیم فراخواندیم ولی آنان را غرورشان به گناه کشانید و از حق سر برتافتند و شیطان کردارهایشان را در چشمشان بیاراست و از راه راست منحرف شدند پس آهنگ نبرد ما کردند و ما در برابرشان نیک پایداری کردیم و میان ما جنگی سخت در گرفته بود. از نیمروز تا وقت غروب. دو مرد صالح از ما به شهادت رسید و پنج تن از آنان کشته شد.

و میدان نبرد را به سود ما رها کردند. از هر دو طرف جمعی مجروح شدند. اما چون شب بر سر دست آمد در زیر پرده تاریکی بی خبر گریختند و به اهواز شدند. خبردار شدم که در محلی از شهر مقام کرده اند. ما در بصره هستیم و جراحات خود را مداوا می کنیم و منتظر فرمان امیر المؤمنین هستیم. خداوند رحمت خود بر تو ارزانی دارد. و السلام.

(۲) چون نامه به علی (ع) رسید و آن را برای مردم خواند. معقل بن قیس [۲۲۹] ریاحی بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خداوند کار تو را به صلاح آورد، می بایست به جای هر نفر که فرستاده ای ده نفر از مسلمانان می فرستادی تا چون به آنان می رسیدند مهلتشان نمی دادند و رشته حیاتشان می بریدند و اما اگر آنان با گروهی همچند خود رویاروی شوند مقاومت خواهند کرد که اینان عرب اند و از لشکری همچند خود روی برنتابند و سخت پایداری کنند

و از دل و

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۷

جان بجنگند.

(۱) علی (ع) گفت: ای معقل، تو خود بسیج نبردشان کن و دو هزار تن از سپاه کوفه همراه ببر و یزید بن مغفّل [۲۳۰] هم در آن میان باشد. آن گاه به عبد اللّه بن عباس هم که در بصره بود، نامه نوشت:

اما بعد، مردی دلیر و سختکوش و معروف به صلاح و سداد، از سوی خود بفرست با دو هزار تن از سپاهیان بصره و بگو که از پی معقل بن قیس برود. چون از بصره بیرون شدند او سردار این لشکر باشد و چون به معقل رسیدند، معقل فرمانده هر دو گروه خواهد بود و باید گوش به سخن او دارد و از او اطاعت کند و با او مخالفت نکند و زیاد بن خصفه را بگوی به نزد ما بیاید. زیاد مردی نیک است و گروه او گروهی نیک. و السلام.

و علی (ع) نامه ای به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد، نامه ات رسید و از آنچه به خرّیت بن راشد و یاران او گفته بودی آگاه شدم. اینان مردمی هستند که بر دلهایشان مهر نهاده شده و شیطان اعمالشان را در چشمانشان بیاراسته.

مشتی مردم حیرت زده و کور باطن که می پندارند کاری که می کنند کاری نیکوست و گفتی که کار تو و آنان به کجا کشید. اما تو و اصحابت همه کوششتان برای خدای بوده و پاداشتان نیز با اوست و کمترین ثوابی که خدا به مؤمن می دهد، در نظر او از دنیایی که جاهلان برای آن تلاش می کنند بسی بهتر است. «آنچه نزد شماست پایان پذیرد و آنچه نزد خداست پاینده است ما پرهیزگاران به پاداش صبری

که کرده اند پاداش دهیم [۲۳۱]» اما آن دشمن که با آنها روبه رو شده ای، خارج شدن از طریق هدایت و سرگردانی در وادی ضلالت و مردود شمردن حق و گرفتاری در بیابان گمراهی برایشان کافی است. آنان را با دروغی که می بندند به حال خود رها کن و بگذار در طغیان خویش سرگردان بمانند. به زودی آنها دو گروه خواهند بود: گروهی اسیر و گروهی مقتول. و تو و یارانت نزد من بیایید. پاداش نیک شما بر جای است. شما از امام خود اطاعت کردید و به سخن او گوش دادید و از آزمایش پیروز بیرون آمدید. و السلام.

خرّیت در طرفی از اهواز فرود آمد و جمعی از عجمان از مردم اهواز که بسیاری می خواستند از خراجشان کاسته شود و نیز جماعتی از دزدان و جمعی از عربهایی که با او هم عقیده بودند گردش را فرا گرفته بودند.

از عبد اللّه بن قعین آورده اند که گوید من و برادرم کعب در لشکر معقل بن قیس بودیم. چون خواست سپاه بیرون برد نزد علی (ع) آمد که با او وداع کند. علی (ع) گفت: ای معقل، تا توانی از خدای بترس که سفارش خدا به مؤمنان همین است. و بر اهل قبله عصیان منمای و بر اهل ذمه ستم مکن و از تکبر بپرهیز که خدا متکبران را دوست ندارد. معقل گفت: از خدا یاری خواهم. علی (ع) گفت: بهترین کسی است که از او یاری توان خواست. سپس معقل بر خاست و بیرون شد ما نیز با او بیرون آمدیم تا به اهواز فرود آمد. در آنجا چشم به راه اهل

بصره ماندیم. دیر آمدند

و درنگ کردند معقل برای مردم سخن گفت (۱) و گفت ای مردم ما چشم به راه اهل بصره ماندیم ولی دیر کرده اند. بحمد اللّه نه شمار ما اندک است و نه از دشمن می هراسیم ما را بر سر این دشمن اندک شمار و خوار مایه ببرید، امید می دارم که خداوند شما را بر آنان پیروزی دهد و به هلاکتشان رساند. در این حال برادر کعب بن قعین بر خاست و گفت:

اگر خدا بخواهد موفق خواهی شد. ما نیز همان رأی تو را داریم و من نیز بدان امیدم که خداوند ما را بر آنان پیروز گرداند. و اگر چنان شد که امید می داریم مرگ در راه خدا، ما را در جدایی از دنیا تسلی است. پس گفت: به راه افتید خداوند خجسته دارد حرکت شما را. ما به راه افتادیم. به خدا سوگند که همواره معقل بن قیس مرا گرامی می داشت و به من محبت می نمود و هیچ یک از افراد سپاه را با من برابر نمی شمرد.

گوید: به برادرم می گفتم: چطور شد که این سخن بر زبان آوردی که: مرگ در راه خدا ما را در جدایی از دنیا تسلی است؟ راست گفتی و نیک آوردی و موفق شدی خداوند همیشه تو را در کارهایت توفیق دهد. گوید که: هنوز یک روز راه نرفته بودیم که پیکی که نامه ای در دست می فشرد از سوی عبد اللّه بن عباس در رسید. نامه به معقل بن قیس بود:

اما بعد، فرستاده من در هر جا به تو رسید، اگر اقامت کرده ای همان جا بمان و اگر در راه هستی همان جا که فرستاده من به تو رسیده

بایست تا لشکری که به یاری تو روانه داشته ایم برسد. این لشکر را به سرداری خالد بن معدان طایی فرستاده ایم او مردی صالح و دلیر است.

هر چه می گوید بشنو و حق او بشناس. اگر خدا خواهد. و السلام.

معقل بن قیس چون نامه را برای اصحابش خواند، شادمان شدند و خدا را ستایش کردند زیرا از وضعی که پیش آمده بود وحشت کرده بودند.

گوید: درنگ کردیم تا خالد طائی برسید و بر سردار ما معقل داخل شد و بر او به امارت سپاه سلام کرد و دو لشکر یک لشکر شد. آن گاه به سوی خرّیت و یارانش حرکت کردیم. آنها به طرف کوههای رامهرمز رفته بودند و قصد آن داشتند که به قلعه ای استوار که در آنجا بود تحصن کنند. این خبر را مردم شهر به ما دادند. از پیشان رفتیم و رفتیم تا به آنها رسیدیم. به کوه نزدیک شده بودند ما صفهایمان را راست کردیم و به سویشان در حرکت آمدیم. معقل بن قیس جانب راست لشکر را به یزید بن مغفّل ازدی سپرد و جانب چپ را منجاب بن راشد ضبّی [۲۳۲]- از بنی السید- از مردم بصره. خرّیت بن راشد ناجی نیز سپاه خود تعبیه داد. خود با عربهایی که همراه او بودند در جناح راست ایستاد و اهل شهر و عجمان و آنان را که خواستار تخفیف خراج بودند و جماعتی از کردان را در جناح چپ جای داده بود.

معقل در میان صفوف ما می گردید و به جنگ تحریضمان می نمود و می گفت: ای بندگان خدا، شما در جنگ پیشدستی نکنید، چشم فرو بندید و کم سخن گویید و به چیزی جز

نیزه گذاری و شمشیر زنی نیندیشید. در نبرد با ایشان شما را به پاداشی بزرگ بشارت باد، شما

ترجمه الغارات ،ص:۱۲۹

با جماعتی برگشته از دین و مشتی عجمان که از دادن خراج سر بر تافته اند و جمعی از دزدان و کردان پیکار می کنید. به من بنگرید، چون حمله کردم شما نیز همانند یک تن شانه به شانه حمله کنید.

(۱) معقل بر همه صفوف گذر کرد و همه را چنین سفارش نمود. آن گاه بازگردید و به میان صفوف در قلب جای گرفت. ما به او می نگریستیم تا چه خواهد کرد. پرچم خود را دو بار تکان داد و بار سوم که تکان داد حمله کرد و ما همگان از پی او حمله کردیم. به خدا سوگند ساعتی بیش مقاومت نتوانستند رو به گریز نهادند. هفتاد عرب از بنی ناجیه و پاره ای دیگر که به یاریشان آمده بودند و قریب به سیصد تن از عجمان و کردان را کشتیم.

کعب بن قعین گوید: در میان کشتگان عرب دوست خود مدرک بن ریّان را دیدم. خرّیت همچنان که می گریخت برفت تا به ساحل دریا رسید. در آنجا جماعتی کثیر از قومش می زیستند. خرّیت در میان آنان به گردش پرداخت و ایشان را به مخالفت با علی (ع) می خواند و به جدایی از او ترغیبشان می کرد. و می گفت بدانید که هدایت در جدایی از علی (ع) و جنگ با او و مخالفت با اوست. عاقبت جمع کثیری از مردم متابعتش کردند.

(۲) معقل بن قیس در اهواز ماند و به علی (ع) فتحنامه نوشت. من این فتحنامه به علی (ع) رساندم. در نامه معقل آمده بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به بنده خدا علی

امیر المؤمنین (ع) از معقل بن قیس. سلام باد بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم. اما بعد، ما با آن گروه از دین برگشتگان رویاروی شدیم. اینان تا بر ما غلبه یابند از جماعتی از مشرکان یاری خواسته بودند. بسیاری از آنها را کشتیم و در این کار از سیرت و روش تو تجاوز نکردیم. یعنی کسی را که در حال گریز بود نکشتیم و هیچ اسیری را نکشتیم و آن را که مجروح شده بود نکشتیم. خداوند تو و مسلمانان را پیروز گردانید، سپاس خدای جهانیان را. و السلام.

نامه را به امیر المؤمنین دادم. آن را برای اصحابش خواند و از ایشان رأی و نظر خواست.

همه یک رأی داشتند و آن اینکه: برای معقل نامه نویسد که از پی آنان برود و آن قدر تعقیبشان کند که همه را بکشد، یا به کلی از سرزمین اسلام دورشان کند، زیرا بیم آن است که مردم را بر تو بشورانند. علی (ع) مرا با این نامه به نزد معقل بازگردانید:

اما بعد، سپاس خدای را که یارانش را مؤید گردانید و دشمنانش را خوار و ذلیل. خداوند تو را و مسلمانان را جزای نیکو دهد. از امتحان نیکو بر آمدید و وظیفه خویش نیکو به جای آوردید. از افراد قبیله بنی ناجیه سراغ بگیر، اگر شنیدی که در بلدی از بلاد مسلمانان جای

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۰

گرفته اند بر سر آنان رویا بکش یا تبعیدشان نمای. زیرا اینان همواره دشمن مسلمانان خواهند بود و یار و یاور قاسطین (یعنی یاران معاویه). و السلام.

(۱) معقل از مسیر آنان و مکانی که در آنجا فرود

آمـده انـد، جویا شـد. خبر دادند که خرّیت در سواحل دریاست و در آنجا قوم خود را از فرمان علی (ع) به در کرده و طوایف عبـد القیس و عربهای وابسـتگان آنها را نیز فاسد کرده است. قوم او زکات سالی را که جنگ صـفین در آن اتفاق افتاده نداده اند و زکات سال بعد را هم نمی دهند.

معقل با همان سپاهی که در اختیار داشت- از کوفیان و بصـریان- رهسـپار سواحل دریای فارس شـد. چون خرّیت بن راشد از حرکت او آگاه گردید، در میان قوم و اصـحاب خود به تبلیغ پرداخت. کسانی را که بر رأی خوارج بودند، در نهان می گفت: علی نمی بایست، در فرمان خـدا، مردان را حکم قرار دهد. و به جمعی دیگر در نهان می گفت: علی به حکمیت راضـی شد و کسـی که او خود به حکمیت برگزیده بود از خلافت خلعش کرد. من نیز به همان راضی شده ام که او خود برای خود خواسته بود، و این رأی کسانی بود که از کوفه با او بیرون آمده بودند. و به طرفداران عثمان در نهان می گفت: به خدا سوگند با شـما هم عقیـده ام. عثمان مظلوم و در بنـد و در محاصـره به قتل رسـید و به آن گروه که از دادن زکات خودداری کرده بودنـد می گفت: صـدقاتتان را خود نگه دارید و به دست خود به خویشاوندان و فقرای خود دهید، خلاصه خرّیت هر گروهی را به گونه ای از خود خشنود می ساخت و به گونه ای بر وفق رأی و نظرشان سخن می گفت.

در آن میان بسیاری از مسیحیان بودند که اسلام آورده بودند، چون اختلاف میان مردم بالا گرفت، اینان گفتند، دینی که آن

را ترک کردیم بهتر و هـدایت آمیزتر از دینی است که اینـان دارنـد. اینان را دینشان از خونریزی و راهزنی منع نمی کنـد. پس همه به دین پیشین خود بازگردیدند.

خرّیت به نزد ایشان رفت و گفت: وای بر شـما. شـما را از کشـتن نجات نمی دهد مگر پایداری در برابر این قوم و قتال با آنها. آیا می دانید که رأی علی درباره مسـیحیی که مسـلمان شده و سپس به دین خود بازگردد چیست؟ به خدا سوگند نه به حرف کس گوش می دهـد و نه توبه کس می پذیرد، فقط در همان ساعت که به چنگش بیاورد گردنش را می زند. خرّیت آن قدر تلاـش کرد تـا عاقبت فریبشان داد و آنان را در زمره یاران خویش در آورد. از بنی ناجیه که در آن ناحیه بودنـد یا مردم دیگر بسیاری بر او گرد آمدند.

ابو الصّدّیق ناجی [۲۳۳] می گفت: خرّیت بـا همه مردم چنین می کرد و آنـان را به مکر و خـدعه گرد خـود جمع می کرد که مردی زیرک و هوشیار بود.

چون معقل بازگشت نامه ای از علی (ع) برای اصحاب خود خواند که در آن آمده بود:

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۱

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مسـلمانان و مؤمنان و مارقین و مسیحیان و مرتدان که این نـامه بر آنها خوانـده شود. سـلام بر کسـی که از راه هـدایت پیروی کنـد و به خـدا و پیامبرش و کتابش و رسـتاخیز پس از مرگ معتقد باشد و به عهد خدا وفا کند و از خائنین نباشد.

اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم. در میان شما به حق و آنچه

خـدای تعالی در کتابش بدان فرمان داده عمل می کنم. هر کس از شـما که به خانه خود بازگردد و دست از جنگ بدارد و از این مارق هلاک شونده محاربی که با خدا و پیامبرش و مسلمانان به جنگ برخاسته و در زمین فساد می کند، کناره گیرد، مال و خونش در امـان است و هر کس که در جنـگ بـا مـا و خروج از طـاعت ما از او متابعت کنـد، برای دفع او از خـدا یاری می خواهیم و خدا میان ما و او حکم خواهد کرد. اگر خدا دوست شما باشد، شما را کافی است.

و السلام.

معقل بن قیس پرچم امان بیفراشت. مردم همگی به نزد او آمدنـد و امان خواسـتند، جز خرّیت و قومش که همچنان بدگویی و بـد خواهی می کردنـد. همه مردمی که بر خرّیت گرد آمده بودند، جز قومش، از گرد او پراکنده شدند. معقل بن قیس لشـکر بیـاراست و یزیـد بن مغفّـل ازدی را در جنـاح راست قرار داد و منجـاب بن راشـد ضبّی را در جنـاح چپ و به سـوی خرّیت و یـارانش در حرکت آمـد. همه قوم او از مسـلمان و مسـیحی و آنان که از پرداختن زکات سـر برتافته بودنـد بر او گرد آمدنـد. خرّیت مسلمانان را در جناح راست جای داد و مسیحیان و آنان را که از دادن زکات مردم را منع می کردند در جناح چپ.

خرّیت در این روز به قومش می گفت: امروز بایـد از حریم خویش و از زنان و فرزندانتان دفاع کنید، به خدا سوگند اگر اینان پیروز شوند شما را خواهند کشت و زنان و فرزندانتان را اسیر خواهند کرد.

مردی از میان قومش بر خاست

و گفت: این بـدبختی را دست و زبـان تو بر سـر مـا آورد. آن گاه خرّیت گفت: بجنگیـد که شمشـیر بر هر ملامتی سـبقت می گیرد.

عبد اللّه بن قعین گوید: معقل بن قیس در میان جناح راست و جناح چپ لشکر می گردید و ما را به جنگ تحریض می کرد و می گفت: ای مردم، نمی دانید در این وضـعی که هستید چه پاداش بزرگی در انتظار شـماست. خداوند شما را بر سر قومی که از دادن زکات بازمی زنند و از اسـلام بر گشـته اند و از روی سـتم و دشـمنی بیعت گسسته اند فرستاده است. شهادت می دهم که هر کس از شما در این پیکار کشته شود به بهشت خواهد رفت و هر کس زنده بماند دیدگانش

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۲

به پیروزی و غنیمت روشن خواهـد شد. (۱) معقل بن قیس این سـخنان تکرار می کرد تا به گوش همه رسانید. سـپس در قلب لشـکر آنجا که درفش خویش افراشـته بود بایسـتاد. و نزد یزید بن مغفّل که در جناح راست ایسـتاده بود پیام داد که بر دشـمن حمله کند. او حمله کرد، دشـمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید. یزید بن مغفّل به موضع خود بازگردید. معقل نزد منجاب بن راشد ضبی که در جناح چپ ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند. منجاب حمله کرد. دشمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید و جدال و آویز به درازا کشید.

منجـاب نیز به موضع خود بازگردیـد. معقل به جناح راست و چپ خود پیام داد که چون من حمله کردم شـما نیز حمله کنیـد. سپس اسبش را به جنبش در آورد و تازیانه ای زد و بر دشمن تاخت

یارانش نیز حمله کردند. این نبرد ساعتی به درازا کشید.

(۲) در این حال نعمان بن صهبان [۲۳۴] راسبی را چشم بر خرّیت افتاد. بر او تاخت و بزد و از اسبش به زیر انداخت و خود از اسب به زیر جست که بکشدش، میانشان چند ضربت رد و بدل شد و نعمان خرّیت را بکشت. در این پیکار صد و هفتاد تن از یاران خرّیت کشته شدند و باقی به چپ و راست پا به فرار نهادند. معقل به خیمه هایشان اسب راند و هر که از آنان یافت اسیر کرد، از مرد و زن و کودک. سپس در آنها نظر کرد هر کس مسلمان بود از او بیعت گرفت و رهایش کرد، زن فرزندش را نیز آزاد ساخت و هر کس از اسلام برگشته بود، از او خواست که به اسلام بازگردد وگرنه کشته شود. پس اسلام آوردند و او ایشان را و زن و فرزندانشان را آزاد کرد. در آن میان پیر مردی مسیحی بود که اسلام آورده، سپس مرتد شده بود به نام رماحس بن منصور که گفت: به خدا سوگند از آن وقت که به سن عقل رسیده ام دچار خطا نشده ام مگر آن گاه که دین راستین خویش رها کردم و به دین بد شما در آمدم. نه به خدا، تا زنده ام دین خود رها نمی کنم و به دین شما در نمی آیم. معقل بن قیس او را پیش آورد و گردنش را زد. سپس مردم را گرد آورد و گفت هر چه از صدقات که در این سالها بر عهده شماست بپردازید. پس از مسلمانان زکات دوساله را گرفت. سپس آهنگ مسیحیان و

زن و فرزنـد ایشـان کرد و آنـان را بر گرفت که بـا خود ببرد. خویشاونـدان مسـلمانشان، از پیشـان می آمدنـد. معقـل گفت: تا بازپســشان براننـد. چون خواسـتند که بازگردنـد صدا به گریه بلند کردند و زن و مرد یکدیگر را ندا می دادند. معقل گفت: بر آنها رقّت آوردم به گونه ای که نه زین پیش سابقه داشت و نه زان پس اتفاق افتاد.

(۳) معقل به علی (ع) نامه نوشت:

اما بعـد، امیر المؤمنین را از پیروزی لشـکرش و سـرنوشت دشـمنش خبر می دهم. ما در سواحل دریا بر سـر دشـمن تاختیم. در آنجا قبایلی بود دارای ساز و برگ بسـیار و تنـدی و صـلابت. برای پیکار ما آماده شـده بودنـد. ما آنان را به اطاعت و اتحاد و حکم کتاب و سـنت فرا- خواندیم و نامه امیر المؤمنین به گوششان رسانیدیم و برایشان پرچم امان برافراشتیم طایفه ای به سوی ما آمدند و طایفه ای در اعتقاد خود ثبات ورزیدند. آنان را که به سوی ما آمده بودند پذیرا

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۳

شـدیم و در برابر آنـان که از ما رخ برتافتنـد مقاومت ورزیـدیم و خداونـد بر روی آنان زد و ما را بر ایشان پیروز گردانیـد. اما آنـان را که مسـلمان بودنـد، بر ایشـان منت نهـادیم و از ایشـان برای امیر المؤمنین بیعت گرفتیم و زکاتی که بر عهـده آنها بود بسـتدیم و اما آنان که مرتد شده بودند به بازگشت به اسـلامشان فرا خواندیم، که اگر بازنگردند کشته شوند. همه جز یک تن به اسـلام بازگشـتند، آن یک تن را هم کشتیم. اما مسیحیان، آنها را اسیر کرده ایم و می آوریم تا برای اهل ذمه پندی شود که دیگر از دادن جزیه

سر برنتابنـد و جرئت جنگ با اهل قبله نیابنـد و اینان شایسـته تحقیر و خواری اند. خداوند بر تو رحمت آورد یا امیر المؤمنین و بهشتهای پرنعمت خود به تو ارزانی دارد. و السلام.

(۱) معقـل همراه بـا اسـیران بـه سـوی کـوفه در حرکـت آمـد. در راه بـه مصـقله بن هـبیره شـیبانی که از سـوی علی (ع) عـامل اردشـیرخرّه بود گذر کرد. شـما را اسیران پانصد تن بودند زنان و کودکان در نزد او گریه کردند و مردان بانگ بر داشتند که ای ابو الفضل ای کسـی که کارهای سـخت و سـنگین از تو ساخته است، ای مأوای ناتوانان و ای آزاد کننده اسـیران بر ما منت نه، ما را بخر و آزاد کن.

مصـقله گفت: به خـدا سوگنـد صـدقه کنم و ایشان را آزاد نمایم که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد. این سـخن به گوش معقل رسـید. گفت: اگر بـدانم که مصـقله این سـخن از روی همـدردی با آنها و تحقیر شـما گفته باشـد گردنش را می زنم، اگر چه این عمل به نابودی بنی تمیم و بکر بن وائل انجامد.

مصـقله بن هبیره، ذهل بن حارث ذهلی [۲۳۵] را نزد معقل فرسـتاد و گفت: مسـیحیان بنی ناجیه را به من بفروش. معقل گفت: می فروشم به هزار هزار درهم. او نپذیرفت و پیوسـته در آمد و شد بود تا آنها را به پانصد هزار درهم خرید، معقل اسیران را به او داد و گفت: در فرسـتادن آن مال برای امیر المؤمنین شـتاب کن. مصـقله گفت: اکنون قسـمتی از آن را می فرسـتم و قسمت دیگر را هم وقت دیگر همچنین تا دیگر چیزی بر عهده من باقی نماند- ان شاء

اللّه-.

معقل نزد علی (ع) آمد و ماجرا بازگفت. علی (ع) گفت: کاری نیکو کردی و درست و در آن موفق شده ای.

علی (ع) چندی منتظر مصقله ماند که مال نزد او فرستد و او درنگ می کرد. تا به علی (ع) خبر رسید که مصقله همه اسیران را از بند رهانیده است. و از آنها نخواسته است برای رهایی خویش چیزی ادا کنند. پس گفت: آری مصقله غرامت بزرگی به گردن گرفته و شما خواهید دید که به وعده وفا نکند. سپس به او نوشت:

اما بعد، بدان که یکی از بزرگترین خیانتها خیانت به ملت است و از بزرگترین تقلبها، تقلب در حق پیشوای مردم است. پانصد هزار درهم از حقوق مسلمانان در نزد توست. چون رسول من به نزد تو آید آن را روانه دار وگرنه تا نامه مرا خواندی به نزد من بیا. من به رسول خود گفته ام که حتی یک ساعت هم پس از رسیدنش به نزد تو مهلتت ندهد مگر اینکه آن مال نزد من

فرستی. و السلام.

(۱) رسول علی (ع) ابو حرّه حنفی بود. مصقله را گفت: یا این مال را بفرست یا با من به نزد امیر المؤمنین بیا، چون نامه بر خواند حرکت کرد تا به بصره رسید- عمال حکومت اموال استان بصره را به بصره می فرستادند و ابن عباس آن اموال به نزد امیر المؤمنین (ع) می فرستاد- گفت آری روزی چند مرا مهلت ده، سپس از بصره به کوفه به نزد علی (ع) رفت. علی (ع) چند روز در آن باب با او سخنی نگفت. سپس از او خواستار مال شد. مصقله دویست هزار درهم پرداخت کرد و

از ادای باقی اظهار ناتوانی نمود.

و گوید که ذهل بن حارث گوید که مصقله مرا به خانه خود خواند و شام داد و گفت که امیر المؤمنین این مال از من خواسته است و من به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم.

گفتم اگر بخواهی یک هفته نگذشته آن را مهیا توانی کرد. گفت: نه، نمی خواهم آن را بر قوم خود تحمیل کنم و از کسی هم چیزی طلب نخواهم کرد. سپس گفت: به خدا قسم اگر پسر هند (معاویه) یا پسر عفان (عثمان) چنین طلبی از من داشتند آن را به من می بخشیدند. مگر به یاد نداری که عثمان به اشعث بن قیس صد هزار درهم از خراج آذربایجان را هر ساله می خورانید. گفتم: ولی علی (ع) چنین کارها نخواهد کرد و این مال را از تو خواهد ستد.

ساعتی خاموش ماند و من هم خاموش شدم. مصقله یک شب بعد از این گفتگو برفت و به معاویه پیوست. این خبر به علی (ع) رسید. گفت:

چرا چنین کرد؟ خدایش غمگین کناد. کارش کار آزاد مردان بود و فرارش چون فرار بردگان و خیانتش به خیانت فاجران می ماند. اگر مانده بود و از پرداخت مال اظهار ناتوانی کرده بود بر او سخت نمی گرفتیم. اگر چیزی در نزد او می یافتیم، از او می ستدیم و اگر هیچ نداشت رهایش می کردیم. سپس به خانه او رفت و خرابش کرد.

برادرش نعیم بن هبیره شیبانی شیعه و دوستدار علی (ع) بود. مصقله از شام نامه ای به او نوشت و با مردی از مسیحیان بنی تغلب برایش فرستاد. این مرد را حلوان می خواندند. در آن نامه آمده بود:

اما بعد، درباره تو با

معاویه سخن گفته ام، وعده اکرامت داده و امارت جایی را برایت در نظر گرفته است. در همین ساعت که فرستاده مرا دیدار می کنی به شام نزد ما بیا- ان شاء اللّه- و السلام.

چون نامه به کوفه رسید و علی (ع) از آن خبر یافت، آن قاصد مسیحی را بگرفت و دستهایش را ببرید و او بمرد.

و نعیم در جواب نامه برادر خود مصقله این ابیات را فرستاد:

لا ترمینّی- هداک اللّه معترضا

بالظنّ منک فما بالی و حلوان: ...

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۵

(۱) «خدایت هدایت کناد، مرا عیب مکن و به من بد گمان مشو، مرا با حلوان چه کار.

برای او اندوهگین مشو که او آزمند آن بود که از روی طمع مالی فرا چنگ آرد، حلوان مردی بیگانه بود.

چرا از روی بی خردی او را نزد من فرستادی و از این کار چه قصدی داشتی آیا می خواستی مردی را که هرگز به خواب غفلت نرفته است به ورطه سقوط کشی؟

او را به نزد علی فرستادی و علی شیری است در تک وتاز از شیران خفّان [۲۳۶].

تو در جوار امیر المؤمنین در امن و راحت بودی و عراق را حمایت می کردی و بهترین مردان بنی شیبان بودی.

تا آن گاه که به کاری پرخطر دست زدی، کاری که خود در نهان و آشکار کسانی را که مرتکب آن کارها می شدند. ناخوش می داشتی.

اگر برای خدا صبر می کردی و مال خدا را می پرداختی زنده ها و مرده های ما را خوشنام و پاکیزه می گردانیدی.

ولی تو به شامیان پیوستی و فضل و انعام پسر هند (معاویه) را خواستار شدی و این کار تو مرا سخت غمگین ساخت.

اکنون از روی پشیمانی لب به دندان بگز، وقتی که کار از

کار گذشته است، چه می گویی؟

به گونه ای در آمده ای که همه خاندانها دشمنت می دارند و خداوند هیچ کس را که مردم را با او کینه باشد رفعت نخواهد داد.»

چون نامه برادر به مصقله رسید، دانست که آن قاصد مسیحی به هلاکت رسیده است پس از اندک زمانی بنی تغلب از مرگ حلوان خبر یافتند و نزد مصقله شتافتند و گفتند، تو یار ما را به کشتن دادی یا باید زنده اش کنی و یا خونبهایش را بدهی. مصقله گفت: نمی توانم زنده اش کنم ولی خونبهایش را می دهم. و خونبهای او بداد.

عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که چون مصقله گریخت کسانی به علی (ع) گفتند: آن اسیران که بهای آزادیشان داده نشده بار دیگر دستگیر کن. علی (ع) گفت: این قضاوتی عادلانه نیست. آنها آزاد شده اند، و مردی که آنها را خریده بود آزادشان کرده و آن مال که از آن من است دینی است بر کسی که آنها را خریده است.

شنیدم که ظبیان بن عماره یکی از بنی سعد بن زید مناه درباره بنی ناجیه شعری چنین گفت:

«ای بنی ناجیه چرا در برابر ضربات دشمن مقاومت نکردید، در برابر شمشیرهای آخته ای که سرها بر باد می داد، نماندید.

و نیزه هایی که از پی یکدیگر گردنهایتان را می سنبید و پیکانهایی تیزپرواز که بر شما می بارید.»

(۲) شنیدم که جندب بن عبد الرحمن بن جندب از پدرش حکایت می کرد که: چون خبر حادثه

بنی ناجیه و قتل خرّیت بن راشد ناجی به علی (ع) رسید، گفت: وای بر او چه مرد کم خردی بود و چه در نافرمانی پروردگارش دلیر بود. (۱) یک روز نزد من آمد و گفت:

در میـان اصـحابت مردانی هسـتند که بیم آن دارم که رهـایت کننـد و برونـد. با آنها چه می کنی؟ او را گفتم: من کسـی را به صرف اتهـام مؤاخـذت نکنم و به صـرف گمـان به عقوبت نکشم، و فقـط با کسـی قتال می کنم که به خلاف من برخیزد و در برابر من بایسـتد و عداوت آشـکار کند. البته بازهم با او پیکار نکنم تا آن زمان که او را بخوانم و عذر او بشنوم، اگر توبه کرد و به نزد مـا بـازگشت از او می پـذیریم ولی اگر سـر برتـافت و همچنان با ما بر سـر جنگ بود، از خـدا یاری می جوییم و با او پیکـار می کنیم. و خـدا مرا از هر آسـیب نگهـدارد. روز دیگر باز نزد من آمـد و مرا گفت: بیم آن دارم که عبـد اللّه بن وهب [۲۳۷] و زید بن حصـین [۲۳۸] طـائی بر تـو بر آشوبنـد، از آنهـا در حق تو چیزهـایی شـنیده ام که اگر تو خود می شـنیدی بی درنـگ یـا آنهـا را می کشتی یـا در بنـد می کردی و هرگز از زنـدان آزاد نمی سـاختی او را گفتم: دربـاره آن دو اینک با تو مشورت می کنم. بگو با آنها چه کنم؟ گفت: دستور من این است که هر دو را بخواهی و گردن بزنی. از این سخن دانستم که نه او را پرهیزگاری است و نه عقل. گفتم: به خـدا سوگنـد که نپنـدارم تو را پرهیزگاری و عقلی باشـد که به کار آیـد. به خدا سوگنـد شایسـته بود بـدانی که من با کسـی که به جنگ با من دست نیازیده و دشـمنی با من آشـکار نکرده و رو در روی من نایستاده پیکار

نمی کنم. و بار اول که نزد من آمدی و به بدگویی از یارانت پرداختی به تو گفتم و حال نیز چنان می گویم. شایسته آن بود که اگر من قصد قتل آنان می داشتم تو قدم پیش می گذاشتی و مرا می گفتی که از خدا بترس و چرا کشتنشان روا می شماری؟ اینان نه کسی را کشته اند و نه از تو بدگویی کرده اند و نه از اطاعت تو خارج شده اند.

گوید: خبر بنی ناجیه به پایان آمد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۷

بخش دوّم

اشاره

ترجمه الغارات ،ص:۱۳۹

(۱) خبر عبد اللّه بن عامر حضرمی در بصره

اشاره

عمرو بن محصن [۱] گوید: چون محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و معاویه بر آن دیار غلبه یافت. روزی عبد اللّه بن عامر حضرمی را فراخواند و او را گفت: خواهم که به بصره روی.

زیرا بیشتر مردم آن دیار درباره عثمان بر همان عقیدت اند که ما هستیم و قتل او را بس بزرگ می دارند و در طلب خون او بسی کشته داده اند و انتقام کشتگان خویش نگرفته اند و از آنچه بر سرشان آمده سخت به دل کینه گرفته اند و در پی بی آن هستند که کسی را بیابند که آنان را فراخواند و گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون عثمان بسیج کند و چون به بصره روی باید که از قبایل ربیعه حذر کنی و در میان قبایل مضر فرود آیی و با قبایل ازد دوستی ورزی. که ازدیان- جز اندکی- همگی با تواند و- اگر خدا خواهد- با تو مخالفت نخواهند کرد. در هر حال از هر که نزد او می روی بیمناک باش.

عبد اللّه بن عامر گفت: من تیر ترکش توام و بارها مرا آزموده ای با هر که با تواش سر جنگ باشد می جنگم و در نبردی که بر ضد قاتلان عثمان ساز کرده ای پشتیبان تو هستم. هر زمان که خواهی مرا بفرست.

معاویه گفت: فردا، بامداد، اگر خدا خواهد.

پس عبد اللّه بن عامر با معاویه وداع کرد و دست به دست او داد و از نزدش بیرون شد.

شب هنگام معاویه و یارانش به گفتگو نشستند. معاویه گفت: اکنون ماه در کدام منزل است؟ گفتند در منزل سعد ذابح [۲]. معاویه این زمان را ناخوش داشت و نزد عبد

اللّه بن عامر کس فرستاد که از حرکت بازایست تا رسول من به نزد تو آید. و عبد اللّه درنگ کرد.

معاویه صلاح در آن دید که به عمرو بن عاص نامه نویسد- و عمرو در آن روزگار عامل او در مصر بود- و از او نظر و رأی خواهد. معاویه به عمرو چنین نوشت:

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۰

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بنده خدا معاویه امیر المؤمنین به عمرو بن عاص (پس از جنگ صفین و رأی آن دو حکم امیر المؤمنین خوانده می شد) سلام بر تو باد.

اما بعد، اندیشه ای در سر دارم و بر آنم که به انجامش رسانم ولی آنچه مرا از آن بازمی دارد این است که می خواهم از رأی تو آگاه گردم. اگر در آنچه در سر دارم با من موافقت کنی، خدا را سپاس گویم و آن اندیشه را جامه عمل می پوشم و اگر مخالفت ورزی به خدا پناه می برم و از او رهنمود می جویم. من در کار مردم بصره نگریستم، دیدم که بیشترین یاران و دوستان ما هستند و دشمنان علی. و تو خود می دانی که علی خون آنان بریخت و اکنون آن کینه در دلهایشان جای گرفته به گونه ای که هرگز بیرون نشود. از سوی دیگر می دانی که قتل محمد بن ابی بکر به دست ما و سرکوبی مصریان، آتش افروخته اصحاب علی را در سرتاسر آفاق خاموش کرده و پیروان ما را در هر جای که باشند سرفرازی بخشیده است.

کسانی که در بصره هستند در این باب چون دیگر مردم به همان رأی و نظر رسیده اند که ما رسیده ایم ولی در هیچ جای دیگر کسانی را نتوان یافت که

در مخالفت با علی از مردم بصره به شمار بیشتر و سرسخت تر و پایدارتر باشند. پس چنان دیدم که عبد اللّه بن عامر حضرمی را به نزد آنان فرستم. ابن عامر را گفته ام که بر قبایل مضر فرود آید و با قبایل ازد دوستی ورزد و از ربیعه حذر کند. آن گاه به خونخواهی عثمان آواز در دهد و آنچه علی بر سر مردم آن دیار آورده فرایادشان آورد که چگونه خون جمعی از صالحان که برادران یا پدران یا فرزندان ایشان بودند، بر زمین ریخت. امید من این است که با این کار مردم این ناحیه از زمین به خلاف علی برخیزند و از آن پس یاران علی از هر سو که آیند و هر چند که کوشند راه به جایی نبرند. این رأی من است تا رأی تو چه باشد؟

فرستاده مرا بیش از یک ساعت که جواب نامه مرا می نویسی نزد خود نگاه مدار خداوند ما را و تو را راه بنماید. و السلام علیك و رحمه اللّه و برکاته.

و عمرو در پاسخ نامه معاویه چنین نوشت:

اما بعد، نامه ات رسید. آن را خواندم و رأیی را که اندیشیده بودی دریافتم و از شگرفی آن در شگفت شدم. به یقین آنچه این اندیشه در دل تو افکنده چیزی جز خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام او نیست. از آن هنگام که این نبرد آغاز کرده ایم و مردم را بدان فراخوانده ایم نه از تو و نه از ما و نه از مردم رأیی زیانمندتر از این رأی برای دشمنان تو و شادی افزاتر برای دوستان تو به تو الهام نشده است. رأی خویش به انجام رسان که رأیی

استوار است. و مردی سختکوش و

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۱

هوشیار که در نیکخواهیش تردیدی نمی توان داشت برای چنین کاری نامزد کرده ای.

و السلام.

(۱) چون نـامه عمرو برسـید، معـاویه ابن عامر حضـرمی را فراخوانـد. در این چنـد روز که معاویه فرمان حرکتش نمی داد، می پنداشت که دیگر از گسیل داشتن او منصرف شده است.

معاویه او را گفت: «ای ابن حضـرمی به سوی مردم بصـره در حرکت آی خدا سـفرت را با برکت همراه دارد. به میان مضـریان فرود آی و از ربیعه حـذر نمـای و با ازد دوستی کن. آن گاه بانگ عزای عثمان بلنـد کن و به یاد مردم آور که علی چه خونی از آنهـا ریخته است. هر کس سـخن تو بشـنود و فرمـانت برد هر چه خواهـد از دنیـاوی، به او ارزانی دار و هر بـار که مالی می بخشی او را بر دیگران مقدّم دار. و این احسان و انعام بر دوام است تا روزی که یا او ما را از دست بدهد یا ما او را.» آن گاه با او وداع کرد. معاویه نامه ای به ابن عامر داد و گفت که چون به بصره رسد آن را بر مردم بخواند.

عمرو بن محصن گوید: هنگامی که ابن عامر از نزد معاویه بیرون آمد من با او بودم. چون قدری راه پیمودیم، آهویی در راه ما نمایان شد که شاخش شکسـته بود. در چهره او نگریسـتم نشان ناخشـنودی آشکار بود. و بیامدیم تا به بصره در آمدیم، بر بنی تمیم. مردم شهر از آمدن ما خبر یافتند همه کسانی که در باب عثمان عقیدتی چون عقیدت ما داشتند بیامدند و سرانشان به نزد ما گرد آمدند.

ابن عامر حمد و ثنای

خدای به جای آورد، سپس خطاب به ایشان چنین گفت:

اما بعد، ای مردم، عثمان پیشوای شما بود به راه هدایت و علی بن ابی طالب او را به ستم بکشت. به طلب خون او قیام کردید و با قاتلان او پیکار نمودید. خداوند شما مردم این شهر را جزای خیر دهاد. جمعی کثیر از مهتران برگزیده شما بر خاک هلاک افتادند [۳] آن گاه برادران شما، دلیر مردانی که کس را یارای ایستادگی در برابرشان نبود با سپاهی بیشمار بیامدند آنان با دشمنانی که با شما جنگیده بودند بار دیگر جنگ بیاغازیدند و به تمامی هدفی که پیش روی داشتند، در حالی که نیک پایداری می کردند رسیدند و پیروزمند و کام یافته بازگشتند [۴]. پس به یاریشان برخیزید و خونی را که آهنگ انتقامش را دارید همواره به یاد داشته باشید تا با کشتار دشمنان خویش دلهایتان را خنک سازید.

ضحاک بن عبد اللّه هلالی [۵] بر خاست و گفت:

آنچه برای ما آورده ای و آنچه ما را بدان فرامی خوانی در نزد خداوند چه زشت و ناستوده است. به خدا سوگند تو هم همان سخن را می گویی که دو دوست تو طلحه و زبیر می گفتند.

وقتی آنها آمدند، ما با علی بیعت کرده بودیم و همه یک سخن می گفتیم و متحد شده بودیم و به راهی راست رهسپار. آن دو ما را به تفرقه فراخواندند و از این سخنان به ظاهر آراسته برای ما

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۲

گفتند تا آنجا که با یکدیگر خصومت آغاز نهادیم و کارمان به ستم و تجاوز کشید و با هم در آویختیم. (۱) به خدا سوگند از وبال عظیم این فتنه هنوز هم نرسته ایم. اکنون

همگـان بر بیعـت این بنـده صالـح خداونـد علی (ع)، همـدست و همداسـتانیم. علی خطاهـا و لغزشـهای مـا را بخشـیده است و بدیهایمان را عفو کرده و از ما- چه آنان که حاضر بوده اند و چه غایب- بیعت گرفته حالا شما چه می گویید؟ می گویید که بار دیگر شمشـیرها از نیامها بر کشیم و بر سر یکدیگر زنیم تا معاویه بر اورنگ امارت نشیند و تو بر مسند وزارت او تکیه زنی. و پیمانی را که با علی (ع) بسته ایم بشکنیم؟ به خدا سوگند یک روز از روزهای عمر علی (ع) که با رسول اللّه سپری شده از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است.

در این حال عبد اللّه بن خازم سـلمی [۶] بر خاست و خطاب به ضـحاک گفت: خاموش باش تو شایسـته آن نیستی که در کار همگان سخن گویی. آن گاه روی به حضرمی کرد و گفت:

«ما دوست تو و یاران تو هستیم. سخن همان است که تو گفتی. معنی سخنت را دریافتیم.

ما را به هر کار که خواهی فراخوان.»

ضحاک بن عبد اللّه به این خازم گفت:

«ای فرزنـد کنیزک سیاه، به خـدا سوگنـد کسـی که تو یاریش کنی پیروز نخواهـد شـد و آنکه تو او را فروگـذاری به خواری نخواهد افتاد.» پس زبان به ناسزا گشودند.

ضحاک بن عبد اللّه همان است که می گوید:

یا ایّهذ السائلی عن نسبی ای آنکه از نسب من می پرسی جایگاه

بین هلال و ثقیف منصبی من میان قبایل هلال و ثقیف هستم

امّی اسماء و ضحّاک ابی نام مادرم اسماء است و نام پدرم ضحاک.

و همو در باب فرزندان عباس بن عبد المطلب گوید:

ما ولدت من ناقه لفحل در هیچ کوه و دشتی

که من می شناسم

بجبل نعلمه و سهل از هیچ مادری برای هیچ پدری همانند آن

کسته من بطن ام الفضل شش فرزند که ام الفضل زایید، زاییده نشده

اکرم بها من کهله و کهل چه بزرگوارند آن زن و آن مردی که

عمّ النّبی المصطفی ذی الفضل عموی محمد مصطفی است، آن پیامبر صاحب

و خاتم الابناء بعد الرسل فضایل و خاتم همه پیامبران عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان قرشیّ تیمی [۷] بر پای خاست و گفت:

ای بندگان خدا ما شما را به اختلاف و تفرقه نمی خوانیم و نمی خواهیم که با یکدیگر پیکار کنید یا زبان به دشنام هم گشایید. بلکه شما را به اتحاد و همداستانی می خوانیم. برادرانتان را که همرأی و هم عقیدت شما هستند یاری کنید تا از پراکندگی به اجتماع بازآیید و با یکدیگر

دست دوستی دهید. مهلت دهید- خداوند بر شما ببخشاید- به این نامه ای که برای شما می خواند گوش فرا دهید. پس، مهر از سر نامه معاویه بر گرفتند در آن آمده بود:

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا معاویه، امیر المؤمنین، به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده شود. سلام باد بر شما. اما بعد، ریختن خونی که ریختنش جایز نباشد و کشتن کسی که خدا کشتن او را حرام کرده سبب هلاکتی است سخت و زیانی آشکار. هر کس چنین خونی را بریزد خدا نه توبه اش را می پذیرد و نه از او فدیه قبول می کند. خداوند شما را رحمت کناد. اعمال و سیرت پسر عفّان را خود دیدید و از دلبستگی او به عافیت و دادگری و نگهداری مرزها آگاه هستید.

و می دانید که او حق هیچ کس

ضایع نمی کرد و داد مظلومان می داد و ناتوانان را دوست می داشت. به ناگاه جمعی به خلاف او برخاستند و ستمکاران بر ضد او دست به دست هم دادند و او را کشتند. در حالی که مسلمان بود و ریختن خونش حرام بود و تشنه کام بود و روزه دار بود.

از آنان که بر سر او تاخته بودند نه قطره خونی ریخته بود و نه کسی را کشته بود حتی دعوی یک ضربت شمشیر یا تازیانه بر او نداشتند. ای مسلمانان شما را به طلب خون او و قتال با قاتلان او فرامی خوانم. ما و شما در یک راه مستقیم راه روشن هدایت گام بر می داریم. اگر شما دست به دست ما بدهید آتش این فتنه فروخواهد نشست و کار این امت استقامت خواهد یافت و آن ستمگران آشوبگری که بدون هیچ تقصیری امامشان را کشته اند خود اقرار خواهند کرد و بار گناه خویش به گردن خواهند گرفت و به سزای عمل خویش خواهند رسید. حقی که شما به گردن من دارید این است که در میان شما به کتاب خدا عمل کنم و هر سال شما را دو بار عطا دهم و از زیادی حاصل شما هیچ گاه چیزی نستانم. خدایتان رحمت کناد به آنچه شما را بدان می خوانند گرایش یابید. مردی از نیکخواهان را به نزد شما فرستادم. او از امینان خلیفه مظلوم شما عثمان بن عفّان و از عمّال و یاران اوست بر طریق هدایت و راه حق. خداوند ما را و شما را از کسانی قرار دهد که به ندای حق پاسخ می دهند و حق را می شناسند و باطل را ناپسند می شمارند و انکار می کنند.

و السلام علیکم و رحمه اللّه.

چون نامه خوانده شد بزرگانشان گفتند: شنیدیم و فرمان می بریم.

و احنف بن قیس گفت: مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست و خود را به یک سو کشید.

عمرو بن مرجوم [۸] گفت: ای مردم بر اطاعت خویش استوار باشید و بیعت خود مگسلید که

می ترسم بر سر شما حادثه ای آید که پس از آن کس از شما باقی نماند. آگاه باشید که شما را اندرز دادم و شما نیکخواهان را دوست ندارید.

(۱) ثعلبه بن عباد [۹] گوید آنچه معاویه را به فرستادن ابن حضرمی برانگیخت نامه ای بود که صحار بن عباس [۱۰] عبدی برای او نوشته بود. این صحار اکنون از طرفداران عثمان شده بود و با قوم خود که دوستدار علی بودند و او را یاری می نمودند مخالفت می کرد.

صحار به معاویه نوشت: «اما بعد، خبر یافتیم که مردم مصر را که بر امام خود عصیان ورزیده بودند و از روی ستم خلیفه خود را کشته اند، سخت گوشمال داده ای. مردمی که کشتن عثمان را ناپسند می دانستند و از دشمنان او بریده و به شما پیوسته بودند و از کارهای شما خشنود بودند، چون این خبر شنیدند دیدگانشان روشنی گرفت و جانهایشان آرامش یافت و دلهایشان خنک گردید. اگر صلاح بدانی و امیری پاکیزه خوی و پاکدامن و دیندار برای ما بفرستی تا به طلب خون عثمان قیام کند، درنگ مکن. من یقین دارم که مردم گرد او خواهند گرفت و ابن عباس هم فعلا از میان مردم رفته است. و السلام.»

چون معاویه نامه او خواند گفت: جز این رأی که این مرد برای من نوشته رأی دیگری

به کار نبندم و در پاسخ نامه او نوشت:

«اما بعد، نامه ات را خواندم و اندرز و نیکخواهیت را شناختم و اشارتت را پذیرفتم.

خدایت رحمت کناد و به راه راست بدارد. همچنان بر راه و رأی درست خویش ثابت بمان خدایت راه بنماید. پندارم مردی که برای این مهمّ خواسته ای اینک به نزد تو می آید، و پندارم که لشکر او اینک مشرف بر شهر است. شادمان شدم و تحیتت گفتم و اندیشه ات را پذیرا آمدم.

و السلام.»

هنگامی که ابن حضرمی به میان بنی تمیم رسید سران را بخواند. چون بیامدند، ایشان را گفت: در این راه حق دعوت من اجابت کنید و در این کار یاور من باشید. در این روزها فرمانروای بصره زیاد بن عبید است.- او را عبد اللّه بن عباس به جای خود نهاده بود و خود نزد علی (ع) به کوفه رفته بود تا مرگ محمد بن ابی بکر را به او تعزیت گوید- صحار بر خاست و گفت: آری، سوگند به کسی که برای او می کوشم و از او می ترسم که تو را با تیغهای آخته خود و به دست خود یاری می کنیم.

مثنی بن مخرّبه عبدی [۱۱] بر خاست و گفت: نه به خدا سوگند، اگر به همان جا که آمده ای بازنگردی تو را زیر ضربتهای شمشیرهامان و مشتهایمان و باران تیرهایمان و سر نیزه هایمان خواهیم گرفت. آیا پسر عمّ پیامبرمان و سرور همه مسلمانان را رها کنیم و در طاعت دار و دسته طاغیان درآییم؟ به خدا سوگند، هرگز چنین نخواهد شد مگر آن گاه که افواج سپاه از پی هم روان سازیم و سرها به شمشیر بشکافیم.

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۵

(۱) ابن حضرمی،

روی به صبره بن شیمان ازدی [۱۲] کرد و گفت: ای صبره، تو سرور قوم خود هستی و از بزرگان عرب و یکی از طلب کنندگان خون عثمان. رأی تو رأی ماست و رأی ما رأی تو. تو خود چشیده ای و به عیان دیده ای که از آن قوم بر سر تو و عشیره تو چه آمد. پس مرا یاری ده و همراه من باش.

صبره گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی یاریت می کردم و به دفاع از تو برمی خاستم.

ابن حضرمی گفت: امیر المؤمنین معاویه مرا فرمان داده که به میان قوم او یعنی قبایل مضر فرود آیم. ترجمه الغارات ۱۴۵ (۱) خبر عبد الله بن عامر حضرمی در بصره ..... ص : ۱۳۹

ره گفت: پس، چنان کن که تو را فرمان داده و از نزد او برفت.

مردم به ابن حضرمی روی نهادند و پیروانش افزون شد و زیاد بن عبید که اکنون در سرای امارت بود بیمناک شد و نزد حضین بن منذر [۱۳] و مالك بن مسمع [۱۴] کس فرستاد و به نزد خود خواند. پس حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد و گفت:

اما بعد، شما یاران و شیعیان امیر المؤمنین علی (ع) هستید و مورد اعتماد او. خبر یافته اید که این مرد به چه کار آمده است. مرا یاری دهید تا فرمان و رأی امیر المؤمنین برسد.

مالك بن مسمع گفت: این کاری است که مرا در آن نظر است. بازمی گردم و در آن می اندیشم و با دیگران مشاورت می کنم آن گاه با تو دیدار خواهم کرد.

اما حضین بن منذر گفت: ما یاریت خواهیم کرد و تو را فرو نخواهیم گذاشت و

به دست دشـمنت نخواهیم داد. ولی زیاد چیزی که دلش بدان آرام گیرد احساس نکرد. این بود که نزد صبره بن شـیمان ازدی کس فرستاد و گفت:

ای پسـر شیمان تو سرور قوم خود و یکی از بزرگان این شهر هستی. اگر کسی باشد که بتوان او را بزرگترین قوم خود دانست، همان او تویی. آیا مرا پناه نمی دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع نمی کنی؟ من امین بیت المال هستم.

صبره گفت: آری، اگر آن قـدر پایـداری توانی کرد که خود را به سـرای من برسانی از تو دفاع خواهم کرد. زیاد گفت: چنین کنم. و بیت المال بر گرفت و شب هنگام به سـرای صبره بن شیمان رفت و به عبد اللّه بن عباس نامه نوشت (البته معاویه در آن زمان هنوز زیاد را برادر خود نخوانده بود. این کار پس از وفات علی (ع) صورت گرفت.)

نامه زیاد به عبد اللّه بن عباس چنین است:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم به امیر عبد اللّه بن عباس از زیاد بن عبید. سلام بر تو باد.

اما بعد، عبد اللّه بن عامر بن حضرمی از سوی معاویه آمده است و بر بنی تمیم فرود آمده و آوازه خونخواهی عثمان در افکنده و مردم را به جنگ فرامی خواند و

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۶

بیشتر مردم بصـره با او بیعت کرده انـد. چون چنان دیـدم به عشـیره ازد پناهنده شدم، به صبره بن شـیمان و قوم او، تا مرا و بیت المال مسـلمانان را در پناه خود داشـته باشـند. و از قصـر امارت بیرون آمـده ام و به میان آنها رفته ام. اکنون ازدیان با من انـد و شیعیان امیر المؤمنین از دیگر قبایل نزد من

آمد و شد می کنند و پیروان عثمان هم با ابن حضـرمی. نه ما در قصر امارت هستیم و نه آنها. این ماجرا به امیر المؤمنین برسان تا در آن تصمیم کند و هر چه صلاح می داند فورا مرا از آن بیاگاهاند.

و السلام.

(۱) ابن عباس نامه به علی (ع) داد و ماجرای بصره در کوفه بر سر زبانها افتاد.

بنی تمیم و قیس که طرفداران عثمان بودنـد، ابن حضـرمی را گفتنـد که اکنون که زیاد قصـر امارت را خالی گذاشـته به آنجا رود. چون ابن حضـرمی آمـاده حرکت شـد و یـاران خود را فراخوانـد، ازدیان سوار شدنـد و نزد او و نزد بنی تمیم و قیس پیام فرستادند که: مـا- به خـدا سوگنـد- نمی گـذاریم که به قصـر درآییـد و کسـی را در آنجا بنشانیـد که ما نمی خواهیم و او را ناخوش می داریم. مگر مردی از ما یا از شما بر سر کار آید که هر دو بدو رضا داده باشیم.

اصحاب ابن حضرمی همچنان پای می فشردند که به قصر امارت داخل شوند و ازدیان نمی گذاشتند. احنف بن قیس سوار شد و به یاران ابن حضـرمی گفت: شـما از اینان به این قصـر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که به میل خود کسی را که اینان نمی خواهنـد بر ایشان امارت دهیـد. بهتر است که بازگردیـد. سـپس نزد ازدیان آمـد و گفت: خدایتان رحمت کناد، بازگردید که کاری که شما نپسندید صورت نخواهد بست و آنها بازگشتند.

کلبی گوید: چون ابن حضـرمی به بصـره در آمد و بر بنی تمیم در سرای سنبل داخل شد و بنی- تمیم و جماعاتی از مضر را به نزد خود خواند، زیاد ابو الاسود

دئلی را گفت: نمی بینی که مردم بصره چگونه به سخن معاویه گوش می سپارند، و مرا به قبیله ازد امیدی نیست. ابو الاسود گفتش اگر تو خود از میان ایشان بروی یاریت نکنند و اگر در میان ایشان بمانی از دفاع تو دریغ نورزند. زیاد همان شب به میان ازدیان رفت و در خانه صبره بن شیمان فرود آمد. صبره پناهش داد. زیاد شب را در آنجا به سر آورد. بامدادان صبره او را گفت: «ای زیاد، ما را نشاید که بیش از یک روز تو را مخفی کنیم. پس برای او منبری و تختی در مسجد حدّان [۱۵] ترتیب داد و شرطگانی به حفاظت از او بر گماشت و زیاد در مسجد حدّان با مردم نماز جمعه به جای آورد.

ابن حضرمی هر چه میسرش بود از بصره در تصرف آورد و اموال بستد. ازدیان بر زیاد گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد و ثنای خداوند به جای آورد و سپس گفت:

«ای ازدیان، شما زین پیش دشمنان من بودید و اکنون دوستانید و از همه مردم به من نزدیکتر. اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی در میان شما فرود آمده بود، هرگز غلبه بر او را- در حالی که شما از او دفاع می کردید- امید نمی بستم، اکنون هم ابن حضرمی نتواند

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۷

طمع غلبه بر مرا در سر پزد، در حالی که شما مدافعان من هستید. محال است که فرزند آن زن جگرخوار [۱۶]، در میان باقی بقایای احزاب و دوستان شیطان، بر امیر المؤمنین که مهاجران و انصار او را در میان گرفته اند غلبه تواند کرد. من در میان

شما جای دارم و شـما ضـمانت کرده اید، نگاهداشت مرا و من امانتی هستم که آن را به شایستگی ادا خواهید کرد. دیدیم که در نبرد جمل چگونه پایـداری ورزیدیـد و دلاوریها کردیـد. آن سان که در یاری باطل پایـداری می کردیـد اکنون در دفاع از حق استوار باشید. زیرا به دلاوریهایتان ستوده شوید و برای ترس و هراس عذر شما پذیرفته نیاید.»

(۱) شیمان، پـدر صبره، بر خـاست- او جنـگ جمـل را ندیـده بود- و گفت: «ای جمـاعت ازدیـان شـرکت در نبرد جمـل جز سرانجامی ناستوده برای شما باقی نگذاشت دیروز به خلاف علی (ع) برخاسته بودید، امروز به سود او قدم در میدان گذارید. به خدا سوگند اگر کسی را که به شما پناه جسته به دشمنش تسلیم کنید نشان ذلت شماست، و اگر او را یاری نکنید ننگی بزرگ به جان خریده اید. ای جماعت ازدیان، میدانگاه شما شکیبایی است و سرانجام شما وفای به عهد است. اگر آنان همراه سردار خود برای نبرد در حرکت آمدند، شما نیز همراه سردار خود در حرکت آیید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند، شما هم از علی (ع) مدد خواهید. اگر به سازش و مدارا دست فرا کردند شما نیز دست فرا کنید.»

آن گـاه صـبره بن شـیمان بر خـاست و گفت: ای جمـاعت ازدیـان، در نـبرد جمـل مـا گفـتیم، از شـهرمان دفـاع می کنیم و از مادرمان- عایشه- فرمان می بریم و خلیفه ستمدیده خویش را یاری می نماییم. پس به جنگ در آمدیم و چون مردم گریختند ما پایداری کردیم تا کسانی را به کشتن دادیم که پس از آنها در دنیا خیری نمی بینیم. این زیاد است که امروز به

شما پناهنده شده و کسی که پناهنده شود، در ضمانت است. ما آن سان که از معاویه می ترسیم از علی (ع) نمی ترسیم. پس جانهای خود به ما ارزانی دارید و از این مرد که به شما پناه آورده دفاع کنید یا او را به جایی امنش رسانید.

ازدیان گفتند: ما اینک پیروان شما هستیم، او را پناه دهید.

زیاد خندید و گفت: ای صبره، آیا بیم آن دارید که در برابر تمیم پایداری نتوانید؟ صبره گفت: اگر احنف را بر سر ما بیاورند با ابو صبره بر سرشان خواهیم شتافت، و اگر حتات [۱۷] را بیاورند من خود به سوی ایشان خواهم رفت، اگر به جوانانشان می بالند ما نیز جوانان بسیاری داریم. زیاد گفت: مزاح کرده بودم.

چون بنی تمیم دیدند که ازد به یاری زیاد برخاست. نزد آنان کس فرستادند که شما امیرتان را بیرون کنید و ما نیز بیرون می کنیم، و درنگ می کنیم تا یا علی (ع) پیروز شود یا معاویه، هر یک از این دو پیروز شدند در فرمان او می آییم و دیگر مردم را به کشتن نمی دهیم. ابو صبره گفت: آری اگر او را پناه نداده بودیم.- به جان خودم سوگند- بیرون راندن زیاد همان است و

کشته شدن او همان. و شما می دانید که ما زیاد را از روی جوانمردی پناه داده ایم. پس این اندیشه از سر به در کنید.

(۱) ابو الکنود [۱۸] گوید: شبث بن ربعی [۱۹] علی (ع) را گفت: یا امیر المؤمنین به این عشیره از بنی تمیم کس فرست و آنان را به اطاعت خود دعوت کن و بخواه تا بیعت تو نگه دارند و ازد عمان را

بر آنان مسلط منمای که بیگانه و کینه توزانند. و هرآینه یک تن از قوم تو تو را از ده تن غیر ایشان بهتر است. مخنف بن سلیم ازدی [۲۰] او را گفت: آن بیگانگان کینه توز که گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیر المؤمنین راه خلاف در پیش گیرند یعنی قوم تو هستند. و هرآینه محبوبان نزدیک، آنان که خدا را فرمان می برند و امیر المؤمنین را یاری می نمایند، قوم من اند که یک تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند. آن گاه امیر المؤمنین فرمودند. خاموش باشید، ای مردم بس کنید. باید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزا گویی بازدارد و شما را همداستان سازد. همراه دین خدا باشید که جز آن از هیچ کس پذیرفته نیاید. و بر کلمه اخلاص که قوام دین است و حجت خداست بر کافران، پایدار مانید.

به یاد آرید آن زمان را که شمارتان اندک بود و مشرک بودید و پراکنده بودید و با هم دشمن بودید، خدای تعالی به وسیله اسلام میان دلهایتان الفت افکند پس شمارتان افزون گردید و از پراکندگی رهایی یافتید و با یکدیگر دوستی ورزیدید. هرگاه که مردم از یکدیگر بریدند و تیغ خونخواهی کشیدند و عشیره ها و قبیله ها را به یاری خواندند، سرها و صورتهایشان را طعمه شمشیر سازید تا به خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش روی آورند. اما آن حمیت و دلیری اگر نه برای خدا باشد به یقین از وسوسه های شیطان است. زنهار از آن بپرهیزید تا رستگار شوید و پیروز.

آن گاه علی (ع) اعین بن

ضبیعه مجاشعی [۲۱] را پیش خواند و گفت: ای اعین، خبر نداری که قومت با ابن حضرمی همدست شده و در بصره بر عامل من شوریده اند؟ اکنون مردم را به جدایی از من فرا می خوانند و گمراهان فاسق را بر ضدّ من یاری می دهند.

اعین گفت: «یا امیر المؤمنین، گزندت مباد و مباد آنچه آن را ناخوش می داری. مرا به سوی آنان بفرست که من تعهد می کنم که همه را به فرمان تو آرم و جمعشان بپراکنم و ابن حضرمی را یا بکشم یا از بصره برانم.» علی (ع) گفتش «همین ساعت در حرکت آی».

اعین از نزد آن حضرت بیرون آمد و رهسپار بصره شد سپس بر زیاد داخل گردید. زیاد در میان ازدیان بود. او را خوشامد گفت و در کنار خود جایش داد. اعین سخنان علی (ع) با او بگفت و نیز سخنان مخالفان را. و گفت که علی (ع) چه تصمیم دارد، که با او در این باب گفتگو کرده و این نامه ای است که علی (ع) برای او نوشته است.

ترجمه الغارات ،ص:۱۴۹

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به زیاد بن عبید. سلام بر تو باد.

اما بعد، اعین بن ضبیعه را فرستاده ام که قوم خود را از گرد ابن حضرمی بپراکند.

بنگر که چه می کند. اگر کرد و به آنچه می پندارد رسید و توانست آن اوباش را پراکنده کند کاری است در خور و نیکو. و اگر کار به دشمنی و عصیان کشید با همان گروه که فرمانبردار تو هستند بر آن گروه که به خلاف تو برخاسته اند بتاز. اگر پیروزی نصیب تو گردد، همان است

که چشم آن دارم و اگر نه، بـا آنـان مـدارا کن و در کـار درنـگ کن ولی چشم و گوش به آنـان دار که به زودی افواج سـپاه مسلمانان در خواهند رسید و خدا مفسدان ستمکار را نابود خواهد کرد و مؤمنان بر حق را یاری کند. و السلام.

زیـاد نـامه را خود خوانـد و برای اعین بن ضبیعه هم خوانـد. اعین گفت: امیـدوارم که تو خود این مهم را- اگر خـدا خواهـد- بسنده باشی. سپس از نزد او بیرون آمد و به جایگاه خود رفت.

مردان قومش گرد او را گرفتند، تا چه می گوید. اعین حمد و ثنای خدا به جای آورد، سپس گفت:

«ای قوم چرا خویشـتن به کشـتن می دهید و خون خود بر زمین می ریزید. آن هم برای امری باطل و با مشتی سـفیهان و اشرار؟ به خدا سوگند وقتی به نزد شـما می آمدم دیدم که لشکرها تعبیه کرده اند تا بر سر شما تازند. اکنون اگر بازگردید از شما می پذیرند و دست از شما بازخواهندداشت و اگر سر برتابید و اللّه مرگ و نابودیتان را در پی خواهد داشت.»

گفتند: می شـنویم و فرمان می بریم، گفت: در پناه برکت خدا برخیزید. اعین آنان را به نزد جماعت ابن حضـرمی آورد. یاران ابن حضـرمی نیز همراه او بیرون آمدنـد. یاران اعین در برابر ابن حضـرمی صف کشـیدند و او جلو ایسـتاد و در تمام روز با ابن حضـرمی و یارانش سـخن گفت و سوگنـدشان داد. می گفت: «ای قوم بیعت خود مشـکنید و با امام خود مخالفت مکنیـد و به زیان خویش کاری نکنید. دیدید و آزمودید که چون بیعت شکستید و راه مخالفت در پیش گرفتید خدا با

شما چه کرد؟ پس از این کار دست بر دارید.» و میانشان جنگی در نگرفت ولی زبان به دشنامش گشودند و ناسزایش می گفتند. اعین از نزدشان بازگردید، در حالی که به انصاف آنان امید بسته بود.

چون به جایگاه خود بازگردید ده تن که گویا از خوارج بودند، از پی اش آمدند و او را در بسترش شمشیر زدند. اعین تصور نمی کرد که چنان اتفاقی افتد. پس برهنه تن از خانه بیرون جست و بگریخت. آنان در راه به او رسیدند و کشتندش.

چون اعین کشته شد زیاد می خواست با جماعت ازدیان و جمعی دیگر از یاران علی (ع)

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۰

قیام کند. بنی تمیم نزد آنها کس فرستادند و پیام دادند که «به خدا سوگند ما متعرض کسی که شما پناهش داده بودید نشدیم، نه به مالش تجاوز کردیم و نه به جان او و نه به مال و جان کسی که با ما همعقیده نبود، پس شما چگونه می خواهید به جنگ ما و کسی که او را پناه داده ایم بیایید؟

ازدیان چون این سخن بشنیدند، کارزار با آنان را نپسندیدند. و زیاد به علی (ع) چنین نوشت:

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد، یا امیر المؤمنین، اعین بن ضبیعه از سوی شما با جدیت و نیکخواهی و صدق و یقین به نزد ما آمد. از میان عشیره خود کسانی را که از او فرمان می بردند گرد آورد و آنان را به اطاعت و اتحاد تحریض کرد و از جدایی و مخالفت بر حذر داشت.

سپس با آن گروه که به او روی آوردند، به سوی آن گروه که از او روی گردان شده بودند، نهضت نمود. تمام روز در مقابلشان

ایستاد و بر همان حال ببود.

جماعت گمراهان از آمدنش بیمناک شدند و بسیاری از یاران ابن حضرمی که آهنگ یاریش، داشتند، او را ترک گفتند. حال بر این منوال بود تا شب در رسید و اعین به سرای خود بازگشت. چند تن از خوارج از دین بیرون شده، بر او شبیخون زدند و کشتندش- خدایش بیامرزاد.

مرا آهنگ آن بود که با ابن حضرمی رویاروی شوم ولی حادثه ای رخ داد که کسی که این نامه من آورده است برای امیر المؤمنین بشرح بازخواهدگفت: نظر من این است که اگر امیر المؤمنین صلاح بداند جاریه بن قدامه [۲۲] را بفرستد. که مردی بصیر است و در میان عشیره خویش مطاع و بر دشمن امیر المؤمنین سخت دشمن. اگر جاریه بیاید به اذن خداوند جمع ایشان پراکنده خواهد ساخت.

و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

وقتی که نامه رسید و علی (ع) بر خواند، جاریه بن قدامه را فراخواند و گفتش ای پسر قدامه ازدیان عامل من و بیت المال مرا پناه داده اند ولی مضر به خلاف من برخاسته و با من دشمنی می کنند و حال آنکه خداوند به وسیله ما نخستین بار آنان را کرامت ارزانی داشت و راه هدایت به ایشان فرانمود. اینکه به جماعتی پیوسته اند که با خدا و رسولش دشمنی می ورزند و می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی سخن حق اعتلا خواهد یافت و کافران به هلاکت خواهند رسید.

جاریه گفت: یا امیر المؤمنین، مرا به سوی آنان بفرست، از خدا بر دفع آنان یاری می جویم. علی (ع) گفت: آری تو را می فرستم و بر دفع آنان از خدا یاری می جویم.

کعب بن قعین گوید:

من نیز با جاریه از کوفه بیرون آمدم. پنجاه مرد از بنی تمیم

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۱

همراه او بود و از مردم یمن کسی جز من همراه او نبود و مرا در تشیع عقیدتی استوار بود.

به جاریه گفتم: اگر خواهی با تو بیایم و اگر نخواهی به نزد قوم خود می روم. گفت: با من بیا و در آنجا که من فرود می آیم فرود آی. به خدا سوگند که دوست دارم پرندگان هوا و حیوانات صحرا هم مرا بر ضد آنان یاری کنند تا چه رسد به آدمیان.

(۱) کعب بن قعین گوید: علی (ع) نامه ای به جاریه داد و گفت آن را برای اصحابش بخواند. رفتیم تا به بصره در آمدیم. جاریه نخست پیش زیاد رفت. زیاد او را خوشامد گفت و در کنار خویش جای داد. با او نجوا می کرد و چیزهایی می پرسید. جاریه از نزد او بیرون شد. بهترین سفارشی که زیاد به او کرد این بود که گفت: بر جان خویش بترس، مباد به تو هم آن رسد که به آن مرد که پیش از تو آمده بود، رسید. جاریه از نزد زیاد به میان ازدیان رفت. سخن آغاز کرد و گفت: خدایتان جزای خیر دهاد، رنج شما چه بزرگ است و ابتلای شما چه نیکو و امیرتان را چه نیک فرمان می برید. آن حق را که منکرانش ضایع کردند شما شناختید و چون دیگران دعوت به راه هدایت را ترک گفتند، شما به راه هدایت دعوت کردید. آن گاه نامه علی (ع) را بر آنان و شیعیان علی (ع) و دیگران بخواند. در آن نامه آمده بود:

از بنده خدا، علی امیر المؤمنین، به هر کس

از ساکنان بصره که این نامه بر او خوانده می شود، از مؤمنان و مسلمانان. سلام بر شما باد.

اما بعد، هرآینه خدا بردبار است و در عقوبت درنگ کننده. پیش از حجت و بینت کس در عقوبت شتاب نکند و در نخستین وهله گناهکار را بازخواست نمی کند. خداوند توبه پذیر است و همچنان در عقوبت درنگ می کند و با توبه و بازگشت خشنود می گردد.

تا حجت تمام شود و پوزش خواهندگان بهتر پوزش خواهند. ای مردم، با این ستیزه جویی و دشمنی که در پیش گرفته اید همگان مستحق عقوبت شده اند ولی من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی بر گردانده اند شمشیر بر داشتم و آن را که به من روی می آورد پذیرا آمده ام. از شما بیعت گرفته ام. اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز من بپذیرید و به فرمان من عمل کنید به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم نمود. به خدا سوگند از آن زمان که محمد (ص) از این جهان رخت بر کشیده فرمانروایی را نمی شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بر دارد. اینکه می گویم سخنی راست است بی آنکه قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم. ولی اگر هواهای ناروا و اندیشه های نابخردانه و دور از حق شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، بدانید که اسبهایم را با زین و ستام مهیّای پیکار ساخته ام و پای در رکاب عزیمت آورم. به

خدا سوگند، اگر مرا ناچار سازید که به

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۲

سوی شما آیم کاری بر سرتان آورم که واقعه جمل در برابر آن بازی کودکانه ای آید و من چنان پندارم که شما- اگر خدا خواهد- نخواهید که جان بر سر این کار نهید. این نامه که به دست شما می رسد حجت را بر شما تمام می کند و بعد از آن دیگر نامه ای نخواهم نوشت اگر اندرز من به کار نبندید و رسول مرا بیازارید بی درنگ- اگر خدا خواهد- بر سر شما تاختن کنم. و السلام.

(۱) چون نامه علی (ع) خوانده شد، صبره بن شیمان بر خاست و گفت: شنیدیم و اطاعت خواهیم کرد. ما با هر کس امیر المؤمنین را جنگ باشد می جنگیم و با هر کس صلح باشد صلح می کنیم. ای جاریه، اگر با همین گروه از قوم خود که آمده ای با آن گروه دیگر از قوم خود توانی بر آمد چنین کن وگرنه چنانچه دوست داشته باشی به یاریت می آییم. دیگر بزرگان قوم نیز چنین سخنان گفتند جاریه به هیچ یک از آنان اجازت نداد که با او همراه شوند. جاریه به سوی بنی تمیم در حرکت آمد.

زیاد که در میان ازدیان بود بر خاست و سخن آغاز کرد که: ای جماعت ازدیان، اینان دیروز در طریق آشتی بودند و امروز بر سر جنگ اند و شما دیروز بر سر جنگ بودید و امروز در طریق آشتی. به خدا سوگند که اگر شما را اختیار کرده ام جز از روی، تجربت نبوده است، و اگر در میان شما مانده ام جز از روی تأمل. نه تنها به پناه دادن من رضا دادید که برایم تخت و منبر

هم مهیا کردید و شرطه و نگهبان برگزیدید و ندا در دادید و به نماز جمعه ام بردید. از آن زمان که به میان شما آرام گرفته ام هیچ از دست نداده ام جز همان خراج که نتوانسته ام گرد آورم و غمی نیست، اگر امروز خراجی گرد نیاورده ام فردا گرد خواهم آورد. و بدانید که امروز جنگیدن با معاویه برای شما از لحاظ دینی و دنیایی بسی آسانتر است از پیکار دیروزتان با علی (ع). جاریه ابن قدامه نزد شما آمده است. علی (ع) او را فرستاده تا بنگرد که قومش چه می گویند و چه می خواهند. به خدا سوگند که جاریه نیامده است که برای شما امیری فرمانروا باشد و نیز مرد مغلوبی نیست که به استغاثه آمده باشد. اگر به مقصود خود برسد و آنچه از قومش می خواهد حاصل کند به نزد امیر المؤمنین بازمی گردد یا تابع فرمان من خواهد بود. و شمایید سران و سرکردگان بزرگ و چونان اخگرهای افروخته، او را به نزد قومش برید و اگر به یاری شما نیازش افتاد یاریش کنید اگر این رأی می پسندید.

صبره بن شیمان بر خاست و گفت: ای زیاد، اگر من در روز پیکار جمل همراه قوم خود بودم بسا که با علی (ع) نمی جنگیدند. اکنون آن روز با همه حوادثش گذشته است. روزی بود در برابر روزی و کاری در برابر کاری و خدا پاداش نیکی را زودتر از کیفر بدی می دهد. توبه همراه حق است و عفو همراه پشیمانی اگر این فتنه ای می بود قوم را فرامی خواندیم به ابطال خونها و از سر گرفتن کارها ولی جماعتی هستند که ریختن خونشان حرام است و مجروح کردنشان را

قصاص در پی است. ما با تو هستیم، آنچه هوای توست به انجام رسان که هر چه را تو دوست

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۳

بداری ما نیز دوست می داریم.

(۱) زیاد از سخن او در شگفت شد و گفت «نپندارم که در میان مردم او را همانندی باشد.»

سپس صبره پسرش بر خاست و گفت: به خدا سوگند، هرگز در دین خود و در دنیای خود به مصیبتی صعب تر از مصیبتی که در روز پیکار جمل بدان دچار شده ایم، دچار نشده ایم. امروز امیدمان این است که خطای دیروز را با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از امیر المؤمنین جبران کنیم. و اما ای زیاد تو در میان ما به آرزویت نخواهی رسید و ما نیز آن آرزو که در تو بسته ایم نخواهیم یافت مگر آن روز که تو را به سرای امارتت بازگردانیم و اگر خدای تعالی خواهد، فردا این کار صورت خواهد بست و اگر چنین کردیم، آن گاه نباید کسی از ما به تو نزدیکتر باشد و اگر تو خلاف وعده کنی آن وقت کاری کرده ای که از چون تویی سزاوار نبوده است. و ما به خدا سوگند آن قدر که از جنگ با علی (ع) در آخرت می ترسیم از جنگ با معاویه در دنیا بیم نداریم. اکنون خواست خود بر خواست ما مقدم دار که ما با تو و در اطاعت توییم.

آن گاه جیفر العمانی [۲۳] بر پای خاست- و او زبان گویای قوم بود. و گفت: ای امیر، اگر تو به چیزی از ما خشنود می شوی که سبب خشنودی تو از دیگران می شود ما خود بدان خشنود نیستیم. و اگر در حق تو به همان اندازه خشنود باشیم

به تو خیانت کرده ایم. زیرا ما را در پیمان سابقه ای دیرین است و همواره مورد ستایش بوده ایم. اگر خواهی، ما را بر سر این قوم ببر.

قسم به خدا که ما هرگاه که با دشمن رویاروی شده ایم عفو و بخشایش خویش بر جنگ و ستیز مقدم داشته ایم. مگر دیروز- یعنی روز جمل- که چنین نشد.

چون روز دیگر در رسید، ازدیان جاریه را اشارت کردند که با یاران خویش بر سر دشمن رود. یاران زیاد نیز زیاد را به سرای امارت بردند.

جاریه، عشیره خود را ندا در داد که از گرد ابن حضرمی پراکنده شوند، ولی قوم اجابتش ننمودند. بلکه گروهی از اوباش به نزدیک او شدند و دشنامش دادند. جاریه نزد زیاد کس فرستاد و یاری خواست زیاد فرمان داد که به سوی او در حرکت آیند. ابن حضرمی نیز آماده پیکار شد. عبد اللّه بن خازم سلمی فرمانده سوارانش بود. ساعتی میان دو طرف نبرد بود. شریک ابن اعور [۲۴] حارثی که از شیعیان علی (ع) و دوستان جاریه بود پیش آمد و گفت: نمی خواهی همراه تو با دشمنت نبرد کنم. جاریه گفت: آری می خواهم.

پس از اندکی بنی تمیم شکست خوردند و گریختند و به ناچار به خانه سنبل سعدی پناه بردند. جاریه، آن روز تا شب ابن حضرمی را در آن خانه محاصره کرد. ابن خازم نیز با او بود.

مادر ابن خازم- که زنی سیاه و از حبشیان بود- به نام عجلی بیامد و فرزند خویش ندا داد. پسر بر سر بام آمد تا بنگرد که مادرش چه می گوید. زن گفت: پسرم، از آنجا بیا. پسر سر برتافت زن سر برهنه ساخت و روی

بنـد بر گرفت و از پسـر خواست که از آنجا بیرون آیـد و گفت که اگر نیایـد در برابر مردم عریان خواهـد شد و دست برد که جامه از تن بیرون کند چون ابن خازم چنان دید از

بام فرود آمد و مادر را به خانه برد.

(۱) جاریه و زیاد، خانه را در میان گرفتنـد. جاریه فریاد زد: آتش بیاورید. ازدیان گفتند که موافق آن نیستیم که آتش در خانه زنیم. اینـان قوم توانـد و تو بهتر دانی. امـا جـاریه خـانه را به آتش کشـید و ابن حضـرمی بـا هفتاد تن از مردان خود بسوخت و هلاك شد. یکی از آنان عبد الرحمن ابن عمیر بن عثمان قرشی تیمی بود. جاریه از آن روز «محرّق» (سوزاننده) نام گرفت.

چون ابن حضـرمی در آتش بسوخت و ازدیان زیاد را و بیت المال را در سرای امارت جای دادند او را گفتند: آیا هنوز هم در باب پناهنـدگیت بر گردن ما حقی هست؟ زیاد گفت: نه ازدیان گفتنـد: آیا از پناه دادن تو، دیگر برائت یافته ایم؟ زیاد گفت: آری. پس به دیار خویش بازگردیدند و کار بصره بر زیاد قرار گرفت و بیت المال نیز به قصر امارت بازگشت.

ابو العرندس عوذی در باب زیاد و سوختن ابن حضرمی می گوید:

رددنا زیادا الی داره

زیاد را به سرایش بازگردانیدیم و پناهنده

و جار تمیم ینادی الشّجب

به تمیم، فریاد می کشید که به هلاکت می رسد.

لحا اللّه قوما شووا جارهم

خداوند لعنت کناد قومی را که پناهنده خود را

و للشاء بالدّرهمین الشصب

کباب کردند و با دو درهم برای کباب

ینادی الحباق و حمّانها

کردن پوست گوسفند بکنند. آن مرد عشیره های

و قد حرّقوا رأسه فالتهب.

را ندا می داد در حالی که کله اش را آتش زده بودند و شعله می کشید.

ظبیان بن عماره [۲۵] گوید: زیاد مرا فراخواند و نامه ای که نوشته بود به من داد که به علی (ع) برسانم و آن نامه چنین بود:

اما بعد، بنده صالح، جاریه بن قدامه از نزد تو آمد و با جمعی از ازدیان که به یاریش گرد آمدند بر سر ابن حضرمی تاختن آورد و او را در هم شکست و مجبورش کرد که با جمع کثیری از یارانش به یکی از خانه های بصره رود. ابن حضرمی از آنجا بیرون نیامد تا خدای میان آن دو داوری کرد و ابن حضرمی و یارانش کشته شدند. بعضی در آتش سوختند و بر سر بعضی دیوار افکنده شد و بر سر بعضی خانه خراب گردید، بعضی نیز طعمه شمشیر شدند. چند نفری که باقی مانده بودند، توبه کردند و از گناهشان عفو کردیم. از رحمت خدا دور باد کسی که عصیان می کند و گمراه می شود. و السلام علی امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته.

چون نامه زیاد رسید، علی (ع) آن را برای مردم بخواند. علی (ع) شادمان شد یارانش نیز شادمان شدند و بر جاریه بن قدامه و ازد ثنا گفتند و بصریان را نکوهش کردند. علی (ع) گفت:

این بصره اولین بلدی است که ویران شود یا به غرق در آب یا به سوختن در آتش تا فقط مسجدش باقی بماند چون سینه کشتی نمودار. سپس ظبیان را گفت: در کجای بصره

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۵

خانه داری؟ گفت: در فلان جا. علی (ع) گفت: زنهار به حومه شهر برو، به حومه شهر برو.

خبر ابن حضرمی به پایان

آمد.

(۱) سخن علی علیه السلام درباره کوفه

هـارون بن خارجه [۲۶] گویـد. جعفر بن محمـد (ع) مرا گفت: فاصـله میـان خانه تو و مسـجد کوفه چنـد است؟ گفتم که چند است. گفت: هیـچ ملک مقرّب و پیامبر مرسل و بنـده صالحی نیست، مگر که در آنجا نماز خوانـده است. رسول اللّه (ص) در شب معراج بر مسـجد کوفه گـذشت و اجازت خواست و داخل شـد و دو رکعت نماز به جای آورد. هر رکعت نماز واجب در آن مسـجد برابر هزار رکعت است و هر رکعـت نمـاز نـافله برابر پانصـد رکعت. نشسـتن در آن مسـجد- بـدون تلاـوت قرآن- عبادت است پس به مسجد کوفه رو اگر چه خود را بر زمین کشی.

از حبّه عرنی [۲۷] و میثم تمّار [۲۸] روایت شده که گفتند: مردی نزد علی (ع) آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، من توشه راه تهیه کرده ام و چارپایی خریده ام و همه کارهای خود به سامان آورده ام، تا به زیارت بیت المقدس روم. علی (ع) گفت: راه توشه ات را بخور و چارپایت را بفروش و بر تو باد به این مسـجد- یعنی مسـجد کوفه- که آن یکی از چهار مسجد روی زمین است که دو رکعت نماز در آنجا برابر ده رکعت است در دیگر مسـجدها. از هر سو که به این مسجد آیی تا دوازده میل برکت باشد و از پی بنـای آن هزار ذراع وانهاده شـده و در زاویه آن، تنور [۲۹] فوران کرده است و در کنـار سـتون پنجم آن ابراهیم خلیل (ع) نماز خوانده هزار پیغمبر و هزار وصـی پیغمبر در آنجا نماز گزارده اند. عصای موسی و درخت کدو [۳۰] آنجاست. یعوق و یغوث [۳۱] در آنجا

هلاک شده اند و آن مسجد تمیز دهنده حق است از باطل. کوه اهواز از آنجا به راه افتاد. نوح (ع) در آن مسجد نماز خوانده و در روز قیامت هفتاد هزار تن از آنجا محشور شوند که نه حساب دارند و نه عذاب. در وسط آن باغی است از باغهای بهشت. و در آنجا سه چشمه است درخشان و زلال که آن دسته های ترکه [۳۲] را رویانید که پلیدی را ببرد و مؤمنان را پاکیزه گردانید چشمه ای از شیر و چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب. در جانب راستش ذکر است و در جانب چپش مکر. اگر مردم بدانند چه ثواب و فضیلتی در آن است به سوی آن آیند اگر چه بر زانو و دست راه بروند.

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۷

(۱) تاختن ضحّاک بن قیس و رویارویی حجر بن عدیّ با او و هزیمت ضحّاک

جندب ازدی از پدرش روایت کند که نخستین حمله به عراق، حمله ضحاک بن قیس بود.

ضحاک به جنگ مردم عراق آمد. و این واقعه بعد از رأی دادن آن دو حکم بود و پیش از کشتن نهروانیان. از این قرار که به معاویه خبر رسید که علی (ع) بعد از رأی دادن آن دو حکم بسیج نبرد کرده و رهسپار شام می شود. معاویه بترسید و در بیرون دمشق لشکرگاه بر پای کرد و به اطراف شام منادیان فرستاد و فریاد بر آورد که اینک علی رهسپار شام است آن گاه نامه ای- یکسان برای همه جا- نوشت و فرمان داد که برای مردم بخوانندش: نامه چنین است:

«اما بعد، ما و علی محضری نوشته و شروطی گذاشته بودیم و دو مرد را برگزیدیم که درباره ما بر طبق کتاب خدا حکم کنند و از آن درنگذرند و

مقرر داشتیم که هر کس آن پیمان نقض کند چنان است که عهد و پیمان خدا را نقض کرده است یا آن حکم اجرا ننموده است. آن داور که من برگزیده بودم مرا اثبات کرد و آن داور که علی برگزیده بود، علی را خلع کرد. اکنون علی ستمکارانه به سوی شما می آید پس هر کس که پیمان گسلد به زیان خود گسسته است. و چون کار بر این منوال است، با بهترین ساز و برگ برای نبرد مهیا شوید جنگ افزارهای خویش آماده سازید که جنگی در پیش است. گران بار یا سبکبار، چه از روی بی میلی و چه شادمانه به کارزار شتابید، خداوند برای ما و شما انجام کارهای نیک را میسر دارد.»

مردم از همه سوی بلاد بدو روی نهادند، خلقی گرد آمد و خواستند رهسپار صفین شوند. و معاویه با آنان رأی زد. و گفت که علی از کوفه می آید و کسی که از ماجرا خبر دارد گفته است که او از نخیله بیرون آمده.

حبیب بن مسلمه [۳۳] گفت: من معتقدم که به حرکت آییم تا در همان منزلی که قبلا- در آنجا بوده ایم (یعنی صفین) فرود آییم، که آنجا منزلی مبارک است و در آنجا بود که خدا ما را بهره مند ساخت و داد ما از دشمنانمان بستد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۸

(۱) عمرو بن عاص گفت: من بر آنم که لشکر را پیش برانیم تا به قلمرو او درآییم در سرزمین جزیره، این کار سپاه تو را نیرومندتر و دشمن تو را خوارتر خواهد کرد.

معاویه گفت: می دانم که چه می گویی، ولی مردم را تاب و توان آن نیست. عمرو بن عاص گفت: جزیره سرزمینی است

ارجمند.

معاویه گفت: ولی مردم سعیشان این است به جایگاهی که زین پیش در آنجا بوده اند- یعنی صفین- برسند.

دو سه روز همچنان در گفتگو بودند تا جاسوسان برسیدند و خبر آوردند که یاران علی (ع) به خلاف او برخاسته اند و گروهی از او جدا شده اند و موضوع حکمیت را امری منکر می شمارند. و علی (ع) اکنون روی به آنها نهاده است. از انصراف علی (ع) و آن اختلاف که به میان یاران او افتاده بود، مردم شام بسی شادمان شدند.

معاویه همچنان لشکرگاه خویش بر پای می داشت و چشم به راه اقدام علی (ع) و یارانش بود که آیا طلایه داران سپاهش از دور هویدا می شوند، یا نه؟

زمانی نگذشت که برای معاویه خبر آوردند که علی (ع) آن خوارج را کشته است و پس از قتل آنها می خواهد مردم را به سوی او در حرکت آورد ولی مردم همچنان از او مهلت می خواهند و با او مخالفت می ورزند. معاویه از این خبر هم شادمان شد و مردمی که گردش را گرفته بودند شاد شدند.

عبد الرحمن بن مسعده الفزاری [۳۴] گوید: نامه عماره بن عقبه بن ابی معیط [۳۵] از کوفه آمد و ما به معاویه در لشکرگاه بودیم و همه ترسان و لرزان که نکند علی از آن جماعت که بر او خروج کرده بودند، فارغ شود و به سوی ما آید. با خود می گفتیم که اگر علی آمد، بهترین جایی که با او رویاروی می شویم همان جایی است که در سال پیش با او پیکار کردیم (یعنی صفین) در نامه عماره چنین آمده بود:

«اما بعد، شماری از قاریان قرآن و زهّاد یاران علی بر او خروج کرده اند،

علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنها را کشته است. اکنون لشکرش و اهل شهرش بر او شوریده اند و میانشان دشمنی افتاده و سخت پراکنده شده اند. دوست داشتم که تو را خبر دهم تا سپاس خدای به جای آوری. و السلام.»

معاویه نامه را برای من و برادر خود و ابو اعور سلمی خواند. سپس به برادر خود عتبه و برادر عماره، ولید بن عقبه نگریست و ولید را گفت: برادرت راضی شده که برای ما جاسوسی کند.

ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

شنیدم که ولید بن عقبه درباره برادرش عماره بن عقبه بن ابی معیط سروده است، و او را تحریض می کند:

(۲)

فان یک ظنّی بابن امّی صادقا

اگر گمان من درباره برادرم عماره صادق باشد

ترجمه الغارات ،ص:۱۵۹ عماره لا یطلب بذحل و لا وتر

باید بگویم که عماره نه هرگز در طلب خون است و نه انتقام.

یبیت و او تار بن عفّان عنده

شب هنگام که میان خورنق و قصر به خواب

مخیمه بین الخورنق و القصر

می رود خون پسر عفان بر سر او خیمه زده.

تمشّی رخیّ البال مستشزرا القدوی

آسوده خاطر و بی خیال قدم می زنی گویی که

کانّک لم تشعر بقتل ابی عمرو

از قتل ابو عمر و عثمان بن عفان بی خبری.

(۱) معاویه در این هنگام ضحاک بن قیس فهری را بخواند و گفتش: در حرکت آی تا به ناحیه کوفه برسی و هر چه توانی، از هر جای بر بای. اگر به اعرابی بر خورد کردی که در اطاعت علی بودند، تارومارشان کن و اگر در راه به سواران مسلح لشکر

علی رسیدی بر آنها تاختن آور. و چون در جایی چنین کردی، درنگ مکن و به

جای دیگر رو و همچنان کن. هرگاه تو را گفتند که دسته ای از سواران به جنگ تو روانه کرده اند برای رویارویی با آن بایست. پس او را با سه هزار یا چهار هزار سرداران یکّه تاز روانه کرد.

ضحاك به سوی کوفه آمد هر که را مال و خواسته ای بود بستد و به هر کس از اعراب بدوی رسید او را بکشت تا به ثعلبیّه رسید. افواج سپاهش بر قافله حاجیان حمله کردند و متاعشان بربودند. در راه که می آمد، عمرو بن عمیس بن مسعود- برادرزاده عبد اللّه بن مسعود- صحابی رسول اللّه (ص) را دید. در راه حجاج، در قطقطانیه او را با جمعی از صحابه که همراهش بودند بکشت.

ابو روق [۳۶] گوید: پدرم برای من حکایت کرد که علی (ع) به میان مردم آمد و بر منبر شد و سخن گفت و ندا داد که ای مردم کوفه به جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عمیس کشته شده و به یاری لشکرهایتان که بعضی به هلاکت رسیده اند بیرون شوید. بیرون شوید و با دشمنتان بجنگید و حریم خویش حفظ کنید، اگر خواهید که کاری کنید.

پاسخی از روی سستی و بی حالی به او دادند. علی (ع) ناتوانی و سستی را در وجود آنان مشاهده کرد. در این حال فرمود:

«به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آنها از آن من بود. وای بر شما با من به جنگ بیرون آیید و سپس اگر پشیمان شدید، از گرد من بگریزید.

به خدا سوگند، دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت که مراست ناخوش ندارم. که در آن شادمانی بزرگ

من است و رهایی من است از این همه مدارایی که با شما می کنم و رنجی که از شما می کشم. همانند آن اشتران جوان که در کوهانشان به ظاهر رنجی مشاهده نمی شود ولی از درون دردناک است یا همانند آن جامه کهنه که چون یک جای آن را بدوزند از جای دیگرش پاره شود.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

آن گاه برفت تا به غریین [۳۷] رسید، در آنجا حجر بن عدیّ کندی را از میان سواران خود

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۰

فراخواند. برایش علمی بست و با چهار هزار روانه نمود. (۱) حجر برفت تا به سماوه رسید. اینجا سرزمین بنی کلاب بود. امرؤ القیس بن عدیّ بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم کلبی، پدر زن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در آنجا بود حجر با او دیدار کرد اینان او را در راه و دریافتن آب راه می نمودند. حجر شتابان در پی ضحّاک می رفت تا در ناحیه تدمر به او رسید. او را متوقف ساخت و ساعتی نبرد کردند، از یاران ضحاک نوزده نفر و از یاران حجر دو تن: عبد الرحمن و عبد اللّه غامدی کشته شدند. شب پرده افکند و ضحاک از صحنه نبرد بگریخت. چون روز بردمید نشانی از او و یارانش ندیدند. ضحاک بعدها می گفت:

انا الضحاک و انا ابو انیس

من ضحاک بن قیس و

و قاتل عمرو و هو ابن عمیس

کشنده عمرو بن عمیس هستم.

(۲) مسعر بن کدام [۳۸] گوید: علی (ع) می گفت که دوست دارم در برابر مردم کوفه یا در برابر اصحاب خود، هزار تن از بنی فراس می داشتم.

زید بن وهب گوید: عقیل بن ابی طالب (رض)، هنگامی

که خبر یافت که مردم کوفه امیر المؤمنین علی (ع) را واگذاشته و بر ضد او عصیان کرده اند به او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم «به بنده خدا علی امیر المؤمنین از عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست.

اما بعد، خدای تعالی تو را از بدی نگهدارد و در هر حال از مکروه در امان.

برای گزاردن عمره به مکه رفته بودم. عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقاء [۳۹] دیدم و نشان انکار در چهره های ایشان مشاهده کردم.

گفتم: ای نابکارزادگان به کجا می روید؟ آیا آهنگ پیوستن به معاویه دارید. به خدا سوگند دشمنی شما دیرینه است و انکارناپذیر. آیا می خواهید نور خدا را خاموش کنید و کار او دگرگون سازید؟ آنان مرا به زشتی یاد کردند و من نیز ناسزایشان گفتم.

در مکه که بودم از مردمش شنیدم که ضحاک بن قیس به حیره حمله کرده و هر چه خواسته از اموال مردم را تاراج کرده و بی هیچ آسیبی بازگشته است. بدا روزگاری که کسی چون ضحاک را بر تو چیره گرداند. و این ضحاک کیست؟ زبون بی ریشه ای چون قارچی بی ارزش در بیابانی. وقتی که این خبر شنیدم با خود گفتم مگر شیعیان و یاران تو تو را واگذاشته اند. ای برادر تصمیم خویش به من بنویس، اگر می خواهی تن به مرگ دهی برادرزادگان و برادرانت را به نزد تو آرم که تا زنده ای ما نیز زنده باشیم و چون تو را مرگ در رسد ساعتی بعد از تو در دنیا

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۱

نباشیم. به خدای عز و جلّ

سوگند که زندگی بعد از تو هرگز به کام ما گوارا نباشد و دلپذیر نیاید. و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.»

(۱) و علی (ع) در پاسخ او نوشت:

«از بنده خدای علی امیر المؤمنین به عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. خداوندی را که هیچ خدایی جز او نیست می ستایم.

اما بعد، خداوند ما را و تو را از بد نگه دارد چونان کسی که از او به دل بیمناک است، خدایی ستوده است و بزرگ. نامه ات همراه عبد الرحمن بن عبید ازدی رسید. گفته بودی که عبد اللّه ابن سعد بن ابی سرح را دیده ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طلقاء از قدید رهسپار مغرب (شام) بوده. ابن ابی سرح مدتها با خدا و پیامبرش و کتابش دشمنی ورزیده و مردم را از راه خدا بازداشته و منحرف کرده است. پس ابن ابی سرح را واگذار و قریش را نیز بهل تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان. هرآینه عرب برای جنگ با برادرت دست اتحاد به هم داده اند، همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر (ص) دست اتحاد به هم داده بودند و حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و دشمنی با او آغاز نهادند و جنگ با او در پیوستند و کوشیدند و سخت کوشیدند و لشکرهای احزاب را به سوی او در حرکت آوردند.

بار خدایا قریش را کیفری از کیفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و بر ضد من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی را

که میراث برادرم- رسول اللّه (ص) بود از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول اللّه (ص) همانند من بود و نه سابقه اش در اسلام. مگر مدّعی مردی ادعای چیزی کند که مرا از آن آگاهی نباشد و نپندارم که خدا هم بدان معترف باشد. در هر حال سپاس خدای را.

اما آنچه از حمله ضحاک بن قیس بر مردم حیره گفتی، ضحاک بسی کمتر و حقیرتر از آن است که در حیره جای کند یا حتی به آن نزدیک شود، بلکه او با چند سوار آمد، آهنگ سماوه داشت و بر واقصه و شراف و قطقطانه و حوالی آن گذشت من سپاهی گران از مسلمانان بر سرش فرستادم. چون خبر به او رسید بگریخت و با آنکه دور شده بود به او رسیدند و خورشید نزدیک به غروب بود. میان دو گروه اندک پیکاری در گرفت ولی ضحاک و یارانش تاب شمشیرهای ما نیاوردند و پا به گریز نهادند در حالی که نوزده تن از یارانش کشته شده بودند.

باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند، پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

اما اینکه از من خواسته ای که رأی خویش را در باب وضعی که در آن هستم برایت بنویسم، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم. در این راه اگر شمار یارانم

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۲

افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من بپراکنند هراسان نشوم زیرا که من بر حقم و خدا همراه کسی است که بر

حق باشد. به خدا سوگند که در راه حق مرگ را ناخوش ندارم که پس از مرگ هر خیر که باشد از آن کسی است که بر حق است و من بر حقم.

(۱) و اما پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی مرا بدان نیازی نیست و در همان جای که هستی بمان ره یافته و پسندیده. به خدا سوگند که دوست ندارم که اگر من هلاک می شوم شما نیز به هلاکت برسید. و مپندار که برادرت هر چند مردم واگذارندش و بروند اظهار خشوع و تضرع کند یا به زیر بار ستم در آید یا زمام کار خود به دست دیگری سپارد یا برای سواری دیگران پشت خم کند. من همانند آن کسم که آن شاعر بنی سلیم گوید:

فان تسألینی کیف انت فانّنی

اگر از من بپرسی که چگونه ای، من

صبور علی ریب الزمان صلیب

در برابر سختی روزگار شکیبایم و

یعزّ علیّ ان تری بی کآبه

پایدار بر من دشوار است که اندوهناک

فیشمت عاد او یساء حبیب

دیده شوم تا دشمنم شماتت کند و دوست اندوهناک گردد.

محمد بن مخنف گوید: ضحاک بن قیس چندی پس از این واقعه بر منبر کوفه بر ایمان سخن می گفت. و می گفت: من پسر قیسم و من ابو انیسم و من کشنده عمرو بن عمیسم.

راوی گوید: آنچه او را بدین سخن واداشته بود، این بود که گفته بودندش که در کوفه کسانی هستند که به آشکارا عثمان را ناسزا می گویند و از او بیزاری می جویند. ضحاک بن قیس می گفت «شنیده ام که مردمی از گمراهان شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و پیشینیان صالح ما را عیب می گیرند. سوگند به

خدایی که او را همتایی و انبازی نیست که اگر از آنچه شنیده ام بس نکنید، شمشیری چون شمشیر زیاد را بر سر شما فرود آرم و شما نه سطوت مرا سست خواهید یافت و نه شمشیر مرا کند.

به خدا سوگند من همان هم نبرد شمایم که بر بلادتان حمله آوردم. و در زمان سلطه اسلام نخستین کسی هستم که به غزای سرزمین شما آمده ام و سرزمینهای میان ثعلبیه و سواحل فرات را زیر پی سپردم. هر که را بخواهم به شکنجه می کشم و هر که را بخواهم بر او می بخشایم.

زنان پرده نشین در پرده سراهای خویش از بیم من لرزیده اند و اگر زنی برای فرزندش زاری کرده چون نام مرا شنیده ترسیده و خاموش گشته است. ای مردم عراق، پس از خدا بترسید و بدانید که من ضحاک بن قیسم.»

عبد الرحمن بن عبید برخاست و سخن سر کرد که «امیر راست می گوید و نیکو می گوید. به خدا سوگند ما نیز به آنچه گفتی نیک آگاهیم! در مغرب تدمر با تو رویاروی می شدیم. الحق تو را مردی دلیر و پایدار و جنگ آزموده ای یافتیم». سپس نشست و گفت: آیا به کاری که در اولین

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۳

ورودش در شهر ما مرتکب شده مباهات می کند؟ ... به خدا سوگند، کینه توزانه ترین اعمالش را به یادش آوردم. ضحاک چون بشنید اندک زمانی چون رسواشدگان و شرمساران خاموش شد و سپس گفت: بلی، آن روز سرانجام چنان شد و این سخن به دشواری بر زبان آورد و از منبر فرود آمد.

(۱) من به عبد الرحمن گفتم، (یا به او گفته شد) چه دلیری کردی وقتی که آن روز را به یادش آوردی و

اعتراف کردی که در آن روز خود هم در میـان لشـکر علی (ع) بوده ای! گفت: «لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ [۴۰]» به ما نخواهد رسید مگر آنچه خدا برای ما مقرّر داشته.

محمد بن ابی مخنف از پدرش و او از عمش روایت می کند که گفت:

چون ضحاک به کوفه آمد. عبد الرحمن بن مخنف را گفت: آن روز که در مغرب تدمر پیکار می کردیم، مردی در میان شما دیـدم که هرگز چنو مردی ندیـده ام. به مـا حمله کرد آن سان که فوجی را که من در آن بودم در هم کوفت و چون رفت که بازگردد، من بر او حمله کردم و نیزه ای بر او زدم. بر زمین افتاد، سپس بر پای خاست، چنانکه گویی آسیبی ندیده بود، برفت. پس از انـدک زمـانی بازگردیـد و بازهم به همان فوج که من در آن بودم تاختن آورد و یکی را به خاک هلاک افکنـد چون آهنگ بازگشت نمود، من بر او حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر سرش زدم.

پنـداری که تیغ من در اسـتخوان سـرش جای گرفت. او نیز مرا ضـربتی زد که کارگر نیامـد و از میدان برفت. با خود گفتم که دیگر بازنمی گردد ولی به خـدا سوگنـد چه سـهمناک بود وقتی که دیـدم که سـربندی بر سـر بسـته و می آید. گفتم: مادرت برایت زاری کند، آیا آن دو ضـربت تو را از پیکار ما بازنداشت. گفت: نه، که این جنگ را جهاد در راه خدا می دانم. پس بر ما تاختن آورد مرا ضربتی زد و او را ضربتی زدم یارانش نیز بر ما حمله کردند و ما از هم جدا شدیم که شب

میان ما پرده قیر گون افکنده بود.

عبد الرحمن بن مخنف او را گفت: این همان روزی است که این مرد- یعنی ربیعه بن ناجد- در آن عرصه حاضر بود. او سوار دلیر خاندان است و نپندارم که آن مرد را نشناسد.

ضحاك از ربیعه پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفت: آری، پرسید: کیست؟ گفت: من.

گفت: جای ضربه ها را به من بنمای. ربیعه به او نشان داد. ضربتی بود در استخوان جای کرده. او را گفت: امروز درباره ما چه می گویی؟ آیا هنوز همان می گویی که آن روز می گفتی؟

گفت: رأی امروز رأی همگان است. ضحاك بن قیس گفت: امروز بر شما باکی نیست و تا زمانی که خلافی از شما سر نزده در امان هستید. ولی شگفت در این است که چگونه از زیاد رهایی یافته ای و تو را با آن کسان که کشت، نکشت؟ و تو را چون دیگران نراند؟ گفت: آری، راند ولی خدا مرا از کشته شدن به دست او نجات داد.

ضحاك گفت: به خدا سوگند که در آن راه سخت تشنه شدم، زیرا اشتری که بر آن آب نهاده بودیم گم شد. خود نیز به خواب رفتم و از راه به دور افتادم. چون بیدار شدم تنها چند تن از

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۴

یاران من با من بودند و کس آب به همراه نداشت. یکی را فرستادم که از جایی آب بیابد. به راهی رسیدم و آن را در پیش گرفتم. شنیدم که کسی می خواند:

(۱)

دعانی الهوی فازددت شوقا و ربّما

عشق مرا فراخواند و بر شوق من در افزود

دعانی الهوی من ساعه فاجیب

چه بسا دعوت عشق را در همان ساعت پاسخ گویم.

آن مرد به سوی من آمد.

گفتم: ای بنده خدا، مرا آبی ده. گفت: نه به خدا، مگر آنکه بهای آن به من دهی. پرسیدم: به چند می دهی؟ گفت: به بهای خونبهایت. گفتم:

نمی پنداری، بر تو واجب است که مهمان را نان و آب دهی و اکرام کنی؟ گفت: گاه سخاوت می ورزیم و گاه بخل و گفتم: نپندارم که هرگز از تو کار نیکی سر زده باشد. مرا اندکی آب ده.

گفت: نمی توانم. گفتم: به جای تو نیکی خواهم کرد و تو را جامه خواهم داد. گفت: نه به خدا آب به جرعه ای کمتر از صد دینار ندهم. گفتم: وای بر تو مرا آب ده. گفت: وای بر تو بهای آن بده. گفتم: به خدا که اکنون هیچ ندارم تو مرا آب ده و سپس با من بیا تا بهای آن بدهم. گفت: نه به خدا. گفتم: آب به من بده، اسبم را نزد تو به گرو می گذارم و بعد بهای آن می دهم. گفت: چنین باد. و پیشاپیش من به راه افتاد تا به خیمه هایی رسیدیم و مردم بر سر آبی گرد آمده بودند. گفت: اینجا بایست تا برایت آب بیاورم. گفتم: نه، با تو نزد آن مردم می آیم. از اینکه مردم را و آب را دیده بودم ملول شد و رفت تا به خانه ای داخل شد و با کاسه آبی آمد و گفت: بنوش. گفتم: نمی خواهم و خود به نزدیک آن مردم رفتم و گفتم مرا آب دهید. پیرمردی به دخترش گفت: آبش بده. دختر بر پای خاست. زنی زیباتر از او ندیده بودم. کاسه ای آب و شیر برایم آورد. آن مرد که از او آب خواسته بودم و نداده بود پیش

آمد و گفت: تو را از تشنگی نجات دادم، اکنون مزد مرا نمی دهی؟ به خدا قسم رهایت نمی کنم تا مزد من تمام بدهی. گفتم: بنشین تا مزد تو بدهم. نشست. من نیز فرود آمدم و آب و شیر از دست آن دوشیزه بستدم و بخوردم. مردمی که در آنجا بودند بر ما گرد آمدند. گفتم: این مرد فرومایه ترین مردمان است و با من چنین و چنان کرده است. و این پیرمرد بهتر از اوست که از او آب خواستم و بی هیچ چشم داشتی به دختر خویش فرمان داد که مرا آب دهد. مرد این صد دینار بر عهده من دارد. مردم آن مرد بخیل را دشنام دادند و نکوهش کردند. در حال جمعی از یاران من برسیدند و مرا به عنوان امیر سلام گفتند. آن مرد بترسید و زاری کرد و خواست برخیزد که برود. گفتم: از اینجا مرو تا آن صد دینار که باید به تو بدهم ادا کنم. اسب مرا گرفته بود.

نشست و نمی دانست که با او چه خواهم کرد. چون بسیاری از یاران من گرد آمدند، گفتم تا بار مرا نزدیک آورند، بیاوردند. آن مرد را فراخواندم و صد تازیانه زدم. پیر مرد و دخترش را پیش خواندم و صد دینار زر و چند دست جامه دادم و هر یک از آن مردم را که بر سر آب بودند جامه ای بخشیدم و به او هیچ ندادم. مردم که بر سر آب بودند گفتند: ای امیر او سزاوار این کیفر بود و تو نیز شایسته چنین خیری هستی که کردی.

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۵

(۱) چون به نزد معاویه بازگشتم و داستان خود بگفتم در شگفت شد

و گفت: در این سفر چیزی عجیب دیده ای.

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۷

(۱) سخن علی (ع) در باب شهادت خویش

ابو حمزه [۴۱] از پدرش روایت کند که گفت: از علی (ع) شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که این محاسن من از خون سرم رنگین می شود.

مازن [۴۲] گوید: علی را دیدم که محاسن خود به دست گرفته بود و می گفت: به خدا سوگند که از خون سرم رنگین خواهد شد. آن شقی ترین مردم را که چنین خواهد کرد چه کسی از کارش بازداشته.

ثعلبه بن یزید حمّانی [۴۳] گوید: علی (ع) را دیدم که برای مردم سخن می گفت. نزد پدرم آمدم و گفتم: آیا آنچه از سخن او شنیده ام حکایت از آن دارد که به زودی کشته خواهد شد؟

پدرم گفت: مگر چه می گفت؟ گفتم: شنیدم که می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که این محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد. پدرم گفت: من هم این سخن را شنیده ام.

ترجمه الغارات ،ص:۱۶۹

(۱) حمله نعمان بن بشیر انصاری [۴۴] بر عین تمر و مالک بن کعب ارحبی [۴۵]

محمد بن یوسف بن ثابت [۴۶] گوید: نعمان بن بشیر و ابو هریره از نزد معاویه به نزد علی (ع) آمدند و این بعد از آمدن ابو مسلم خولانی بود. و از او خواستند که قاتلان عثمان را نزد معاویه فرستد تا به قصاص خون عثمان بکشد، باشد که آتش جنگ خاموشی گیرد و میان مردم صلح بر قرار شود. معاویه را قصد آن بود که کسانی چون نعمان و ابو هریره از نزد علی (ع) بازگردند، بدون آنکه علی (ع) قاتلان عثمان را به دست آنها داده باشد و این امر سبب شود که مردم شام معاویه را از جنگ با علی (ع) معذور دارند و علی (ع) را ملامت کنند و این دو نیز در نزد مردم

شام شهادت دهند که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و علی (ع) قاتلان عثمان را حمایت می کند.

معاویه آن دو را گفت: نزد علی روید و او را به خدا سوگند دهید و از او بخواهید که قاتلان عثمان را به ما سپارد- زیرا علی آنها را نزد خود جای داده و از آنان حمایت می کند- که اگر چنین کند دیگر میان ما جنگ و ستیزی نخواهد بود. و اگر سر برتافت شما بر ضد او برای خدا شهادت دهید و نزد مردم آیید و از هر چه دیده اید و شنیده اید، آنها را بیاگاهانید. آن دو بیامدند و بر علی (ع) داخل شدند. ابو هریره گفت: ای ابو الحسن خدا تو را در اسلام فضیلت و شرف داده. تو پسر عمّ محمد (ص) سرور مسلمانان هستی. پسر عمّ تو معاویه مرا نزد تو فرستاده و از تو چیزی خواسته که اگر چنان کنی این جنگ پایان پذیرد و میان مردم صلح افتد و آن این است که قاتلان عثمان را به دست پسر عمّش سپاری تا آنها را بکشد. سپس با این عمل خود، خداوند میان شما اتحادی پدید آورد و دشمنی بدل به دوستی کند و این امت هم از جنگ و فتنه و تفرقه بیاساید.

آن گاه نعمان هم سخنانی از این دست باز گفت.

علی (ع) در پاسخ آن دو، فرمود: سخن در این باب رها کنید. ای نعمان مرا بگوی که آیا تو

راه یافته ترین قوم خود- یعنی انصار- هستی؟ (۱) گفت: نه. علی (ع) گفت: همه قوم تو پیروان من هستند جز سه یا چهار تن. آیا تو نیز از آن شمار اندک هستی. نعمان

گفت: خدا سلامتت بدارد، من آمده ام که با تو باشم و همراه تو باشم. معاویه از من خواسته است که این سخن ادا کنم و امید می داشتم که وضعی پیش آید که تو را ببینم و آرزو دارم که خدا میان شما دو تن صلح افکند و اگر رأی تو جز این باشد من همراه تو خواهم بود و با تو خواهم ماند.

اما ابو هریره به شام بازگردید و نزد معاویه رفت و خبر به او بازگفت. معاویه فرمان داد که برود و از آنچه رفته است مردم را آگاه کند و ابو هریره چنین کرد. نعمان چند ماهی نزد علی (ع) ماند، سپس از نزد او گریخت. در عین التمر مالک بن کعب ارحبی او را گرفت- مالک عامل علی (ع) در آنجا بود- خواست به زندانش فرستد و پرسید به چه کار اینجا آمده است. گفت:

من رسولی هستم که رسالت خویش گزارده ام و اینک به نزد کسی که مرا فرستاده بازمی گردم.

مالک بن کعب، نعمان را به زندان کرد. سپس گفت: در اینجا باش تا من در باب تو به علی (ع) نامه نویسم. نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی (ع) نامه ننویسد که از این کار بیم داشت. زیرا به علی (ع) گفته بود که آمده ام تا نزد تو بمانم.

نعمان بن بشیر نزد قرظه بن کعب انصاری که در همان حوالی عین التمر کارگزار خراج علی (ع) بود نامه نوشت و ماجرای خویش بگفت. قرظه بن کعب شتابان به نزد مالک بن کعب آمد و او را گفت: خدایت رحمت کناد. این مرد را آزاد کن. مالک گفت

که از خـدای بترس و درباره او هیـچ مگوی که اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می بود هرگز از امیر المؤمنین نمی گریخت و به نزد امیر المنافقین نمی رفت. قرظه همچنان سوگندش می داد تا نعمان آزادش کرد و او را گفت: ای فلان، امروز و امشب و فردا تـو را امـان اسـت، اگر بعـد از این مهلت تـو را ببینم گردنت را می زنم. نعمـان بن بشـیر بیرون آمـد، بی آنکه به چیزی پردازد بر اشتر خود سوار شـد و برفت در حـالی که خود نمی دانست که به کجـا می رود. سه روز راه پیمود و نمی دانست در کجاست.

(۲) نعمان گوید: نمی دانستم در کجا هستم تا آواز کسی را شنیدم که می خواند و گندم آرد می کرد:

شربت مع الجوزاء کأسا رویّه

چون جوزا طلوع کرد جامی پر نوشیدم

و اخری مع الشّعری اذا ما استقلّت

و جام دیگر آن گاه که شعرای یمانی پدیدار شد

معتقه کانت قریش تصونها

شرابی کهن که قریش از آن پرهیز می کرد

فلمّا استحلّوا قتل عثمان حلّت

ولی چون ریختن خون عثمان را حلال دانستند آن نیز حلال شد.

دانستم که نزد یکی از منازل یاران معاویه هستم و اینجا آبی از آن بنی القین است و اکنون به جایی امن رسیده ام.

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۱

(۱) نعمان بن بشـیر به نزد معاویه رفت و آنچه دیـده بود برای او به شـرح بازگفت و همچنان در نزد او بماند و با علی (ع) کینه توزی می کرد و در تعقیب قاتلان عثمان بود، تا آن گاه که ضـحاک بن قیس به جنگ عراق آمـد. و به نزد معاویه بازگردیـد. معاویه دو یا سه ماه پیش از این واقعه گفته بود، مردی خواهم که با سواری چند بفرستم تا به سواحل

فرات روی نهد، تا خدا به وسیله او مردم عراق را بترساند. نعمان بن بشیر گفت: مرا بفرست که من در آرزوی رزم با ایشانم- و نعمان عثمانی بود- معاویه گفت: به نام خدا بسیج کن. نعمان دو هزار مرد برگزید. معاویه سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد و فقط بر پادگانها حمله کند و زود هم بازگردد. نعمان بن بشیر در حرکت آمد تا به عین التمر رسید. مالک بن کعب ارحبی، همان که ماجراهایش را با نعمان نقل کردیم در آنجا بود با هزار مرد. ولی مالک در همان نزدیکی آنان را اجازه داده بود که به کوفه بازگردند و اینک تنها در حدود صد تن همراه او بودند.

مالک بن کعب به علی (ع) نامه نوشت:

«اما بعد، نعمان بن بشیر با سپاهی سترگ بر سر من تاخته است. پس هر چه رأی توست بفرمای تا چنان کنم. خدای تعالی تو را استواری بخشد و ثبات. و السلام.»

عبد الرحمن بن مخنف گوید: مخنف بن سلیم کارگزار صدقات علی (ع) بود. قلمرو او سرزمین فرات بود تا بکر بن وائل و حوالی آن. مخنف، مالک بن کعب ارحبی را به عین التمر فرستاده بود. نعمان بن بشیر خود با هزار مرد بیامد و بر عین التمر تاختن آورد. مالک بن کعب از مخنف بن سلیم یاری طلبید. جمعی کثیر ولی پراکنده همراه او بودند.

عبد اللّه بن مخنف گوید، پدرم مخنف پنجاه مرد همراه من کرد. در آن روز بیش از این با او موافقت نکرده بودند. پدرم با این پنجاه تن مرا به نزد مالک بن کعب فرستاد او نیز

صـد تن همراه داشت. مسـلم بود که در این پیکار نعمان بشـیر غلبه می یابد. ما با آب و توشه که همراه داشتیم به نزدیکی آنها رسـیدیم چون ما را دیدند پنداشتند که لشکری در پی داریم. پس جایهای خویش رها کردند و کمی واپس نشستند. میان ما و دشـمن رویـارویی و نبرد در گرفت. جنـگ در پیوستیم تـا شب در رسـید و میان ما پرده افکنـد و هنوز در آن گمان بودنـد که لشـکر از پی می رسـد از این رو بازگشـتند. از یاران مالك بن کعب، عبد الرحمن بن حرم غامدی کشـته شد. مسـلم ابن عمرو ازدی، بر سر او زده بود و سرش را شکسته بود. نعمان بن بشیر شکسته بازگردید.

خبر به علی (ع) رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای خدای به جای آورد و سپس گفت:

«ای مردم کوفه، چون طلا-یه هـای لشـکر شام نمودار شود درهای خانه هایتان می بندیـد و خود در خانه هایتان می خزیـد، آن سان که سوسـمار به سوراخ خود می خزد، و کفتار در کنامش پنهان می شود. به خـدا سوگند خوار و ذلیل است آنکه شـما به یاریش برخیزید و آنکه خواهد که شـما را چون تیر بر دشـمن افکند چونان کسی است که با تیر بی سوفار می جنگد. رنجه ام از شما که از شما اندوه بسیار در دل دارم. وای بر شما، روزی شما را آهسته فراخواندم و روزی ندایتان

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۲

در دادم هیـچ کس به ندای من پاسخ نداد. آری شـما هرگز برادرانی در دوستی صادق، نبوده اید. من- به خدا قسم- به دسـت شما گرفتار شده ام. کرانی هستید که نمی شنوید و لالانی که سخن نمی گویید و کورانی که دیدن نتوانید.

(۱) سپاس خدای را پروردگار جهانیان. وای بر شما، به یاری برادرتان مالک بن کعب برخیزید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام- که چندان هم شمارشان افزون نیست- به جنگ او آمده است. برخیزید و بسیج نبرد کنید، شاید خدا به نیروی شما دست ستمکاران را ببرد.»

علی (ع) این بگفت و از منبر فرود آمد. کسی از جای نجنبید، علی (ع) نزد سران و بزرگانشان کس فرستاد و فرمان داد که از جای برخیزند و مردم را به جنگ تحریض کنند. آنان نیز کاری نکردند.

عدیّ بن حاتم بر خاست و سخن آغاز کرد:

محلّ بن خلیفه [۴۷] گوید: چون علی به مقر خود در آمد عدیّ بن حاتم بر پای خاست و گفت:

این به خدا قسم خذلانی زشت است این به خدا قسم خذلانی نکوهیده است ما با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیعت نکردیم که او را واگذاریم. پس گفت: یا امیر المؤمنین با من هزار مرد از قبیله طی هستند که از فرمان من سرپیچی نمی کنند. اگر فرمایی که با آنان رهسپار نبرد شوم، خواهم شد.

علی (ع) گفت: نه، نمی خواهم یک قبیله از قبایل عرب را به جنگ بفرستم. ولی تو به نخیله رو و در آنجا لشکرگاه بر پای کن. عدیّ بن حاتم برفت و لشکرگاه برپا کرد. علی (ع) برای هر مرد هفتصد درهم مقرر کرد و جمعا جز قبیله طی- یاران عدی بن حاتم- هزار سوار بر او گرد آمد. عدی بن حاتم آنان را به سواحل فرات برد به اراضی پایین دست شام حمله هایی کرد و بازگشت.

(۲) عبد اللّه بن جوزه ازدی گوید: من با مالك

بن کعب بودم، هنگامی که نعمان بن بشیر با دو هزار بر سر ما تاختن آورد و ما بیش از صد تن نبودیم. مالک به ما گفت، در همین قریه پیکار کنید و در پشت دیوارها. و خویشتن به هلاکت میفکنید. بدانید که خدای تعالی ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و اندک را بر بسیار غلبه دهد. و این از کارهای خداست. سپس گفت: در این ناحیه از شیعیان علی (ع) و یاران و کارگزاران او، نزدیکتر به ما قرظه بن کعب و مخنف بن سلیم است. به نزد ایشان بشتاب و حال ما با ایشان بگوی و بگوی که تا آنجا که در توان دارند به یاری ما آیند. من شتابان برفتم و او و یارانش را در برابر دشمن ترک کردم، آنان همچنان به سوی هم تیر می انداختند. نزد قرظه بن کعب رفتم و از او یاری خواستم. قرظه گفت: من کارگزار خراجم و کسی را ندارم که با تو همراه کنم. پس نزد مخنف بن سلیم شدم و او را بیاگاهانیدم. او عبد الرحمن بن مخنف را با پنجاه مرد جنگی با من بفرستاد. مالک بن کعب و یارانش خود تا عصر با آنان جنگیده بودند که ما رسیدیم. کعب و یارانش غلافهای

شمشیرهای خود شکسته و دل بر هلاک نهاده بودند، اگر اندکی دیر می رسیدیم همه هلاک شده بودند. چون شامیان ما را دیدند که به سوی آنها می تازیم از آنان دست بر داشتند و اندکی عقب نشستند. مالک و یارانش ما را دیدند و بر آنان دلیر شدند آنسان که ایشان

را از قریه دور کردند.

ما نیز حمله کردیم و سه مرد را بر خاک هلاک افکندیم. دیگران بترسیدند و پنداشتند که برای ما مدد می رسد. هرگاه چنین نمی پنداشتند و بر ما زده بودند همه ما را هلاک می کردند شب در رسید و آنان به سرزمین خویش بازگشتند.

(۱) مالک بن کعب نامه پیروزی به علی (ع) نوشت:

اما بعد، نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام بر سر ما تاختند، و چنان می نمود که بر ما پیروز می شوند. بیشتر یاران من در اطراف پراکنده بودند زیرا خود را از آسیب دشمن در امان می دانستیم. سرانجام به نبردشان بیرون آمدیم پیاده و با شمشیرهای آخته و تا شامگاه میان ما جدال و آویز بود. آن گاه از مخنف بن سلیم یاری خواستیم. او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیر المؤمنین را همراه با پسرش به یاری ما فرستاد. ما تا شامگاه پیکار کردیم چه جوانی! و چه یارانی! بر دشمن حمله کردیم و بر آنان سخت گرفتیم. خداوند، پیروزی خود نصیب ما کرد و دشمن امیر المؤمنین منهزم گردید و لشکر او پیروز شد. سپاس خدای جهانیان را. و السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه اللّه و برکاته.

چون نامه به امیر المؤمنین (ع) رسید، آن را بر مردم کوفه بخواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد. سپس به کسانی که در آنجا نشسته بودند نگریست و گفت: الحمد للّه. بسیاری از ایشان پشیمان شدند.

ابو طفیل [۴۸] گوید: علی (ع) گفت: ای مردم کوفه، من به شهر شما در آمدم و حال آنکه برای زدن چیزی جز درّه [۴۹] نداشتم و شما مرا با تازیانه آشنا

کردید. سپس مرا به زدن با سنگ یا آهن وادار کردید. خدا شما را دسته دسته و پراکنده ساخت و دسته ای را طعم ستم دسته دیگر چشانید آنکه بخواهد به یاری شما پیروز شود چون کسی است که با تیر بی سوفار تیر اندازد.

زید بن علی بن الحسین بن علی (ع) گوید که علی (ع) گفت:

ای مردم من شما را به حق فرا خواندم، از من روی گردان شدید، شما را به درّه زدم مرا خسته و مانده کردید. بدانید که پس از من والیانی خواهند آمد که بدین مقدار راضی نشوند که برای شکنجه دادن شما تازیانه برگیرند یا شمشیر و من شما را به این دو شکنجه نکنم. که هر که مردم را در دنیا شکنجه کند، خدا در آخرت شکنجه اش خواهد کرد. نشان آن امر این است که فرمانروای یمن بیاید تا در میان شما جای کند. مردمی که او را یوسف بن عمرو گویند بیاید و کارگزاران را بگیرد و کارگزاران آنها را نیز. در این هنگام مردی از خاندان ما قیام می کند، او را یاری کنید که او شما را به حق دعوت می کند.

گوید: مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد همان زید است.

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۴

(۱) ابو صالح حنفی [۵۰] گوید: علی (ع) را دیدم که برای مردم سخن می راند. قرآن را بر سر نهاده بود آنسان که خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می کرد. علی (ع) می گفت: بار خدایا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن.

بار خدایا، من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا، من از

اینان ملول شده ام و اینان از من.

اینـان مرا به اعمـالی وامی دارنـد که خلاـف خلق و طبیعت من است. اخلاقی که تا کنون نمی شـناخته ام. بار خـدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من.

بار خدایا دلشان را آب کن آنسان که نمک در آب حل می شود.

سعـد بن ابراهیم [۵۱] گویـد: ایـن ابی رافع می گفت: علی را دیـدم که مردم چنـان بر او ازدحـام کرده بودنـد که پاهـایش را خونین کردنـد. گفت: بار خـدایا از اینان کراهت دارم اینان نیز از من کراهت دارند. بار خدایا مرا از آنان راحت کن و آنان را از من.

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۵

(۱) قضیه دومه الجندل و داستان ابن عشبه

عبـد الرحمن بن جنـدب از پدرش روایت کند که مردم دومه الجندل- از بنی کلاب- نه در فرمان علی (ع) بودند، نه در فرمان معـاویه. می گفتنـد ما به همین حال باقی می مانیم تا مردم در باب امامی همرأی شونـد. روزی معاویه به یاد آنان افتاد و مسـلم بن عقبه مرّی را بر سـرشان فرسـتاد و مسـلم از آنان زکات طلبید. این سخن به گوش علی (ع) رسید و هم به گوش امرء القیس بن عدیّ که پدر زن حسن و حسین (ع) بود.

علی (ع) نزد مالـک بن کعب کس فرسـتاد و گفت که یکی را به جـای خود در عین التمر گـذارد و خود به نزد او رود. مالک بن کعب، عبـد الرحمن بن عبـد اللّه بن کعب ارحبی را به جـای خود نهـاد و به نزد علی (ع) آمـد. علی (ع) او را بـا هزار سوار روانه دومه الجندل نمود. تا مسلم بن عقبه به خود آمد، مالك بن کعب را در

مقابل خود دید. اندکی درنگ کردند، سپس جنگ آغاز نمودند و آن روز را تا شب پیکار کردند ولی از هیچ طرف پیروزی رخ ننمود. دیگر روز مسلم با یارانش نماز خواند و بازگردید. مالك بن کعب در دومه الجندل بماند و ده روز مردم را به صلح دعوت کرد و سودی نبخشید. عاقبت او نیز به نزد علی (ع) بازگردید.

ابن مثنای کلبی [۵۲] گوید: علی (ع) نزد جلاس بن عمیر و عمرو بن مالك بن عشبه- که هر دو از بنی کلاب بودند- و نیز جعفر بن عبد اللّه اشجعی کس فرستاد و آنان را به جنگ مردی که او را زهیر بن مکحول بن کلب- از بنی عامر- می خواندند روان داشت. ابن زهیر به سماوه آمده بود و از مردم زکات می ستاند. میانشان نبردی سخت در گرفت و زهیر یاران علی (ع) را منهزم ساخت. جلاس خود را به شترچرانان بنی کلب رسانید، آنان شناختندش و شیرش خوراندند و روانه اش داشتند.

عمرو بن عشبه و اشجعی نزد علی (ع) آمدند و علی (ع) درباره ابن عشبه به یاران سفارش می کرد که چون برای نبرد گرد آمدید سردار شما ابن عشبه باشد. چون علی (ع) را چشم بر او

افتاد پرسید: آیا شکست خوردی؟ و با درّه بر سر او زد. عمرو ساکت شد. چون از نزد علی (ع) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. علی جمعی را به خانه اش فرستاد تا خرابش کنند.

(۱) عمرو بن عشبه می گفت:

لو کنت فینا یوم لاقانا العدی

اگر در روزی که با دشمن روبه رو شدیم تو

جانت الیك النّفس و الاحشاء

می بودی جانت و آنچه در شکم داری به جوش

می آمد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۷

(۲) حمله سفیان بن عوف غامدی بر انبار و رویارویی اشرس بن حسّان بکری و سعید بن قیس با او

ابو الکنود [۵۳] گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانه کارزار کنم.

کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله بر و تاراج نمای، سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه بازگرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمره مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ در پی دارد و به زودی به خانه های خود

بازمی گردید- ان شاء اللّه-.» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۸

بر صندودا گذشتم، مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم. بازهم پیش راندم به قصد فتح انبار. مردم انبار را از من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آنجا بیامد و در برابر من بایستاد. من قدم پیش ننهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و پرسیدمشان: بگویید که در انبار چند تن از یاران علی هستند. گفتند همه افراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته اند و نمی دانیم اکنون چند تن باقی مانده اند، گویا همه بیش از دویست تن نباشند.

(۱) من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به افواجی تقسیم کردم و فوجی پس از فوج دیگر می فرستادم، اینان می رفتند و جنگ در می پیوستند. یاران من جنگ را پای می داشتند و آنان را در درون کوچه ها فرار می دادند، چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم. پیادگان و سواران حمله کردند دیری نپایید که سپاه خصم همگان پای به گریز نهادند. فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند. بر سرشان رفتیم، سی و چند مرد

بودنـد. هر چه در شـهر انبـار بود از اموال مردم همه را بار كرديم و بازگرديـديم. به خـدا سوگنـد تا كنون جنگى نكرده ام كه مانند اين جنگ تندرست بيرون آمده باشم و خوشدل و شادمان. و خبر يافته ام كه مردم سخت ترسيده اند.

چـون نزد معـاويه آمـدم و مـاجرا به مشـافهت گفتم، گفت: درست همـان چيزى هسـتى كه به تـو گمـان مى بردم به شـهرى از شهرهاى من وارد نشوى جز آنكه همانند فرمانروايى سترگ عمل خواهى كرد. تو را به هر جا كه خواهى امارت دهم تو در هر جا كه باشى امين من هستى و هيچ كس از مردم جز من به تو فرمان نخواهد داد.

بـه خـدا سوگنـد، جز انـدكى درنـگ نكرديم كه ديـديم مردانى از مردم عراق سـوار بر شـتران به سـوى مـا مى آينـد. اينـان از لشكرگاه على گريخته بودند.

جند بن عفيف گويد: به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسّان بكرى، كه به ناگاه سفيان بن عوف با افواجى از مردان جنگى كه زره بر تنشان مى درخشيد فراز آمد و ما را سخت ترسانيدند. دانستيم كه توان پايداريمان در برابر آنها نيست. سردار ما به جنگ او بيرون آمـد و ما پراكنـده شـديم، تنها نيمى از ما حاضـر شـد با آنان پيكار كنـد. به خدا سوگند جنگ در پيوستيم و نيكو جنگيديم. تا آنجا كه نزديك بود به هزيمت رويم. در اين حال سـردار ما از اسب فرود آمد و در حالى كه اين آيه را مى خواند: «بعضـى از ايشان بر سـر پيمان خويش جان باختند و بعضى چشم به راهند و هيچ پيمان خود دگرگون نكرده اند [۵۴]» سپس ما

را گفت: هر که نمی خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود، زیرا سرگرم شدن ما به جنگ ما را از تعقیب فراریان بازمی دارد. و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. سپس با سی مرد پیاده شد. من نیز نخست قصد آن کردم که پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعدا

ترجمه الغارات ،ص:۱۷۹

منصرف شدم. او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند- خداوند ایشان را رحمت کناد- چون آنها کشته شدند ما نیز بگریختیم.

(۱) محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد، یکی از عجمان انبار نزد علی (ع) آمد و او را از واقعه آگاه کرد. علی (ع) بر منبر شد و گفت:

«ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت. آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید. برای انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده اید». سپس خاموش شد، بدین امید که پاسخش گویند، یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن بوی خیری آید ولی هیچ کس، هیچ نگفت. چون سکوت آنان مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می گذرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نخیله در حرکت آمد و مردم از پی او می رفتند. در این

حال جمعی از بزرگانشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیر المؤمنین بازگرد و ما یاریت می کنیم و تو را بسنده ایم.

علی (ع) گفت: نه مرا به کار آیید و نه خود را. و آنان اصرار می کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند. علی (ع) اندوهگین و آزرده خاطر بازگردید. پس سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به نخیله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده اند. پس او را گفت: تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را از پیش روان کرد و او از پی آنان برفت تا به حدود قنّسرین رسید. آنان رفته بودند و او هم بازگردید.

علی (ع) همچنان اندوهگین بماند تا سعید بن قیس بازآمد. علی (ع) نامه ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی توانست بایستد و هر چه می خواهد برای مردم بگوید از این رو بر آن در مسجد کوفه که باب السدّه اش می گفتند نشست. حسن و حسین (ع) و عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب (ع) هم در کنار او بودند. سعد را که غلام آزاد کرده او بود، فراخواند و نامه به او داد که برای مردم بخواند. سعد بر خاست و به گونه ای که علی (ع) بشنود که چه می خواند و مردم چه جوابش می دهند، به خواندن پرداخت.

و آن نامه چنین بود:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بنده خدا به هر کس از

مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود. سلام بر شما باد.

اما بعد، سپس سپاس و ستایش خدای جهانیان را و سلام بر پیامبران. خداوند قیّوم را شریکی نیست و درود بر محمد (ص) و سلام مردم جهان بر او باد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۰

(۱) اما پس از سلام و درود ای مردم، هر بار که شما را سرزنش کردم که از جاده هدایت منحرف شده اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخم دادید به گونه ای که از شما ملول و دلتنگ شدم. سخنان مسخره آمیز راه به جایی نمی برد و در آن فایدتی نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد. اگر چاره ای می یافتم که لب فروبندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم، هرگز سخنی نمی گفتم. اینک این نامه من است که بر شما خوانده می شود، نیک پاسخش دهید و به آن عمل کنید. هر چند نپندارم که به آن عمل کنید. پس از خدا یاری می جویم.

ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامه پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین خداوند است. هر کس جهاد در راه خدا را واگذارد، خداوند جامه ذلت بر او پوشد و بلاها بر سر او کشد آنسان که از هر سو احاطه اش کنند و دلش را از شک و شبهه بیاکند و در حقارت و ذلت بماند. چون امر جهاد ضایع گذارد حق از او روی برتابد و خواری بر او چیره شود و چهره عدالت و انصاف از او محجوب گردد.

بدانید که من شما را به

پیکار دشمنتان فراخواندم چه در شب و چه در روز چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آنکه آنان به جنگ شما آیند، شما به جنگ آنها روید. به خدا سوگند هرگز هیچ قومی در آستانه خانه هایشان با دشمن ستیزه نکردند مگر آنکه به ذلت شکست گرفتار آمدند. پس شما ناتوانی و زبونی آشکار کردید و سخن من بر شما گران آمد و نافرمانی کردید و آن را پس پشت افکندید تا بلادتان مورد حمله دشمن واقع شد وطن گاههایتان مسخر خصم گردید. اینک این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسّان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاک هلاک افکنده است. حتی شنیده ام که مردی از دشمنان شما به خانه زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه درآمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوشواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده. آن گاه بازگشته اند بی آنکه حتی یک تن جراحتی برداشته باشد. اگر مرد مسلمانی به سبب این خواری از شدت اندوه بمیرد به نظر من سرزنشش نباید کرد، زیرا سزاوار است که بمیرد.

ای شگفتا، شگفتا. دل آب می شود و اندوه بر جان می نشیند و شعله غم در دل می افروزد وقتی که می بینم این قوم در باطلشان هماهنگ اند و شما در حق خود پراکنده. قباحت بر شما باد و محنت و اندوه پایگیرتان، که خویشتن هدف پیکانهای حوادث ساخته اید. بر شما حمله می آورند و شما از جای نمی جنبید، با

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۱

شما می جنگند و شما دست فرانمی کنید، خدا را معصیت می کنند و خشنودید.

بر شما تجاوز روا می دارند و شما

روی درهم نمی کشید.

(۱) در تابستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فراخواندم، گفتید: در این گرمای طاقت سوز؟ ما را بهل تا این گرما از سرما برود. در زمستان که بود شما را به جهاد دشمنتان فراخواندم، گفتید چه کسی را تاب تحمل چنین سوز سرمایی است ما را بهل تا سرما از سر ما برود. هم از سرما می گریزید و هم از گرما، نه، از گرما و سرما نمی گریزید که از سوزش ضربت شمشیر بیشتر می گریزید. نه، به کسی که جان پسر ابی طالب به دست اوست از شمشیر است که حذر می کنید. آخر تا کی؟

ای به صورت مردان که نه مردانید. ای دار و دسته بی خردان چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید. خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده ام دوست دارم که خدا مرا از میان شما بر گیرد و به آستان رحمت خود برد. و ای کاش که هرگز شما را ندیده بودم و نمی شناختم که این آشنایی به تأسف انجامید. خدا داند که سینه مرا از خشم لبریز کردید و شرنگ غم به کامم ریختید و اندیشه ام تباه ساختید با این نافرمانیها و فروگذاشتنها. تا آنجا که قریش و جز قریش گفتند که فرزند ابو طالب مردی دلیر است ولی از فنون نبرد بی خبر. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در بین آنان مردی هست که بیش از من در میدانهای کارزار رنج برده و تجربت اندوخته باشد. به خدا سوگند که من رهسپار آوردگاه شدم و هنوز سالم به بیست نرسیده بود. و حال آنکه اکنون از شصت در گذشته ام. ولی کسی که

از او فرمان نبرند رأی و اندیشه به چه کارش آید.»

(۲) مردی از قبیله ازد که جنـدب بن عفیف نام داشت، دست پسر برادر خود عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عفیف را گرفت و او را نزد علی (ع) به بـاب السـدّه آورد، سـپس بر دو زانو نشـست و گفت: یـا امیر المؤمنین، این منم که جز مالـک خود و برادرم نیسـتم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد همه خار مغیلان. در این راه می میریم یا فرمان تو را اجرا می کنیم. علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دو تن چگونه می توانید نیاز ما برآورید؟

سپس حارث اعور همـدانی را گفت که در میان مردم نـدا دهد که: کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می فروشد و دنیا را می دهد و آخرت را می ستاند؟ ای مردم، فردا در رحبه گرد آیید، اگر خدا خواهد و فردا که برای جهاد با دشمن می رویم. جز مردان صـادق نیـت حاضـر نشونـد. دیگر روز نزدیـک به سـیصد تن در رحبه گرد آمدنـد. علی (ع) آن گروه عرض داد و سپس گفت: اگر هزار تن بودند، درباره آنها نظری می داشتم. جمعی آمدند و پوزش خواستند و

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۲

جمعی در خانه ماندند، (۱) علی (ع) گفت: عـذر خواهندگان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند. علی (ع) روزی چند همچنان درنگ کرد، نشان غمی جانکاه بر چهره اش هویدا بود.

سپس فرمان داد که نـدا دهنـد تا مردم گرد آیند. علی (ع) بر پای خاست که سـخن گوید. پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد

و گفت:

ای مردم، شـمار مردم شـهر شـما از شـمار مردم مدینه که رسول اللّه (ص) را یاری کردند بیشتر است. و آنان در آن روز که با رسول اللّه (ص) عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند، تا رسول رسالت پروردگارش را بگزارد. آنان دو قبیله کوچک بیش نبودند. این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن تر بودند و نه به شمار بیشتر. چون پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادنـد و خدا و دین او را یاری کردند، همه عرب به خلاف آنها برخاسـتند و طعمه تیر خود ساختند. یهودیان بر ضد آنها همـدست شدند و هر قبیله از پس قبیله دیگر به جنگشان آمدند ولی آنان دامن عزم بر کمر زدند و یاری دین خدا را به جد در ایسـتادند. و رشـته های پیوند میان خود و عرب را گسیختند و هر پیمان که با یهود داشتند بر هم زدند و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمـامه، و مردم دشت و کوهسـار جنگ آغاز نهادنـد. و برای دفاع از دین نیزه ها بر افراشـتند و در رزم سـخت پایـداری کردنـد تا عرب به دین پیامبر خدا در آمد و رسول اللّه (ص) خوشدل شد از آنها، پیش از آنکه خداوند جانش بسـتاند. و شـما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلنـد قامت و سـیاه چرده بر خاست و گفت: «نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی. خداوند ما را به فزونتر از طاقتمان مکلّف نساخته.» علی (ع) گفت: اول درست گوش بده تا بتوانی به

درستی پاسخ دهی، زنان فرزند مرده برایت زاری کنند. جز به اندوه من نیفزودی. آیا گفتم که من محمد (ص) هستم و شما انصار هستید؟ این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن تأسی کنید.

مرد دیگری بر خاست و گفت: امیر المؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان- مردمی که در نهروان کشته شدند- نیازمند است. آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد.

مردی بر خاست و با صدای بلند فریاد زد: امروز برای مردم عراق زیان فقدان اشتر آشکار شده. گواهی می دهم که اگر اشتر زنده بود مردم این گونه جنجال نمی کردند و هر کس می دانست که چه بگوید. علی (ع) گفت: مادرانتان در عزایتان بگریند، حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است. آیا اشتر جز حق مسلمانی و هم کیشی حق دیگری بر شما داشت؟

پس خشمگین شد و فرود آمد.

حجر بن عدیّ کندی و سعید بن قیس همدانی گفتند: یا امیر المؤمنین، بدت مرساد، هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می بریم. و اللّه اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا

خاندانهایمان بر باد رود باک نداریم. علی (ع) گفت: بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم.

(۱) چون به خانه در آمد، بزرگان اصحاب نیز با او به خانه در آمدند. علی (ع) گفت: مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سواد گرد آورد. سعید بن قیس گفت: یا امیر المؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به معقل بن قیس تمیمی اشارت می کنم.

علی گفت: آری. و در حق او دعا کرد. او برفت ولی بازنگردید تا امیر المؤمنین (ع) به شهادت رسید.

ابو مسلم گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: اگر بقیه مسلمانان نبودند، شما هلاک می شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید: علی (ع) بعد از این گفتار برایشان سخن راند، و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

«ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده اید و به رأی و عقیدت پراکنده اید. آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند. سخن شما صخره های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما اندازد. اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا گرما دست از سر ما بر دارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا زمستان سر آید، چون وامداری که پی درپی مهلت خواهد. آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیر بی سوفار پیروزی می جوید. دیگر سخن شما باور نمی دارم و به یاری شما امید نمی بندم. خدا میان ما و شما جدایی افکند. اکنون که دیگر خانه ای ندارید از کدام خانه دفاع می کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می روید. بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آیید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت. و فقر به خانه هایتان در آید و شمشیر برنده بر گردنهایتان جای گیرد. در آن هنگام تمنّای آن دارید که کاش مرا می دیدید و همراه من جنگ می کردید و کشته می شدید. آری آنچه شما

را گفتم چنان خواهد شد.»

عطیّه [۵۵] گوید: علی (ع) به ایشان می گفت: «در کوفه مسجدهایی است مبارک و مسجدهایی است لعنت شده. از مساجد مبارک، مسجد قبیله غنیّ است. به خدا سوگند که در قبله اش کژی نیست، مردی مؤمن آن مسجد بنا کرده است. جای آن در ناف زمین است.

سرزمینش لطیف است، شبی و روزی نمی گذرد جز آنکه چشمه ای در آنجا گشوده می شود.

در دو جانبش دو باغ است. مردمش ملعون اند و از آن مسجد بی بهره.

دیگر مسجد جعفی، مسجدی است مبارک، بسا که مردمی از غیب در آنجا گرد آیند، و نماز خوانند دیگر مسجد ابن ظفر، مسجدی است مبارک به خدا سوگند در زیر آن صخره سبزی است که هر پیامبری که خدا مبعوث کرده تصویرش در آن صخره نقش است. و آن مسجد سهله است.

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۴

(۱) دیگر مسجد حمراء که مسجد یونس بن متی (ع) است، خداوند چشمه ای در آن پدید آورده که بر نمکزار و حوالی آن جاری است.

اما مسجد لعنت شده، مسجد اشعث بن قیس است و مسجد جریر بن عبد اللّه بجلی و مسجد ثقیف و مسجد سماک که بر روی قبر یکی از فرعونان بنا شده.»

حمله ها و تاراجهای معاویه همواره در نزدیکیهای کوفه بود.

بکر بن عیسی گوید که آنان در سواد دست به تاراج و حمله زدند. علی (ع) بر خاست و سخن آغاز کرد که ای مردم این هم روزگاری است که می بینم. به خدا سوگند، زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در قریه ای بودند از آن دفاع می کردند.

ثعلبه بن یزید حمّانی گوید:

ما در بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد در مسجد گرد

آیید. من به مسجد دویدم، دیگر مردمان هم می دویدند. به مسجد در آمدیم علی (ع) بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشسته بود، خشمگین زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته اند. شنیدم که می گفت:

«هان، سوگند به پروردگار آسمانها و زمین بازهم به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر (ص) به من گفته است که امت من به زودی با تو غدر خواهد کرد.»

مسیّب بن نجبه فزاری [۵۶] گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: «از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند به چند سبب، یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید. و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید، سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده. آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان مدت گیرد تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه ای در بادیه و خانه ای در شهر نباشد مگر اینکه ظلم و ستمشان در آن داخل شود. تا آنجا که دو تن را بینی که می گریند، یکی برای دینش می گرید و یکی برای دنیایش. و کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بی زیان.

در آن زمان مردم مجبورند که خودکامگان را خدمت کنند آنسان که برده ای به سرور خود خدمت می کند، بدین گونه چون ببیندش اطاعتش کند و چون از

نظرش دور شود دشنامش دهد. در آن روزها اگر خدایتان عافیت عطا کرد بپذیریدش و اگر به بلاـ مبتلایتان ساخت، صبر کنید. که عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی (ع) به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فراخواند و شرطه الخمیس داوطلب پیکار شد. پس قیس بن سعد بن عباده انصاری را سرداری آنان داد. آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان برفتند تا به حدود شام رسیدند.

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۵

(۱) علی (ع) به معاویه نوشت که «تو پنداشته ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمالت فاصله بسیاری است! وای بر تو، گناه اهل ذمه در قتل عثمان چه بود. به چه بهانه گرفتن خراج از مسلمانان را برای خود جایز می شماری.

بس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس.»

و معاویه در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، خداوند مرا به کاری در آورد که تو را از آن معزول نمود، در حالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه ای هستم مورد تأیید همگان.»

جندب بن عبد اللّه وائلی گوید: علی (ع) می گفت: بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه گیر، شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران.

در آن حالات مرا یاد خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می ریختید. و خدا جز ستمکار

را از رحمت خود دور ندارد.

و جندب هرگاه چیزی می دید که او را ناپسند می افتاد می گفت: خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

جنـدب بن عبد اللّه ازدی گوید: علی (ع) چند روز آنان را فراخواند که برای رفتن به جنگ در حرکت آیند ولی آنان از جای نجنبیدند. پس بر خاست و برای مردم چنین سخن راند:

«اما بعـد، ای مردم، من از شـما خواسـتم که برای نبرد بسـیج شویـد و در حرکت آییـد و شـما از جای خود نجنبیدید. اندرزتان دادم، نپذیرفتیـد. شـما به تن حاضـرید و به دل غـایب. گوشـهایی داریـد ولی سـخن نمی شـنوید. برایتـان سـخنان حکمت آمیز خواندم و به اندرزهای نیکو اندرزتان دادم و به جهاد دشـمنان سـتم پیشه تان فرا خواندم، هنوز سخن به پایان نیاورده ام که می بینم چنـان به اطراف پراکنـده می شویـد که قوم سـبا پراکنـده شدنـد. و چون از شـما دست بـازمی دارم باز به جایهای خویش بازمی گردید و حلقه های دوستانه تشکیل می دهید و برای یکدیگر مثلها می آورید و شعرها می خوانید و از اینجا و آنجا خبر می گیرید و خبر می دهید. آن سان که مهیا شدن برای جنگ را از یاد می برید و دل به اباطیل می سپارید. خاکتان بر دست.

پیش از اینکه این قوم به غزایتان آینـد و به غزایشان رویـد. به خدا سوگند هیچ قومی بر آسـتان خانه هایشان جنگ نکردند جز اینکه به خواری افتادند. و اللّه این شـما هستید که دست به کاری نمی زنید تا دشـمن هر کار که خواهد بکند. دوست دارم که به مقتضـای نیت و بصـیرت خویش بـا آنـان رویـاروی شوم و از رنجی که به من می دهیـد آسوده گردم. شـما هماننـد آن رمه اشترانید که

ساربان خویش گم کرده انـد و هرگاه از یک سو به هم پیوندنـد از دیگر سو پراکنـده شوند. سوگند به خدا گویی شـما را می بینم که چون آتش جنگ افروخته شود و تنور پیکار گداخته آید از گرد پسر ابی طالب پراکنده می شوید.»

(۲) اشعث بن قیس بر خاست و سخن آغاز کرد که یا امیر المؤمنین چرا چنان نکردی که عثمان بن

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۶

عفـان کرد. علی (ع) پاسـخش داد که «ای سـرور دوزخیـان وای بر تـو، آنچه عثمـان بن عفـان کرد، رسـوایی بود و آن در حق کسـی بـود که نه او را دین بـود و نه حجتی در دست. من چگـونه چنـان تـوانم کرد، و حـال آنکه به مقتضـای بینـتی از سوی پروردگـارم عمـل می کنم و حق در دست من است. به خـدا سوگنـد کسـی که دشـمن را واگـذارد تـا بر او چیره شود، همـان دشـمن گوشـتش را تکه تکه کند و اسـتخوانش را خرد نماید و پوسـتش را بر درد و خونش را بریزد. چنین کسی را دلی است سست و ضـعیف. تو اگر دوست داری چنان باش، اما من نه چنانم. مرا شمشـیری است برّان که از ضـربت آن کاسه های سر به اطراف پرانده شوند و دستها و ساعدها بریزند و خدا هر چه خواهد چنان کند.»

(۱) ابو ایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه رسول اللّه (ص) بود گفت:

«ای مردم، امیر المؤمنین سـخن خویش به گوش کسانی که گوشـهای شـنوایشان باشد و دلهای نگهدار سخن، رسانید. خداوند شما را کرامتی ارزانی داشت و شـما آن چنان که سـزاوار آن است آن را نپذیرفتیـد. او پسـر عمّ پیامبرتان و سـرور مسـلمانان را پس از

پیامبرتـان در میان شـما قرار داد تا شـما را دین آموزد و به جهاد قومی که حرام خـدای حلال کرده انـد گسـیل دارد ولی شـما چون کران نمی شـنوید و دلهایتان در حجاب است و فرو بسـته و مهر بر نهاده. ای مردم، اندیشیدن نتوانید؛ آیا شرم و حیا را نیز از دست داده اید؟

ای مردم، دیروز با سـتم و تجاوز پیمان بستیـد و سـبب شدید که بلا همه گیر شود و در بلاد شایع گردد و صاحبان حق محروم گردند و بر صورتشان زنند و پای بر شکمشان کوبند و پیکرشان در بیابان افتد و بادهای و زنده بر آنها ریگ روان ریزد و هیچ چیز آنها را از گرما و سـرما و پرتو سوزان خورشـید پناه ندهد جز جامه های مندرس و خیمه های مویین کهنه و فرسوده، تا آن گاه که خداونـد امیر المؤمنین (ع) را به شـما عطا کرد و او کارها را از روی حق فیصـله داد و رسوم عدل بپراکند و به آنچه در کتاب خـدا آمـده است عمل نمود ای قوم سـپاس نعمتی که خـدا به شـما ارزانی داشـته است به جای آوریـد و رخ برمتابید، «و چون کسانی مباشـید که گفتند: شنیدیم در حالی که نمی شنوند» شمشیرها آخته دارید و مهیای جهاد دشمن خود شوید. چون شما را ندا در می دهند پاسخ گویید و چون فرمانتان می دهند بشنوید و فرمان برید. وقتی که چیزی بر زبان می آورید باید که در دلتان نیز همان باشد تا در شمار راستگویان باشید.»

عبـاد بن عبـد اللّه اسـدی گویـد: روز آدینه ای در مسـجد نشسـته بـودم و علی (ع) بر منـبری سـاخته از آجر سـخن می رانـد و صعصعه بن صوحان

هم در آنجا بود. اشعث به مسجد آمد پای بر سر مردم می نهاد و پیش می رفت. پس گفت: یا امیر المؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته اند و تو خود می بینی. علی (ع) از این سخن خشمگین شد و ابن صوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است. علی (ع) گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستبراندام که تا نیمروز بر بستر خود می غلتند معذور می دارد در حالی که قومی

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۷

برای شب زنده داری از بستر خود پهلو تهی می کنند؟ مرا می گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد (ص) شنیدم که می گفت: به خدا قسم آنان شما [عربها] را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می زدید تا به دین درآیند.

(۱) مغیره ضبّی گوید: علی (ع) به موالی علاقه می ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می کرد.

نعمان بن سعد گوید: علی (ع) را دیدم که بر منبر سخن می راند و می گفت: ثمودی کجاست؟ اشعث سر کشید. پس مشتی سنگریزه برداشت و بر صورت او زد چنانکه خونین شد و او بگریخت و مردم نیز با او گریختند و علی (ع) می گفت: هلاک باد صاحب این چهره، هلاک باد صاحب این چهره.

یحیی بن سعید از پدر خود روایت کند که گفت: علی (ع) سخن می راند و می گفت:

هرآینه مردم را دو خصلت به هلاکت رسانید و آن دو خصلت کسانی را نیز که پیش از شما

بودند هلاک کرد و کسانی را هم که بعد از شما آیند هلاک کند: آرزویی که آخرت را از یاد ببرد و هوا و هوسی که انسان را گمراه سازد. سپس از منبر به زیر آمد.

اصبغ بن نباته گوید: علی (ع) سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر گفت:

«اما بعد، شما را به ترس از خدا سفارش می کنم. خدایی که دوستانش از اطاعت او سود می برند و دشمنانش از معصیت او زیانمند می گردند. و بدانید که عذر کسی که از روی عمد ضلالت را هدایت پندارد و حق را به بهانه اینکه ضلالت است ترک گوید پذیرفته نیاید. و هرآینه، شایسته ترین چیزی که رهبر باید در باب رعیتش بر عهده گیرد این است که آنان را به وظایف دینی شان آشنا سازد و بر ماست که شما را به انجام فرایض امر کنیم همان گونه که خدا امر کرده است و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است نهی نماییم. و فرمان خدا در میان مردم دور و نزدیک بر پای داریم و از کسی که حکمی درباره او صادر گردیده باک نداریم و ما می دانیم که مردمی هستند که در دین خود در پی آرزوها و هواهای خویشتن هستند و می گویند که ما با نمازگزاران نماز می گزاریم و همراه با جهاد کنندگان، جهاد می کنیم و تحمل رنج هجرت می نماییم و دشمن را می کشیم. همه اینها کارهایی است که مردم دیگر هم به انجام می رسانند.

(۲) ایمان به ظاهرسازی و آرزو در دل پروردن نیست. نماز را وقتی است که رسول خدا مقرر کرده و جز در آن

وقت نماز درست نباشد. پس وقت نماز صبح وقتی است که شب سپری گردد و خوردن و آشامیدن بر روزه دار حرام شود. و وقت نماز ظهر در گرمای تابستان وقتی است که سایه تو به قدر تو شود و در زمستان از وقت زوال خورشید است از فلك و این زمانی است که

آفتاب را بر ابروی راست خود بینی. با شروطی که خدا مقرر کرده در رکوع و سجود. (۱) وقت عصر وقتی است که خورشید هنوز سفید و تابناك است و به زردی نگراییده است و مدت آن به قدر مدت زمانی است که مردی بر اشتری سنگین دو فرسخ تواند رفت و آن گاه خورشید غروب کند. وقت مغرب از غروب خورشید است که روزه دار افطار می کند و وقت عشاء آخری از زمانی است که شب فرا رسد و سرخی افق برود تا ثلثی از شب. هر کس نماز عشاء ناخوانده در این هنگام بخوابد خدا خواب از چشمانش ببرد.

اینها بود اوقات نماز «نماز بر مؤمنان در وقتهای معین واجب گشته است [۵۷].»

یکی می گوید: مهاجرت کرده ام. در حالی که مهاجرت نکرده است. مهاجران کسانی هستند که از بدیها مهاجرت می کنند و دوری می گزینند و هرگز به آنها بازنمی گردند.

(۲) یکی می گوید: جهاد کرده ام، در حالی که جهاد نکرده است. جهاد اجتناب از حرامهاست و مجاهدت با دشمن است. گاه مردمی به جنگ می روند و نیکو هم می جنگند و جز ذکر خدا و اجر اخروی نمی خواهند. مردی می جنگد به سبب خصلت دلیری که در اوست و از هر کس حمایت می کند چه او را بشناسد و چه نشناسد. مردی به سبب خصلت ترس که

در اوست به گرد پیکـار نمی گردد در این حـال پـدرش و مادرش را هم به دشـمن تسـلیم می کنـد. پیکار کردن بسا ثمره اش مرگ باشد، و ارزش هر پیکارگری در چیزی است که به خاطر آن پیکار می کند وگرنه سگ هم به دفاع از لانه و بچه هایش می جنگد.

روزه اجتناب از حرامهاست، همچنان که از خوردن و آشامیدن باید اجتناب کرد. زکاتی را که پیامبر (ص) مقرر داشته به طیب خاطر بپردازید و مگذارید سال بر آن سرآید. اندرزی را که به شما می دهم نیک دریابید؛ غارت زده کسی است که دینش را از او ربـوده باشـند و نیکبخت کسـی است که از دیگران پنـد گیرد. بدانیـد که شـما را مـوعظه کردم و نیکخواهی نمودم دیگر بهانه ای در برابر خدا نخواهید داشت. حرف خود را می زنم و برای خود و شما از خدا آمرزش می طلبم.

ترجمه الغارات ،ص:۱۸۹

(۱) حمله یزید بن شجره رهاوی بر مردم مکه و رویارویی معقل بن قیس ریاحی رحمه اللّه علیه با او

جابر بن عمرو بن قعین گویـد: معاویه یزید بن شـجره رهاوی را فراخواند و گفت: رازی را با تو در میان می نهم مبادا کسـی را از آن آگاه کنی تا زمانی که از همه سـرزمین شام بیرون روی تو را بر سـر ساکنان بیت اللّه و حرم خدا و خاندان و عشیره خود که از میـان آنـان بیرون آمـده ام- آن سان که جوجه از تخم مرغ بیرون می آیـد- می فرسـتم. والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی که خون او بر زمین ریخته. انتقام از او سـبب شـفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خـدا شود. پس در حرکت آی- خدایت برکت دهاد- تا در مکه فرود آیی در آنجا مردمی را که برای حج آمده اند

خواهی دیـد. آنهـا را به اطـاعت و پیروی مـا دعوت کن. اگر اجـابت کردنـد، دست از آنـان بـدار و از آنـان بپـذیر. و اگر رخ برتافتند به زبان با آنان محاجّه کن ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته ام که به آنان بگویی گفته باشی. زیرا آنان اصل و عشیره من هستند و من خواهان بقای ایشانم و برکندنشان را خوش ندارم. سپس بر مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده گیر.

یزید بن شـجره رهاوی معاویه را گفت: که من به جایی که مرا می فرستی نخواهم رفت تا آنگاه که سخن من بشنوی و نیاز مرا برآوری.

معاویه گفت: چنین باد، اکنون هر چه باید بگویی بگوی.

یزیـد بن شـجره گفت: سـپاس و سـتایش خـدایی را که سـزاوار سـپاس و سـتایش است و شـهادت می دهم که خدایی جز اللّه پروردگار جهانیان نیست. و محمـد (ص) بنـده او و پیامبر اوست. اما بعد، تو مرا به سوی قوم خدا و مجمع صالحان می فرستی، اگر می پسـندی که به سوی آنها روم و با آنها بـدان گونه رفتار کنم که خود می پسـندم و کاری کنم که در آن امید پیوسـتن آنها به تو باشد که خواهم رفت، و اگر می خواهی کار من سـتم بر مردم و کشتن آنها و ایجاد خوف در دل بی گناهان- باشد و هیچ عذری از هیچ کس نپذیرم، این کار از من نیاید و دیگری را نامزد آن نمای.

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۰

(۱) معاویه گفت: به راه خود رو که خدایت راه بنماید که از راه و روش تو خشنودم.

یزید بن شجره مردی عابد و خدای ترس بود. ولی عثمانی بود و در جنگ صفین با

معاویه بود. از دمشق بیرون آمد شتابان. بزرگان دمشق که مشایعتش می کردند و در حق صحابه دعای خیر می نمودند، و از او می پرسیدند به کجا می روی؟ و او می گفت: به زودی- اگر خدا خواهد- خواهید دانست. و چون بدین پاسخ راضی نشدند، گفت: سبحان اللّه «آدمی از شتاب آفریده شده» حال پندارید که دانستید. سپس راه خویش در پیش گرفت و گفت:

«بار خدایا، اگر مقرر کرده ای که میان این لشکر که به صوب مکه می رود و میان اهل حرمت که این لشکر را به سوی آنها فرستاده اند، جدالی درگیر شود، مرا از آن برکناردار. که من از جنگ با کسانی که در قتل عثمان خلیفه مظلوم شریک شدند، و جنگ با کسانی که او را واگذاشتند یا در اطاعت او در نیامدند و حرمتش نگه نداشتند باک نداشته ام و ندارم ولی از جنگ در حرم تو که حرمت آن را بر ما مقرر داشته ای می ترسم.»

پس یزید بن شجره براند و حارث بن نمیر تنوخی را بر مقدمه بفرستاد، اینان برفتند تا به وادی القری رسیدند و از آنجا رهسپار جحفه شدند و رفتند تا در دهم ذی الحجّه به مکه در آمدند.

عباس بن سهل بن سعد انصاری گوید: قثم بن عباس بن عبد المطلب شنید که آنان به مکه نزدیک می شوند و هنوز از جحفه بیرون نیامده بودند. قثم عامل علی (ع) در مکه بود و این سال، سال ۳۹ هجری بود. قثم مردم مکه را گرد آورد و برای ایشان سخن راند. حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، لشکری عظیم از شام بر سر شما می آید. اگر بر طاعت

و بیعت خود وفا دارید برخیزید و بسیج کنید تا به مقابله رویم و اگر نه، هر چه در دل دارید بگویید و مرا نفریبید زیرا فریب اندیشه را می میراند و صاحب رأی را بر زمین می زند». مردم زمانی خاموش ماندند و هیچ نگفتند. قثم گفت: آری، آنچه در دل داشتید بیان کردید و خواست که به زیر آید. شیبه ابن عثمان گفت:- خدایت بیامرزد- ای امیر اندیشه بد به ما مبر و گمان بد مکن. ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عمّ خلیفه ما هستی. اگر ما را بخوانی پاسخت گوییم و اگر فرمان دهی فرمانت بریم ولی به قدر طاقت و توانمان. پس قثم ستوران خویش بیاورد و بار خود بر آن نهاد و خواست که از مکه کناری گیرد.

عباس بن سهل بن سعد گوید: ابو سعید خدری آمد و پرسید که قثم کجاست؟ و میانشان دوستی بود. گفتند: ستوران خود آورده و بار بر آنها ده تا از مکه بیرون رود. ابو سعید نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت: چه آهنگ داری؟ گفت: همان حادثه پیش آمده که شنیده ای و مرا لشکری که با آن بتوانم از خود و از شهر دفاع کنم، نیست. دیدم بهتر آن است که از مکه بروم.

اگر برای من سپاهی گرد آمد می جنگم وگرنه جان خویش نجات می دهم. ابو سعید گفت:

هنوز در مدینه بودم که حاجیان و بازرگانان عراقی آمدند و گفتند که لشکری از کوفه به سرداری

معقل بن قیس ریاحی به یاری تو می آید. (۱) قثم گفت: بعید است ای ابو سعید، که

تا آن لشکر به یاری ما رسد کسی از فرزندان ما زنده مانده باشد. ابو سعید گفت: خدایت رحمت کناد، نزد پسر عمّت چه عذرآوری و نزد عرب چه پوزش خواهی در حالی که بی آنکه جدال و آویزی در گرفته باشد تو پای به گریز نهاده باشی. قثم گفت: ای ابو سعید، هرگز نمی توانی دشمنت را شکست دهی و از حریم خود دفاع کنی با وعده و امید. نامه دوست خود علی بن ابی طالب را بخوان. ابو سعید نامه بستد و بخواند در آن آمده بود:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بنده خدا علی امیر المؤمنین به قثم بن عباس. سلام بر تو باد.

اما بعد، جاسوس من در نواحی غربی به من نوشته و خبر داده که جماعتی از مردم را در موسم حج به مکه فرستاده اند. اینان مردمی هستند کوردل که نه گوش شنوایشان هست و نه چشم بینا. حق به باطل می آمیزند و آفریننده را معصیت می کنند تا مخلوق را فرمان برند و دین را می دهند تا دنیا را طلب کنند آن وقت آرزو دارند که خدایشان در جوار نیکان در آورد و حال آنکه کسی به خیر دست می یابد که کار خیر کرده باشد و بدکار را جز به بدی کیفر ندهند. من جمعی از دلیر مردان مسلمان را همراه مردی با گوهری والا ـ و ورع تقوایی پسندیده یعنی با معقل بن قیس ریاحی به سوی شما فرستادم. و معقل را فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند و آثارشان براندازد تا آنان را از سراسر سرزمین حجاز بر کند. تو با هر که در نزدیک توست برخیز و در مقابل

دشمن پایداری کن و از فرمانروای خود که نیکخواه امت است دفاع نمای. مبادا به من خبر رسد که در کار خود سستی کرده ای یا اظهار ناتوانی نموده ای یا عذر و بهانه ای تراشیده ای. صبر و پایداری در همه سختیها شیوه تو باشد سستی مکن و بی خویشتن مباش و در برابر حوادث ترس و لرز از خود دور ساز. و السلام.»

چون ابو سعید نامه به پایان آورد، قثم بن عباس گفت: از این نامه چه حاصل. شنیده ام که لشکر شام بر لشکر علی (ع) پیشی گرفته اند. آیا ممکن است، لشکر او پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه رسد؟

ابو سعید گفت: تو برای نیکخواهی امامت خویشتن به رنج افکنده ای مردم این کار تو را می بینند و حق تو را می شناسند و از ملامت آنان رسته ای و آن وظیفه که بر عهده داشته ای گزارده ای. اگر شامیان برسند و تو در حرم باشی همانا حرم را خدای تعالی مکان امن قرار داده.

ما پیش از اسلام حرم را محترم می داشتیم و امروز سزاوار است که نیز چنان کنیم.

قثم در مکه ماند. یزید بن شجره رهاوی بیامد تا به مکه داخل شد. آن گاه منادی را گفت تا

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۲

ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض کار ما و سلطه ما شود. آمدن او یک روز پیش از روز ترویه بود. چون چنین شد قریش و انصار و آن گروه از صحابه و صالحان میان دو طرف به آمد و شد پرداختند و خواستند که مصالحه کنند و هر دو طرف از این صلح خوشدل شدند.

(۱) اما قثم بن عباس به مردم مکه و نیکخواهی

آنان اعتماد نداشت، اما یزید بن شجره مردی پارسا بود و نمی خواست در حرم کعبه از او شری زاید.

عمرو بن محصن گوید: یزید بن شجره بر خاست و حمد و ثنای حق به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، ای ساکنان حرم و ای کسانی که به حج آمده اید، مرا فرستاده اند که بر شما در نماز امامت کنم و نماز جمعه بگزارم و امر به معروف و نهی از منکر کنم. دیدم که والی این شهر از آمدن ما در رنج است و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما نیز از نماز گزاردن با او کراهت داریم.

اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما و مردم مکه را واگذاریم تا یکی را اختیار کنند و در نماز به او اقتدا نمایند. اگر او از این پیشنهاد سرباززند، ما نیز سر بازخواهیم زد. به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بخواهم بر مردم نماز می گزارم و او را و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم. به خدا سوگند نمی خواهم که حرمت این حرم را بشکنم.»

سپس یزید بن شجره، نزد ابو سعید خدری آمد و گفت: خدایت رحمت کناد، این مرد را ملاقات کن و او را بگوی که هم من از نماز کنار می جویم و هم تو بجوی. مردم مکه را واگذار تا هر که را می خواهند به امامت نماز خویش بر گزینند. به خدا سوگند اگر بخواهم تو را و ایشان را به شام گسیل دارم ولی آنچه مرا به سخنی واداشت که شنیدی جز خشنودی خدای و نگهداشت حرمت حرم او نبود زیرا

این کار به پرهیزگاری نزدیکتر است و پایانی بهتر دارد.

(۲) ابو سعید او را گفت: مردی از مردم شام ندیده ام که گفتارش از تو به صواب نزدیکتر باشد و اندیشه اش بهتر از اندیشه تو.

ابو سعید به نزد قثم رفت و گفت: نمی بینی که خدا چه نیکی بزرگی در حق تو نمود؟ و آنچه رفته بود بگفت. پس هر دو از امامت نماز کناره جستند و مردم شیبه بن عثمان را بر گزیدند و او نماز به جای آورد. چون مردم حج خویش بگزاردند یزید بن شجره به شام بازگردید. در این حال سپاه علی (ع) در رسید. و دانستند که به شام بازگشته است. سردار سپاه معقل بن قیس بود از پی او راند. و زمانی به او رسید که از وادی القری هم رفته بود. چند نفری را اسیر کردند و هر چه با آنان بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین (ع) بازگشتند. علی (ع) اسیران را فدیه اسیرانی که از یاران او در نزد معاویه بود قرار داد و آنها را آزاد نمود.

امیر المؤمنین (ع) مردم کوفه را گفت: می بینم که این قوم- یعنی شامیان- بر شما چیره

شده اند. (۱) گفتند: یا امیر المؤمنین این به چه حجت می گویی؟ گفت: زیرا می بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما روی به خاموشی نهاده، آنان را می بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان، آنان را می بینم که متحدند و شما پراکنده، آنان را می بینم که فرمانبردار امام خودند. و شما نافرمان. به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شوند می بینید که پس از من شما را سرورانی نابکار

خواهند بود می بینم که در بلاد شما شریک شده اند، و منافع بلاد شما را تاراج می کنند. شما را می بینم که چون سوسمارها در هم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و نمی توانید حرمت حرم خدا را حفظ نمایید. به عیان می بینم که قرّاء شما را می کشند و از حقتان محروم می دارند و به دادخواهیتان گوش فرا نمی دهند. و هر مقام و منزلتی که هست از شما دریغش می دارند و اهل شام را مقرب می دارند. در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را بنگرید انگشت ندامت به دندان خواهید گرفت و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید. آن گاه به یاد خواهید آورد که در جهاد چه منافع بود. در حالی که پشیمانی زان پس سودتان نکند.

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۵

(۱) درباره عیبجویان و دشمنان علی (ع)

از دشمنان و عیبجویان علی (ع) یکی عمرو بن عاص بود.

به علی (ع) خبر رسید که عمرو بن عاص در شام بر منبر شده و از او عیب گرفته است. علی- (ع) به منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و گفت:

«شگفتا از پسر نابغه [۵۸]. به مردم شام گفته است که علی مردی شوخ طبع است و اهل لعب و بازیچه که کارهای عبث می کند و همواره چنین می کند. به خدا سوگند که دروغ گفته و به سخنی گناه آلود زبان گشوده. آیا یاد کردن مرگ و ترس از خدا و روز شمار او را از این کردارهای ناپسند بازنمی دارد. بدانید که بدترین سخنان، سخن دروغ است و او می گوید و دروغ می گوید، وعده می دهد و خلاف وعده می کند. می خواهد و با ستیزه می خواهد و چون از او چیزی خواهند بخل می ورزد و پیمان می شکند و پیوند خویشاوندی

می گسلد. چون زمان جنگ فرا رسد، تا آن گاه که هنوز شمشیرها بر فرقها ننشسته امر و نهی فراوان می کند و چون کشتار فرا رسد مکیدت خویش آشکار کند و بر قفا افتد و بند از شلوار بگشاید و عورت خویش بنماید. قباحت بر او باد و خدا صورتش را زشت گرداند.

(۲) و از ایشان بود: مغیره بن شعبه

علی بن نعمان [۵۹] گوید: که علی (ع) می گفت: اگر قدرتی به دست آورم مغیره را سنگسار می کنم و مغیره همواره علی را عیب می کرد.

جندب عبد اللّه گوید: در نزد علی (ع) سخن از مغیره بن شعبه وجد او با معاویه به میان آمد.

گفت: مغیره چیست؟ اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول اللّه (ص) آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد. به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است. او از قبیله ثقیف بود:

فرعونان پیش از رسیدن روز قیامت که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگند و یاریگران

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۶

ستمکاران. بدانید که ثقیف مردمی غدارند که عهد و پیمان نمی شناسند و عرب را دشمن دارند، چنانکه گویی خود عرب نیستند. البته در میان آنان مردمان صالح هم کم نبوده اند، از جمله عروه بن مسعود [۶۰] و ابو عبید بن مسعود [۶۱] که در قس الناطف بر ساحل فرات کشته شد هر چند مرد صالح در میان قبیله ثقیف عجیب می نماید.

(۱) و دیگر ولید بن عقبه.

این همان کسی است که خدا در قرآن او را «فاسق [۶۲]» نامیده و یکی از کودکانی بود که پیامبر- (ص) او را به آتش وعده داد. او را شعری است که این سخن پیامبر (ص) را در حق علی (ع) که فرمود: «اگر از او (علی) پیروی کنید، هدایت کننده و هدایت شده اش خواهید یافت و شما را به راه راست رهبری خواهد کرد.» رد می کند و آن بیت این است:

فان یک قد ضل البعیر بحمله

اگر

شتری که او را حمل می کرده گم شده باشد

فلم یک مهدیا و لا کان هادیا

پس او نه هدایت شده بود و نه هدایت کننده [۶۳].

ولید بن عقبه از دشمنان علی (ع) بود و از دشمنان پیامبر (ص). پدرش به فرمان پیامبر (ص) در جنگ بدر اسیر شد و در جایی به نام صفراء- میان بدر و مدینه- به دست علی (ع) کشته شد.

مغیره ضبّی گوید: جمعی که به عیادت ولید بن عقبه می رفتند بر حسن بن علی (ع) گذشتند. ولید سخت بیمار شده بود. حسن (ع) نیز با آنان به عیادت او رفت. ولید به حسن- (ع) گفت: از هر چه با مردم دیگر کرده ام نزد خدا توبه کردم مگر آنچه در حق پدر تو کرده ام (یعنی از هر بد که در حق علی کرده ام توبه نمی کنم)

زرّ بن حبیش گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: سوگند به آنکه گیاه را رویانید و مردم را بیافرید که پیامبر (ص) درباره من می گفت: جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نکند.

حبّه عرنی از علی (ع) روایت کند که گفت: خدای تعالی از هر مؤمن پیمان گرفته که مرا دوست بدارد و از هر منافق که مرا دشمن دارد. اگر مؤمن را با شمشیر بر روی زنند با من دشمنی نکند و اگر دنیا را به منافق دهند مرا دوست ندارد.

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۷

(۱) کسانی که از علی (ع) جدا شدند

اشاره

ابو ذرّ گوید: رسول اللّه (ص) می فرمود: هر کس از من جدا شود از خدا جدا شده و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده.

از میان اصحاب علی (ع) کسانی از او جدا شدند و به معاویه پیوستند.

از این گروه بودند:

یزید بن حجیّه و وائل بن حجر الحضرمی و مصقله بن هبیره و قعقاع بن شور و طارق بن عبد اللّه و نجاشی شاعر و چند تن دیگر.

اصحاب او چون بلا و فتنه در دلشان آشیان می کرد و به دنیا میل می کردند و غدر می ورزیدند و خیانت و اموال خراج را به ناحق تصرف می کردند به نزد معاویه می گریختند.

اعمش گوید: علی (ع) آنها را به ولایات و اعمال امارت می داد ولی آنها اموال را می ربودند و به نزد معاویه می گریختند.

(۲) منذر بن جارود عبدی

علی (ع) منذر را امارت فارس داده بود. او مالی گزاف از خراج گرد آورد و از پرداخت آن امتناع کرد گویند چهار صد هزار درهم بود. علی (ع) او را به زندان کرد. صعصعه بن صوحان در نزد علی (ع) شفاعت کرد و در کار او به جد بایستاد تا آزادش کرد.

اعور شنّی از رنجی که صعصعه در کار او تحمل کرد یاد می کند:

سائل سراه بنی الجارود ایّ فتی

از سران بنی جارود بپرس که چه جوانمردی

عند الشفاعه و الباب ابن صوحانا

بود. این صوحان که برای شفاعت بر در ایستاد.

ما کان الّا کامّ ارضعت ولدا

او همانند مادری بود که فرزندی را شیر دهد. ولی

عقّت فلم تجز بالاحسان احسانا

فرزند نافرمانیش کند و جزای نیکی را نیکی ندهد.

و صعصعه از یاران نیکخواه علی (ع) بود.

اسود بن قیس گوید: علی بن ابی طالب (ع) به عیادت صعصعه آمد. چون وارد شد گفت:

ای صعصعه مبادا عیادت مرا از خود دلیل عظمت قوم خود به حساب آوری. گفت: نه به خدا، یا امیر المؤمنین، بلکه آن را نعمتی در خور سپاس به حساب می آورم. علی

(ع) گفت: ای صعصعه تا آنجا که می دانم تو مردی اندک هزینه بوده ای و یاریگر دیگران. و صعصعه گفت: و تو ای امیر المؤمنین تا آنجا که می دانم به کتاب خدا دانایی و خدا را در دل بزرگ می داری و بر مؤمنان مهربانی و رحمت می آوری.

(۱) داستان یزید بن حجیّه

از جمله کسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند یکی هم یزید بن حجیه بود.

ابو الصلت تیمی گوید: زیاد بن خصفه تیمی، علی (ع) را گفت: یا امیر المؤمنین اگر مرا از پی یزید بن حجیّه فرستی او را نزد تو می آورم.

علی (ع) یزید بن حجیّه را امارت ری و دشتبی داد. یزید خراج گرد آورد و همه را خود تصرف کرد. علی (ع) او را به زندان کرد. غلامی سعد نام را به نگهبانی او گماشت. یزید اشتران خود نزدیک آورد و چون سعد به خواب رفت بگریخت و به معاویه پیوست. و از این فرار چنین یاد می کند:

و خادعت سعدا و ارتمت بی رکائبی

سعد را فریب دادم و اشترانم مرا

الی الشام و اخترت الّذی هو افضل

به شام بردند و کسی را برگزیدم که برتر بود

و غادرت سعدا نائما فی غیابه

سعد را در خواب گران رها کردم

و سعد غلام مستهل مضلل

و سعد غلامی است زبون و گمراه.

نخست به رقه رفت. در آن زمان مردمی که می خواستند به نزد معاویه گریزند، نخست به رقه می رفتند تا معاویه اجازت دهد که نزد او روند. رقه و رها و قرقیسیا و حرّان در قلمرو معاویه بودند و امیر آن نواحی ضحاک بن قیس بود. و هیت و عانات و نصیبین و دارا و آمد و سنجار در قلمرو

علی (ع) بود و امیر آن نواحی مالک اشتر بود پیش از هلاک شدنش. میان ضحاک و اشتر در هر ماه جنگ بود.

یزید بن حجیّه در رقّه بود که خبر یافت زیاد بن خصفه علی (ع) را گفته است که اگر اجازت دهد او را بازمی گرداند. پس در این باب شعری سرود و دعوی زیاد بن خصفه را به باد تمسخر گرفت. و در شعر دیگری بدین گونه مردم شام را می ستاید:

یا هند قومک اسلموک فسلّمی

ای هند، قوم تو تو را تسلیم کردند و تو

و استبدلی وطنا من الاوطان

هم تسلیم شو و جای دیگری را برای

ارضا مقدسه و قوما فیهم

وطن خویش بگزین سرزمینی مقدس و

اهل التفقه تابعوا الفرقان

قومی که همه اهل فقه و تابعان، قرآنند.

احببت اهل الشام لما جئتهم

مردم شام را دوست دارم چون به نزدشان

ترجمه الغارات ،ص:۱۹۹ و بکیت من جزع علی عثمان

آمدم و در آنجا از سر درد بر عثمان گریستم.

(۱) و نیز شعری سرود و در آن علی (ع) را نکوهش کرد و او را خبر داد که اکنون در زمره دشمنانش در آمده است. خدایش لعنت کناد. این خبر به علی (ع) رسید او را نفرین کرد و اصحاب خود را گفت: دستها به آسمان بر دارید. آنان دستها فرا کردند، علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابو الصلت تیمی گوید: علی (ع) در دعای خود گفت:

بار خدایا یرید بن حجیّه مال مسلمانان را بربود و بگریخت و به قوم فاسقین پیوست. ما را از مکر و حیله او حفظ کن و او را کیفری ده چون کیفر ستمکاران.

یاران دستها به دعا برداشته آمین می گفتند. عفاق بن شرحبیل بن ابی

رهم تیمی آن دشمن خدا هم در آنجا بود. این مرد بعدها بر ضد حجر بن عدیّ شهادت داد و موجب قتل او شد.

عفاق پرسید این قوم چه کسی را نفرین می کنند؟ گفتند یزید بن حجیّه را. گفت: دستهایشان پرخاک باد. آیا اشراف ما را نفرین می کنند؟ یاران علی (ع) او را زدند آنسان که نزدیک بود هلاک شود. زیاد بن خصفه که از یاران نیکخواه علی (ع) بود. بر جست و گفت: پسر عمّ مرا رها کنید. علی (ع) گفت: پسر عمّ این مرد را رها کنید و مردم از او دست بر داشتند. زیاد دستش را گرفت و از مسجد بیرون برد و همچنان که با او می رفت خاک از چهره اش می زدود.

عفاق می گفت: به خدا سوگند تا زنده ام و دویدن و راه رفتن توانم شما را دوست نخواهم داشت و شما را دوست نخواهم داشت تا فرق است میان نشخوار کردن و شیر دادن اشتران. و زیاد پیوسته می گفت: این بیشتر به زیان توست و این برای تو بدتر است.

زیاد از آن پس این شعر را سرود:

و لو لا دفاعی عن عفاق و مشهدی

اگر نبود دفاع من از عفاق و حضور من

هوت بعفاق عوض عنقاء مغرب

عفاق سرنوشتی چون سرنوشت عنقای

انبئه انّ الهدی فی اتباعنا

مغرب در پیش داشت او را آگاه کردم که

فیابی فیضریه المراء فیشقب

راه هدایت راه متابعت ماست و او سر- برتافت و زیان این سرسختی را بدید.

عفاق او را گفت: اگر شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی تو را از سه اشتباه که کرده اید خبر می دهم و با وجود آن سه اشتباه نپندارم که به جایی برسید.

اما نخستین آنکه لشکر بر

سر مردم شام بردید تا به بلادشان داخل شدید و با آنان جنگیدید.

چون شامیان دریافتند که شما بر آنان غلبه می یابید قرآنها بر افراشتند و با این کار شما را فریفتند و بازگردانیدند به خدا سوگند هرگز میسرتان نشود که با آن حدّت و جدیت و شمار که به شام داخل شدید بار دیگر داخل توانید شد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۰

(۱) دوم آنکه: شما حکمی معین کردید و آنها هم حکمی معین کردند، حکم شما شما را خلع کرد و حکم آنها اثباتشان نمود. سرور آنها با لقب امیر المؤمنین بازگردید و شما با لعنت و خشم بازگشتید. به خدا سوگند همواره آن قوم دست بالا را دارند و شما زیر دست ایشان خواهید بود.

سوم آنکه: قرّاء قران و دلیر سوارانتان به خلاف شما برخاستند و شما بر سرشان تاخت آوردید و به دست خویش آنها را کشتید به خدا سوگند از آن پس پیوسته عاجز و حقیر خواهید بود.

آن گاه گفت: همه این پیروزیهای شامیان به سبب فراست یکی از آنها بود و از آنجا برفت و یارانش دشنامش دادند.

بعدها هر بار بر آنان می گذشت می گفت: بار خدایا من از علی بیزارم و پسر عفّان را دوست می دارم.

و ابو عبد اللّه بن وأل تیمی می گفت: بار خدایا من علی (ع) را دوست دارم و از پسر عفان و از تو ای عفاق بیزارم.

عفاق دست از کار خود بر نمی داشت. در میان اصحاب علی (ع) مردی سجع [۶۴] گوی بود که می توانست عباراتی مسجّع چون عبارات کاهنان بگوید. او را بیاوردند و گفتند: اگر توانی با عبارات مسجع خود ما را از زبان این مرد رهایی ده. گفت:

آری، چنین می کنم. چون عفاق بر آنان گذشت و چنان سخنان درهم بافت آن مرد مهلتش نداد و گفت:

بار خدایا عفاق را که در دل دارد نفاق و سخنش پدید آرد شقاق و رواج دهد فراق و متلوّن است او را اخلاق، بکش!

عفاق چون بشنید گفت: وای بر شما چه کسی این مرد را بر من مسلط ساخته؟

آن مرد گفت: خدا مرا بر تو مسلط کرده که زبانت را ببرم و دندانهایت را از دهانت بر کنم و آن شیطان که در تن تو لانه کرده است بتارانم.

عفاق از آن پس دیگر بر یاران علی (ع) نگذشت بلکه بنزد بنی مزینه می رفت.

(۲) دیگر هجنّع عبد اللّه بن عبد الرحمن بود.

عبد اللّه بن عبد الرحمن بن مسعود بن اویس بن مغیث ثقفی همراه علی (ع) در صفین بود.

در آغاز از یاران معاویه بود سپس به علی (ع) پیوست و بار دیگر نزد معاویه بازگشت. و علی- (ع) او را هجنّع نامید. یعنی: دراز بی هنر.

(۳) دیگر قعقاع بن شور بود.

ابو اسحاق شیبانی گوید: علی (ع) گفت: آیا شما از من مال می طلبید؟ در حالی که قعقاع ابن شور را به امارت کسکر فرستادم و او زنی را به صد هزار درهم کابین کرد. به خدا قسم اگر همسری در خور بود، آن زن را به این مبلغ کابین نمی داد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۱

(۱) و دیگر نجاشی شاعر بود.

نجاشی در صفین شاعر علی (ع) بود. شراب خورد و علی (ع) او را حد زد و نجاشی در خشم شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو نمود.

عوانه گوید: روز اول رمضان بود، نجاشی از خانه بیرون آمد. در راه ابو سمّال اسدی [۶۵] را دید که بر در خانه خود نشسته است. ابو سمّال پرسید به کجا می رود.

نجاشی گفت: به محلّه کناسه. ابو سمّال گفت: می خواهی از کله و دنبه گوسفندی که از اول شب در تنور گذاشته ام و اکنون پخته شده بخوری؟ نجاشی گفت: وای بر تو، آیا در روز اول رمضان؟

ابو سمّال گفت: چیزی را که از آن خبر نداریم به یاد ما میاور. نجاشی گفت: خاموش باش.

ابو سمّال گفت: سپس به تو شرابی صاف و گوارا می دهم که خاطر را خوش کند و در رگها بدود و قوت بیفزاید و طعام بگوارد و زبان به سخن گویا کند. نجاشی فرود آمد و چاشت خوردند و ابو سمّال نبید آورد و نوشیدند. در اواخر روز بود که صدا بلند کردند. در همسایگی آنها یکی از اصحاب علی (ع) و شیعیان او می زیست. نزد علی (ع) رفت و ماجرا بازگفت.

علی (ع) جمعی را بر سر آنان فرستاد. بیامدند و خانه را محاصره کردند ابو سمّال چون وضع را

چنان دیـد خود را به محله بنی اسـد افکنـد و پنهان شـد. ولی نجاشـی را گرفتنـد و نزد علی (ع) بردند. روز دیگر او را که تنها شلواری بر پای داشت بداشت و هشـتاد تازیانه زد و بیست تازیانه دیگر بر آن افزود. نجاشـی گفت: یا امیر المؤمنین آن هشـتاد تازیـانه حـد بـود ولی ایـن بیسـت که افزودی چه بـود؟ گفت: برای گسـتاخیت در برابر پروردگـارت و روزه نداشـتنت در مـاه رمضان.

علی (ع) پس از اجرای حد نجاشی را همچنان با تنها شلواری به پای در برابر دید مردم نگاه داشت. بچه ها در اطراف او بانگ و خروش می کردند که «نجاشـی خود را آلوده کرده» و نجاشـی می گفت: نه به خدا، آن مشک یمنی است و سربندی محکم دارد.

هنـد بن عاصم سـلولی بر او گـذشت و ردای خود بر او افکنـد. سـپس هر کس ردای خود بر روی او افکند تا شـمارشان افزون شد. و او چنین سرود:

اذا اللّه حیّا صالحا من عباده

هرگاه خدا بخواهد بر یکی از بندگان

تقیّا فحیّا اللّه هند بن عاصم

صالح خود درود فرستد، پس درود باد بر

و کل سلولی اذا ما دعوته

هند بن عاصم. هر سلولی که فرا-

سریع الی داعی العلی و المکارم

خوانده ام، شتابان به سوی کسی که به برتری و مکارم دعوت می کند رفته است.

نجاشی به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو کرد و گفت:

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۲

(۱)

الا من مبلغ عنّی علیا

هان چه کسی از من به علی پیام می برد

بانّی قد امنت فلا اخاف

که ایمنی یافتم و دیگر نمی ترسم. آهنگ

عمدت لمستقر الحق لمّا

جایگاه حق کردم چون قضیّه ای را دیدم

رایت قضیه فیها اختلاف.

که شما در آن اختلاف می کنید.

ابو زناد [۶۶] گوید:

نجاشی بر معاویه در آمد. روزی بود که معاویه بار عام داده بود. پس حاجب خود را گفت: نجاشی را بخوان. و نجاشی در نزد او بود ولی معاویه چنان نمود که او را ندیده است. نجاشی گفت: یا امیر المؤمنین، من نجاشی هستم و نزد توام. بزرگی مردان به جسم آنها نیست بل به دو خردک عضو آنهاست: دل و زبان.

معاویه گفت: آیا این شعر از توست:

و نجّی ابن حرب سابح ذو علاله

حاصل معنی: ابن حرب (یعنی معاویه)

اجشّ هزیم و الرماح دوان

را اسبی تیزتک از معرکه برهانید، در

اذا قلت: اطراف الرماح تنوشه

حالی که در معرض ضربت نیزه ها بود.

مرته له الساقان و القدمان.

همین که با خود گفتیم سر نیزه ها او را در میان گرفت دستها و پاهای آن اسب تیزتک او را از میدان به در برد.

(۲) سپس معاویه با دست بر سینه او زد و گفت وای بر تو، چون منی را اسب از میدان جنگ به در نبرد. نجاشی گفت: یا امیر المؤمنین، من این شعرها برای تو نگفته ام برای عتبه بن ابی سفیان گفته ام.

چون علی (ع) نجاشی را حد زد یمنیانی که با او (علی) بودند به خشم آمدند، بویژه طارق ابن عبد اللّه بن کعب بن اسامه نهدی. طارق بر علی (ع) در آمد و گفت: یا امیر المؤمنین ما ندیده بودیم که عصیانگران و فرمانبرداران و تفرقه افکنان و آنان که خواستار اتحادند از حکام عادل و معادن فضل یکسان کیفر ببینند، تا آن گاه که تو با برادرم حارث چنان کردی و دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما در هم و پریشان ساختی و ما را به راهی انداختی

که سرانجامش دوزخ است.

علی (ع) گفت: «گران می آید مگر بر خاشعان [۶۷]». ای مرد نهدی آیا نه چنین است که او یکی از مسلمانانی است که هتک حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ ما نیز حدی را که کفاره گناه اوست بر او جاری کردیم. ای مرد نهدی خدای تعالی فرماید: «دشمنی با گروه دیگر وادارتان نکند که عدالت نورزید، عدالت ورزید که به تقوا نزدیکتر است [۶۸].»

طارق از نزد علی خارج شد و چنان می نمود که هر چه علی گفته پذیرفته است و او را از این کار معذور می داشت. اشتر نخعی او را دید و پرسید که: ای طارق آیا تو به امیر المؤمنین گفته ای که دلهای ما از خشم انباشتی و کارهای ما در هم و پریشان ساختی؟

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۳

(۱) طارق گفت: آری، من گفته ام. اشتر گفت: به خدا سوگند که چنین نیست که گفته ای.

دلهای ما گوش به فرمان او نهاده و کارهای ما همه در مسیر اطاعت اوست. طارق در غضب شد و گفت: ای اشتر خواهی دانست که خلاف آن چیزی است که می گویی.

چون شب تاریک شد طارق و نجاشی بی درنگ به نزد معاویه رفتند. حاجب معاویه از آمدن آن دو آگاهش کرد. جمعی از بزرگان شام در نزد او بودند، از جمله عمرو بن مرّه جهنی و عمرو بن صیفی. طارق و نجاشی داخل شدند. چون معاویه را چشم بر طارق افتاد گفت:

خوش آمد مردی که چون درختی است با شاخه های پربرگ و ریشه هایی در زمین فرو شده، آن سروری که کس بر او سروری نیافته و نژاده ای ارجمند که کس به پایگاه رفیع او فرا نتواند رفت.

مردی

که از او لغزشی پدید آمد و خطایی سر زد و تن به پیروی فتنه انگیز مردی داد که سر گمراهی و شبهه است. آنکه پای در رکاب مرکب فتنه نهاد و بر پشت آن نشست و چشم بسته در آن وادی تاریک به تاخت وتاز پرداخت و جمعی از سفلگان بی سروپا نیز در پی اش افتادند. به خدا سوگند از هر اندیشه صوابی بی بهره اند: «آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلهایشان قفل نهاده شده [۶۹].»

طارق بر پای خاست و گفت: ای معاویه من سخن می گویم ولی مباد که سخن من تو را به خشم آورد. آن گاه به شمشیر خویش تکیه داد و چنین سخن سر کرد: «آنکه در هر حال در خور حمد و ستایش است پروردگاری است فراز همه بندگانش که آنان را می بیند و سخنشان می شنود. پیامبری از خودشان بر خودشان مبعوث داشت و آن پیامبر زان پیش نه خواندن می توانست و نه نوشتن و اگر نه چنین بود اهل باطل به شک می افتادند. سلام باد بر پیامبری که در حق مؤمنان نیکی می کرد و بر آنان رحمت می آورد.»

اما بعد، ما به خدمت در ایستاده بودیم امامی را که پرهیزگار است و دادگر همراه با جمعی از اصحاب رسول اللّه (ص) که همه پرهیزگاران اند و راه یافتگان. مردانی که همواره چراغ هدایت بوده اند و رهبر دین، هم پدران و هم پسران به هدایت رسیدگان. اهل دین، نه دنیا و اهل آخرت. هر خیر که توان یافت در آنها توان یافت. پیروی ایشان کنند از میان مردم پادشاهان و سروران و خانه زادان شرف و ارجمندی. نه پیمان گسلانند و نه ستمکاران. کسانی که از ایشان روی گردان

شدنـد تنها بدين سـبب بود كه حق تلخ است و آنان تحمل آن نتوانسـتند و راهى كه مى روند دشوار است. بر اينان ميل به دنيا غلبه يافت و هوا و هوس گريبانشان رها ننمود و «فرمان خدا فرمانى است بى هيچ زياده و نقصان [۷۰]» پيش از ما جبله بن ايهم [۷۱] از اسلام رخ برتافت زيرا نخواسته بود به مذلت قصاص تن در دهد. اى معاويه از اينكه بار بسته و به نزد تو آمده ايم مبادا بر خود ببالى كه تو خود ما را مى شناسى هر چند خود را به نادانى زنى.

سخن خود گفتم و از خداى بزرگ آمرزش مى طلبم براى خود و براى همه مسلمانان.»

سپس روى به نجاشى كرد و گفت: اينجا جاى تو نيست خود را از آن بيرون بكش. اين سخنان

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۴

بر معاويه گران آمد. خشمگين شد ولى خشم خويش آشكار نساخت. (۱) سپس گفت: اى بنده خدا، ما نخواستيم تو را به سر چشـمه خشـك درآوريم يا از آبشـخورى سـرشار برانيم. ولى گاه عنان سـخن از دست برود و گوينـده چيزهايى گويـد كه در عمـل چنان نكنـد. سـپس او را در كنار خود بر تخت نشانـد و فرمان داد جامه ها و بردها آوردنـد و بر او پوشـيد، سـپس رو به سوى او كرد و با او سخن گفت. تا مجلس به پايان آمد.

چون طـارق از در خـارج شـد عمرو بن مرّه و عمرو بن صـيفى- كه هر دو جهنى بودنـد- با او بيرون آمدنـد و زبان به ملامتش گشودند كه آن سخن چه بود كه در روى معاويه گفتى؟

طارق گفت: به خدا سوگند به آن سخنان كه شنيديد تحريض نشدم

مگر زمانی که به نظرم رسید که خفتن در زیر زمین بسی گواراتر از زیستن بر روی زمین است. آن گاه که آن همه از اصحاب محمد (ص) بد گویی کرد و زبان به عیب و نقص آنان گشود و کسی را به ناسزا یاد کرد که در این جهان و آن جهان بهتر از اویی نیست و بر خود و بر پادشاهی خود ببالید و اصحاب رسول اللّه (ص) را عیب کرد. من در برابر او دست به کاری زدم که خدای تعالی انجام آن را بر من واجب کرده بود و در آن مقام جز حق نشاید گفت. چه خیری است در کسی که ننگرد که فردا سرانجامش چه خواهد بود؟

خبر این ماجرا به علی (ع) رسید که طارق با معاویه چه گفت. علی (ع) گفت اگر طارق در آن روز کشته شده بود، در زمره شهیدان بود.

بعضی گویند که طارق بن عبد اللّه نزد علی (ع) بازگردید و نجاشی هم با او بود.

معاویه همچنان طارق را استمالت می کرد و تکریمش می نمود تا کم کم آن کدورت از دلش زدوده شد و با معاویه دل خوش کرد.

(۲) ابو العریان هیثم بن اسود، خود عثمانی بود و زنش علوی. زن او اخبار معاویه را می نوشت و در عنان اسبان پنهان می کرد و به لشکرگاه علی (ع) در صفین سر می داد. یاران علی (ع) اسبها را می گرفتند و اخبار را به علی (ع) می رسانیدند.

پس از قضیّه حکمیت روزی معاویه هیثم را گفت. آیا مردم عراق بیشتر نیکخواه علی هستند یا مردم شام نیکخواه من؟ هیثم گفت: مردم عراق پیش از آنکه بدین گونه گرفتار بلا شوند بیشتر

از مردم شام نیکخواه امیرشان بودند. معاویه گفت: این از کجا می گویی؟ گفت:

زیرا مردم عراق علی (ع) را به سبب دین داریشان دوست دارند که همه اهل بصیرت و بصراند.

ولی مردم شام تو را به سبب تمتع از دنیا دوست دارند که دنیاپرستان اهل طمع اند و چون چیزی نیابند نومید شوند. سپس- به خدا سوگند- مردم عراق دین را پس پشت افکندند و چشم به دست تو دوختند و تنها کسانی از آن بهره گرفتند که به تو پیوستند.

معاویه گفت: چرا اشعث بن قیس نزد ما نمی آید تا از آنچه داریم بهره ای برد؟ گفت: اشعث بزرگتر از آن است که سر کرده عار و ننگ باشد یا دنباله رو آزمندان. معاویه پرسید: آیا درست

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۵

است که زن تو اخبار را بر افسار اسبها می نوشت و به علی می فروخت؟ هیثم گفت: آری. ولی از این سؤال به خشم آمد. معاویه او را دلداری داد و امیدوار ساخت و وعده صله داد.

(۱) محارب بن ساعده ایادی گوید: نزد معاویه بن ابی سفیان بودم جمعی از مردم شام هم بودند و جز شامیان دیگری نبود. که معاویه گفت: ای مردم شام می دانید که تا چه حد شما را دوست می دارم و می دانید که با شما چگونه رفتار می کنم. حتما خبر یافته اید که علی (ع) با مردم عراق چه می کند و مردم شریف را با مردم گمنام و کم قدر برابر می شمارد. یکی از شامیان گفت:

دولتت پاینده باد بالهای قدرتت نشکند و فرزندت همواره در کنارت باد و فقدان تو را نبینیم.

معاویه پرسید: در باب ابو تراب چه می گویید؟ یکی از حاضران هر چه بر زبانش آمد بگفت و معاویه

خاموش بود. عمرو بن عاص و مروان بن حکم نیز زبان به نکوهش علی (ع) گشودند و به ناحق سخنانی گفتند.

یکی از مردم کوفه که خود را در میان شامیان جای داده و به مجلس در آمده بود از آخر مجلس بر جست و گفت: «ای معاویه در باب علی (ع) از کسانی سخن می پرسی که در گمراهی خویش سر گردانند و دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند، به خدا سوگند اینان را اگر از مسائل دینشان بپرسی در جواب درمانند، چگونه توانند علی (ع) و فضایل او را بشناسند. اکنون به من گوش فرا ده تا بگویم علی (ع) کیست آنسان که نه تو فضایل او انکار توانی کرد و نه آنکه بر دست راستت نشسته است- یعنی عمرو بن عاص- علی (ع) مردی است کریم الاصل و سرفراز. خدا به وجود او بنیاد فساد بر افکند و اساس شرک درنوردید و شیطان و دوستان او را فرو مالید و کاخ ستم سرنگون نمود و بساط عدل بگسترد و زبان دین بر گشاد و چشمه سار آن دلپذیر ساخت و تاریکیها را روشن نمود و ستمدیدگان را یاری کرد و بنای نفاق را فرو ریخت و از ظالمان انتقام گرفت و مسلمانان را پیروز گردانید. علی (ع) پرچم برافراشته حق است و پناه بی پناهان است و بهار روح است و ملجأ خواهندگان است و دوست و یاور گریختگان است.

چون باد رحمت است که ابرهای پراکنده را در یک جای گرد آورد تا به یکدیگر بپیوندند و یکپارچه شوند، آن گاه در جای خویش قرار گیرد و آذرخشهایش بدرخشد و رعدش بغرد و بارانش فرو ریزد و

تشنگان سیراب کند و باغها برویاند و شهرها را آب دهد و بستانها و کشتزارها سرسبز گرداند و پرگل سازد. آری علی (ع) همانند این ابر است. علی (ع) سرور عرب است و امام امت است و برترین همه آنها و داناترین همه آنها و زیباترین همه آنها و خردمندترین همه آنها.

برای مردم راه و روش هدایت بشرح بازگفت در حالی که آنان در ورطه هلاکت بودند.

به خدا سوگند، چون کارها شبهه انگیز شود و مردان جسور به وحشت افتند و چشمها در چشم خانه به خون نشیند و همگان دستخوش اضطراب شوند و شمشیرها بدرخشد در چنین حالتی علی (ع) را بینی با دلی استوار و هیبت و سطوتی بی همانند که ترسندگان بدو پناه جویند و علی (ع) آنان را زیر چتر حمایت خود گیرد و بدان هنگام و در آن هنگامه که سواران خصم در

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۶

تکٔ وتاز آینـد و عقاب حوادث بال بگشاید، علی به پایمردی اندیشه استوار و بردباری خردمندانه خود از مشورت هر صاحب خردی بی نیاز آیـد» حاضـران خاموش ماندند و معاویه فرمان داد او را از مجلس بیرون برند. و آن مرد در حالی که می گفت: «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» از مجلس بیرون شد.

معاویه سخن فصیح را دوست می داشت و چون گوینده زبان فصاحت می گشود خاموش می ماند تا سخنش به پایان آید.

(۱) دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند، عقیل بن ابی طالب بود.

ابو عمرو بن علاء [۷۲] گوید: عقیل بن ابی طالب به کوفه نزد علی (ع) آمد و از او خواستار بخشش شد، علی (ع) آنچه سهم او بود به او داد. عقیل گفت: می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی. علی (ع) گفت:

تـا روز جمعه بپـای. و عقیـل تـا روز جمعه بپاییـد. هنگـامی که امیر المؤمنین نمـاز جمعه به جای آورد، عقیل را گفت: چه می گویی در حق کسـی که به این همه مردم خیانت کند؟ عقیل گفت: بد مردی است چنین مردی. علی (ع) گفت آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی (ع) بیرون آمـد و به نزد معاویه رفت. در همان روز که وارد شـد معاویه صـد هزار درهم به او تقدیم داشت و گفت: ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟ گفت: علی را دیـدم که در فکر آتیه خود بیشتر از آن است که در اندیشه من باشـد و تو در فکر من بیشتر از آن هستی که در اندیشه آتیه خویش.

ابو عمرو گویـد: معـاویه عقیل را گفت: در شـما- ای بنی هاشم- خصـلتی است که آن را نمی پسـندم. عقیل گفت: آن کـدام خصلت است؟ گفت: نرمش. عقیل گفت: کدام نرمش؟

معـاویه گفت: همـان که تو را گفتم. عقیـل گفت: بلی در ما نرمشـی است عاری از ناتوانی و عزتی است عاری از خشونت. اما ای فرزند صخر، نرمش شما غدر است و سازش شما کفر است. معاویه گفت: ای ابو یزید نه تا به این حدّ. عقیل گفت:

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا

تا آن مرد حلیم از خطایش آگاه شود عصا

و ما علّم الانسان الّا لیعلما

را بر زمین کوبند و آدمی را تا چیزی

انّ السفاهه طیش من خلائقکم

نیاموزند عالم نشود. سفاهت و

لا قدّس اللّه اخلاق الملاعین

بی خردی از صفات و خصال شماست خداوند ملعونان را پاکیزه نگرداناد.

معاویه خواست

کلامش را قطع کند، گفت: معنی این کلمه: «طه» چیست؟ عقیل گفت:

ما هستیم و این درباره ما نازل شده نه درباره پدرت و نه درباره خاندانت. «طه» به زبان عبری یعنی: ای مرد.

ولید بن عقبه عقیل را گفت: ای ابو یزید برادرت بر هر چه ثروت بود چنگ انداخت و تو را

محروم داشت. (۱) گفت: آری و در راه رسیدن به بهشت هم بر من پیشی گرفت و هم بر تو. ولید گفت: دهان علی به خون عثمان آغشته است. عقیل گفت: تو را با قریش چه کار؟ تو در میان ما همانند کسی هستی که بزغاله ای او را شاخ زده باشد. ولید از سخن او به خشم آمد و گفت:

به خدا سوگند، اگر همه اهل زمین هم در قتل عثمان شرکت می داشتند همه مستحق عذاب می شدند و عذاب از عذاب همه این امت سخت تر است. عقیل گفت: خاموش، رغبت ما به بنده ای از بندگان علی (ع) بیشتر است از مصاحبت با پدرت عقبه بن ابی معیط.

ابو عمرو بن علاء گوید: روزی عمرو بن عاص در نزد معاویه بود که عقیل آمد. معاویه گفت: بیا به عقیل بخندیم. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمد مردی که عمویش ابو لهب است. عقیل گفت: خوشا مردی که عمه اش «حَمَّالَهَ الْحَطَبِ فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» [۷۳] است مراد او ام جمیل دختر حرب و زن ابو لهب بود که عمه معاویه می شد. معاویه گفت: ای عقیل از ابو لهب چه خبر داری؟ عقیل گفت: وقتی که به دوزخ روی به دست چپ برو ابو لهب را خواهی یافت که عمه ات حماله الحطب را

به زیر افکنده است. آیا آنکه در آتش به رو خوابیده است بهتر است یا آنکه در زیر؟ معاویه گفت: به خدا که هر دو بدند.

(۲) دیگر حنظله کاتب بود.

مغیره ضبی گوید: عدیّ بن حاتم و جریر بن عبد اللّه بجلی و حنظله کاتب از کوفه به قرقیسیا رفتند. می گفتند در شهری که عثمان را عیب کنند نخواهیم ماند.

(۳) دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند.

دیگر از یاران علی (ع) که به معاویه پیوستند ابن عشبه بود و وائل بن حجر حضرمی و خبر او در قصه بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه آمده است.

بکر بن عیسی گوید: چون خبر پراکنده شدن یاران علی (ع) و ترک کردن و فروگذاشتن آنان علی (ع) را، به معاویه رسید و شنید که علی (ع) خواسته است که ایشان را به سواد فرستد و سر بر تافته اند، بسر بن ابی ارطاه را با لشکری از مردم شام به مدینه فرستاد. بسر بیامد تا به مدینه رسید و آنان را به بیعت با معاویه فرا خواند، اجابت کردند. بسر چند خانه از خانه های انصار و غیر ایشان از شیعیان علی (ع) را آتش زد و رهسپار مکه شد و از آنجا به سوی یمن راند. در راه هر قومی را که با علی (ع) نظری خوش داشتند می کشت و اموالشان را تاراج می کرد. خبر به علی (ع) رسید. برای مردم سخن راند و نخست حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر محمد- (ص) درود فرستاد و گفت که چگونه بسر بن ابی ارطاه به یمن رفته و گفت که این همه به سبب آن است که یارانش او را فرو گذاشته اند و حق را ترک گفته اند، و چنین ادامه سخن داد:

«اگر از من که برحقم آن گونه فرمان برده بودید که دشمنانتان از فرمانروای خود که بر باطل است، فرمان می برند، بر

شما چیرگی نمی یافتند.»

مردم علی را خوش نمی داشتند و در وجودشان شک و فتنه انگیزی رخنه کرده بود. و بیشتر به

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۸

دنیا گراییده بودند و یاران و نیکخواهان او اندک شده بود. مردم بصره هم به خلاف او بودند و کینه او در دل می پروردند و نیز بیشتر اهل کوفه و قرّاءشان و اهل حجاز و اهل شام و همه قریش با او دل بد کرده بودند.

(۱) ابو فاخته [۷۴] غلام ام هانی گوید: نزد علی (ع) نشسته بودم که مردی در جامه سفر بیامد و گفت: یا امیر المؤمنین، من از شهری به نزد تو آمده ام که تو را در هیچ دوستی نیست. آنجا علی- (ع) پرسید: از کجا آمده ای؟ گفت: از بصره. گفت: اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند. من و شیعیان من در عهد و پیمان خداییم تا روز قیامت نه یک تن بر شمار ما افزوده شود و نه یک تن کم گردد.

از عبّاد ایشان (یعنی جماعتی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند) یکی هم مطرّف بن عبد اللّه بن شخّیر بود که کینه علی (ع) به دل جای داد و او را رها کرد و به معاویه پیوست.

ابن سیرین گوید: عمّار بن یاسر بر ابو مسعود داخل شد. ابن شخّیر نزد او بود. ابن شخّیر به گونه ای از علی (ع) یاد کرد که جایز نبود. عمار بن یاسر گفت: ای فاسق، تو اینجا چه می کنی؟

ابو مسعود گفت: ای ابو یقطان تو را به خدا، این مرد مهمان من است.

ابو مسعود جریری [۷۵] می گفت: سه تن از مردم بصره در دشمنی علی بن ابی طالب همدست و

همعقیده بودند: مطرّف بن عبد اللّه بن شخّیر و علاء بن زیاد و عبد اللّه بن شقیق.

ابو غسّان بصری [۷۶] گوید: عبید اللّه بن زیاد- لعنه اللّه- مساجدی در بصره بنا کرد که کارشان کینه توزی نسبت به علی (ع) و نکوهش او بود، چون مسجد بنی عدیّ و مسجد بنی مجاشع و مسجدی که در بازار علّافان بود بر ساحل و مسجدی در محلّه ازد.

در کوفه نیز فقهایی بودند که با علی دشمنی ورزیدند و او را ترک کردند و از اطاعت او خارج شدند- هر چند تشیع در کوفه غلبه داشت- از آن جمله بودند: مرّه همدانی و مسروق بن اجدع و اسود بن یزید و ابو وائل شقیق بن سلمه و شریح بن حارث قاضی و ابو برده پسر ابو موسی اشعری و نام او عامر بن عبد اللّه بن قیس بود و عبد اللّه بن قیس به مکه گریخت. مردم از او دوری می جستند. و ابو عبد الرحمن سلمی و عبد اللّه بن عکیم و قیس بن حازم و سهم بن طریف و زهری و شعبی پس از اینان.

فطر بن خلیفه [۷۷] گوید: شنیدم که مرّه [۷۸] می گفت: اگر علی شتری می بود که خاندانش با آن آب می کشیدند، برای او بهتر از این کاری بود که در پیش گرفته.

مره می گفت: علی با حسناتش بر ما پیشی گرفت و ما به سیئاتش گرفتار آمدیم (؟)

دیگر از کسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند: اسود بن یزید و مسروق بن اجدع بودند.

(۲) یحیی بن سلمه بن کهیل [۷۹] از پدرش روایت کند که گفت: اسود و مسروق نزد عایشه می رفتند و

از علی (ع) نکوهش می کردند. اما اسود با این کینه توزی بمرد ولی مسروق نمرد تا

ترجمه الغارات ،ص:۲۰۹

آن گاه که در خانه خود گوشه گرفت و بر علی (ع) درود می فرستاد.

(۱) یحیی از پدرش بازهم روایت می کند که گفت: من و زبید ایامی بر قمیر زن مسروق وارد شدیم، پس از مرگ مسروق. زن برای ما حکایت کرد که مسروق و اسود بن یزید دشنام دادن به علی (ع) را از حد گذرانیده بودند. ولی مسروق نمرد تا آن گاه که در هر نماز که در خانه می خواند بر علی (ع) درود می فرستاد. پرسیدم سبب چه بود؟ گفت: چیزی از عایشه شنیده بود که در نکوهش خوارج از پیامبر (ص) روایت کرده بود. ولی اسود با همان باور که درباره علی (ع) داشت از دنیا برفت.

(۲) دیگر ابو برده، پسر ابو موسی اشعری بود.

عبد الرحمن بن جندب گوید: ابو برده زیاد را گفت: شهادت می دهم که حجر بن عدیّ به خدا کافر بود چونان کفر علی بن ابی طالب.

و گوید: ابو برده پسر ابو موسی اشعری به ابو العادیه جهنی قاتل عمّار بن یاسر گفت: تو عمّار را کشته ای؟ گفت: آری. گفت: دستت را بگشای چون گشود بر آن بوسه داد و گفت: این دست را هرگز آتش دوزخ نسوزاند.

(۳) دیگر ابو عبد الرحمن سلمی بود.

عطاء بن سائب [۸۰] گوید: مردی به ابو عبد الرحمن گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که آنچه از تو می پرسم به من بازگویی. سپس گفت: آیا دشمنی تو با علی از آن روزی نبود که او به مردم کوفه مالی تقسیم می کرد و به تو و اهل بیتت هیچ چیز نرسید؟ گفت: حال که مرا به خدا سوگند داده ای، آری، چنین است.

سعد بن عبیده [۸۱] گوید: میان حبّان و ابو عبد الرحمن سلمی در باب علی (ع) سخنانی رفت. ابو عبد الرحمن روی به حبّان کرد و گفت: می دانی که سرورت را چه چیز به خون ریختن دلیر کرد؟- یعنی علی بن ابی طالب را- گفت: بگو تا بدانم. چه چیز او را به خون ریختن دلیر کرد؟ گفت: شنیده ایم که پیامبر (ص) به اصحاب بدر گفت: هر چه خواهید بکنید، خدا شما را آمرزیده است. یا سخنی به همین مضمون.

(۴) از مخالفان علی (ع) در حجاز، ابو هریره بود و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر و زید بن ثابت و قبیصه بن ذؤیب و عروه بن زبیر و سعید بن مسیّب.

قریش و بنی امیه یکسره مخالف او بودند.

شریح بن هانی گوید: علی (ع) می گفت: بار خدایا در برابر قریش از تو یاری می جویم.

اینان پیونـد خویشاونـدی با مرا بریدنـد و مرا محروم داشـتند و عظمت منزلت من کوچک شـمردند و همگان همـدست شده به خلاف من برخاستند.

مسیّب بن نجبه فزاری گوید: علی (ع) می گفت که هر کس از بنی امیه را یافتید سرش را در آب فرو کنید و همچنان در آب نگاهش دارید تا اندرونش پر از آب شود.

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۰

(۱) مسـور بن مخرمه [۸۲] گویـد: عمر بن خطـاب، عبـد الرحمن بن عوف را دیـد و گفت: آیا نمی خوانـدیم که با ایشان قتال کنید در پایان کار همچنان که قتال می کردید در آغاز کار؟ گفت:

بلی، و این به هنگامی

است که امیران از بنی امیه باشند و وزیران از بنی مخزوم.

ابو البختری [۸۳] گوید: مردی از مکه نزد علی (ع) آمد، علی (ع) او را گفت: وقتی که آمدی قریش و مردم در چه حال بودند؟ گفتم: قریش در میان صفا و مروه سرگرم بازیچه بودند. گفت به خدا سوگند، دوست دارم آن قدر از عمر زمان یابم که خداوند قریش را خوار و زبون و رسوا سازد.

عبد اللّه بن زبیر گوید: شنیدم که علی بن الحسین می گفت: در همه مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارند.

(۲) دیگر قبیصه بن ذؤیب بود.

عمران بن ابی کثیر گوید: به شام رفتم، در آنجا قبیصه بن ذؤیب را دیدم که مردی از عراقیان را با خود آورد و به نزد عبد الملك بن مروان برد و برای او حدیثی بیان کرد از پدرش از مغیره از پیامبر (ص) که گفت: خلیفه را قسم ندهند. عبد الملك او را جامه و دینار داد چون به مدینه آمدم سعید بن مسیب را در مسجد رسول اللّه دیدم و ماجرا به او بگفتم. سعید دستها بر هم زد و گفت: خدا قبیصه را بکشد، چگونه دین خود به دنیای فانی می فروشد؟ به خدا قسم هیچ زن خانه نشینی از خزاعه نیست مگر این گفته عمرو بن سالم خزاعی را به یاد دارد که درباره رسول اللّه (ص) می گوید:

لا همّ انیّ ناشد محمدا یعنی: بار خدایا من محمد را قسم می دهم آیا پیامبر را سوگند توان داد و خلیفه را نتوان؟ خدا قبیصه را بکشد چگونه دین خویش به دنیای فانی می فروشد.

(۳) دیگر عروه بن زبیر [۸۴] بود.

یحیی بن عروه بن زبیر گوید: چون علی را نزد پدرم یاد می کردند زبان به نکوهش می گشود. و می گفت: پسرم، به خدا سوگند مردم از او بر نگشتند مگر برای مال دنیا. اسامه بن زید نزد او فرستاد که عطای مرا برای من بفرست. و تو می دانی که اگر به کام شیر می رفتی من هم با تو بودم. علی به او نوشت به خدا سوگند این مال که در اینجاست برای کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی اموال من در مدینه است از آن هر چه خواهی بر گیر.

(۴) دیگر زهری بود.

محمد بن شیبه [۸۵] گوید: در مسجد مدینه بودم که زهری و عروه بن زبیر نشسته بودند و علی را نکوهش می کردند. این خبر به علی بن الحسین (ع) رسید. بیامد تا به نزد ایشان رسید و گفت: ای عروه پدرم (یعنی رسول اللّه) و پدرت داوری به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و زیان پدرت حکم کرد. اما تو ای زهری، اگر من و تو در مکه بودیم کوره آهنگری پدرت را به تو نشان می دادم.

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۱

(۱) دیگر سعید بن مسیّب بود.

ابو داود همدانی [۸۶] گوید: نزد سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب (ع) بیامد. سعید گفت: ای پسر برادرم نمی بینم که فراوان به مسجد رسول اللّه (ص) بیایی، آن چنان که برادران و پسر عمّان تو می آیند. عمر گفت: آیا می خواهی هر وقت که می آیم تو را به گواهی گیرم؟ سعید گفت: دوست ندارم که خشمگین شوی که از پدرت علی شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که مرا نزد خدا مقامی است که برای فرزندان عبد المطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است. عمر گفت: از پدرم هم شنیده ای که می گفت: هر سخن حکمت که در دل منافق باشد تا نمرده است آن را بر زبان خواهد آورد؟ سعید گفت: ای پسر برادرم، آیا مرا در زمره منافقان می آوری. عمر گفت: چیزی بود که به تو گفتم و بازگشت. ترجمه الغارات ۲۱۱ (۱) دیگر سعید بن مسیب بود. ..... ص : ۲۱۱

دم شام دشمنان خدا بودند و دشمنان کتاب او و رسول او و اهل بیت رسول او. مردمی رذل بودند و جفا جوی

و گمراه. یاران ستمکاران و دوستان شیطان رجیم.

میسره گوید: علی (ع) گفت: با هر امامی که بعد از من آید با مردم شام پیکار کنید.

(۲) دیگر عمر بن ثابت بود.

واقدی گوید: عمر بن ثابت که از ابو ایوب انصاری حدیث «شش روز از شوال را» روایت کرده در شام سوار می شد و در روستاها می گردید. چون به روستایی در می آمد، مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم، علی بن ابی طالب مردی منافق است، در شب عقبه می خواست به رسول اللّه (ص) آسیب برساند پس لعنتش کنید. مردم این روستا لعنت می کردند و او به روستای دیگر می رفت. او در ایام معاویه بود.

(۳) دیگر مکحول بود.

حسن بن حر گوید: مکحول را دیدم، مردی بود دل آکنده از بغض علی بن ابی طالب (ع) و من همواره با او سخن گفتم تا نرم شد و دیگ کینه اش از جوشش بیفتاد.

عبد الرحمن بن ابی بکره گوید: از علی (ع) شنیدم که می گفت: آنچه من دیدم هیچ یک از مردم روزگار ندید. سپس در گریه شد.

فرات بن احنف [۸۷] گوید: علی (ع) برای مردم سخن می راند و می گفت: ای مردم من هدایت را چونان بینی و چشمان هستم- و به دست خویش به صورت خود اشارت فرمود- ای مردم اگر راهیان راه هدایت اندک هستند بیمناک مشوید، زیرا مردم بر خوان طعامی گرد آمده اند که مدت سیری اش کوتاه است و زمان گرسنگی اش دراز. و از خدا یاری می جویم. ای مردم، مردم را خشنودی و خشم از چیزی در عواقب آن شریک می سازد و بدانید که کشنده ماده شتر قوم ثمود یک تن بود ولی همه آن قوم را عذاب در بر گرفت، زیرا در دل خواستار کشتن آن بودند و خدای تعالی فرماید: «یارشان را ندا دادند و او شمشیر بر گرفت و آن را پی کرد [۸۸]»

پیامبر خدا از سوی خدا به آنان گفت: «ماده شتر خدا را به آبشخورش واگذارید. تکذیبش کردند و شتر را

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۲

پی کردند [۸۹]» (۱) ای مردم، بدانید که هر که پندارد که کشنده من مؤمن است او نیز در قتل من شریک است. ای مردم هر که به راه درست رود به آب رسد و هر که راه کج پیش گیرد به سراب بیابان گرفتار آید. ای مردم شما را از حاجبان درگاه ضلالت خبر ندهم؟ آری در آخر الزمان رسواییهاشان آشکار شود.

ابو عقیل از علی (ع) روایت کند که گفت: مسیحیان در این مسأله و در این مسأله با یکدیگر اختلاف کردند و یهودیان نیز در این مسأله و در این مسأله. ای امت اسلام می بینم که شما نیز در چیزهایی با یکدیگر اختلاف خواهید کرد و یک فرقه در خواهید افزود بدانید که همه فرقه ها گمراهند مگر من و کسانی که از من متابعت می کنند.

حبیش بن معتمر [۹۰] گوید: در صحن مسجد کوفه نزد علی (ع) رفتم و گفتم: یا امیر المؤمنین، روز را چگونه به شب آوردید؟ گفت؛ در حالتی که دوستدار دوستدارمان بودم و دشمن دشمنمان. دوست خود را دیدم که به سبب دوستی ما به رحمت خدا می بالید و منتظر آن بود و دشمن خود را دیدم که بنیان خود بر کنار سیلگاهی که آب زیر آن را شسته نهاده و چنان می بینم که در آتش جهنم سرنگون شده و چنان است که درهای بهشت را می بینم که بر روی بهشتیان گشاده است. گوارا باد اهل رحمت را رحمتشان و بدبختی باد برای اهل آتش. آنکه خواهد که بداند

که دوستدار ماست یا خصم ما، دل خویش به محبت ما بیازمایـد. هیچ کس از بندگان خدا ما را دوست ندارد مگر آنکه خدا او را برای دوستی ما برگزیده باشد و هیچ کس از بندگان خدا ما را دشمن ندارد مگر آنکه خدا او را برای دشمنی ما برگزیده باشـد. ما نجابیم و پیشوایی از خانـدان ما پیشوای همه پیامبران است و من سرور همه اوصـیایم، من از گروه خدایم و از گروه رسول او و اما جماعت ستمگران گروه شیطانند و شیطان از ایشان است.

حسـن بـن علی (ع) گویـد کـه از علی (ع) شـنیدم کـه می گفـت: از رسـول اللّه (ص) شـنیدم کـه می گفـت: اهـل بیت من و دوستداران آنها از امت من اینچنین بر من وارد شوند- و انگشتان سبابه به هم چسباند- و میانشان جدایی نیست.

ابو الجحّاف [۹۱] از مردی کـه از او نـام برده، حکـایت کنـد کـه در رحبه بر علی (ع) داخـل شدنـد، و علی (ع) بر روی تخت کوتاهی نشسته بود. از ایشان پرسید. به چه انگیزه آمده اید؟ گفتند:

به انگیزه حب تو و شنیدن سخن تو، یا امیر المؤمنین. علی (ع) گفت: به خدا؟ گفتند: به خدا.

گفـت: بدانیـد کـه آنکه مرا دوست دارد مرا ببینـد، آنجـا که دوست دارد مرا ببینـد و آنکه مرا دشـمن دارد مرا ببینـد آنجـا که دوست نـدارد مرا ببینـد. سـپس گفت: هیـچ کس، بیش از من، همراه پیامبر خـدا، خـدا را نپرستید. ابو طالب بر سـر من و پیامبر (ص) آمد و من و او در سجده بودیم.

ابو طالب گفت: آیا سجده می کنید؟ سپس مرا گفت: یاریش کن، یاریش کن و همچنان مرا به

یاری و مددکاری او تحریض می کرد.

حبّه عرنی از علی روایت کند که می گفت: اگر همه عمر روزه بداری و همه شب نماز

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۳

بگزاری و در میان رکن و مقام به شهادت رسی، خداوند تو را در روز قیامت با همان میل و هوا که داری هر چه باشد، زنده کند، اگر میل و هوای تو بهشتی باشد به بهشت می روی و اگر میل و هوای تو دوزخی باشد به دوزخ می روی.

(۱) علی (ع) گوید: هر کس که ما اهل بیت را دوست بدارد، باید مهیای بلاهایی باشد. و گفت: دو گروه به سبب من به هلاکت رسند: یکی آنکه در محبت من افراط کند و یکی آنکه در دشمنی من کارش به افترا کشد.

علی (ع) گوید: سه گروه به سبب من هلاک شوند و سه گروه نجات یابند. آن سه گروه که هلاک شوند، یکی آنکه مرا لعنت می کند. دو دیگر آنکه می شنود و اقرار می آورد و سوم عامل گناه و آن پادشاه شادخواری است که مردم لعنت به مرا وسیله تقرب به او گیرند و در نزد او از آیین و عقیدت من برائت می جویند و در حب من نزد او طعن می کنند و حال آنکه حب من حب رسول اللّه (ص) است و دین من دین اوست. اما آن سه گروه که به سبب من نجات می یابند، یکی دوستدار وابسته به من و دوم دشمن دشمن من و سه دیگر دوست دوست من. چون بنده ای مرا دوست دارد و دوست مرا نیز دوست دارد و دشمن مرا دشمن دارد، چنین کسی از من پیروی می کند. پس هر کس باید قلب خود را

بیازماید خداوند در درون هیچ کس دو قلب جای نداده است که با یکی دوست بدارد و با یکی دشمن. هر که در دلش محبت ما با محبت دیگری آمیخته شود و مردم را بر ضد ما بر انگیزد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است.

ربیعه بن ناجد گوید: علی (ع) می گفت: رسول اللّه (ص) مرا فراخواند و گفت: یا علی تو نیز همانند عیسی هستی: یهودیان با او دشمنی کردند تا آنجا که به مادرش تهمت زدند و مسیحیان با او دوستی ورزیدند تا آنجا که او را منزلتی نهادند که نه از آن او بود.

علی (ع) گوید: به سبب من هلاك شود دوستداری که در دوستی من افراط ورزد و دشمنی افترازننده که خصومتش با من سبب شود که به من بهتان زند. بدانید که من پیامبر نیستم و بر من وحی نازل نمی شود ولی تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا عمل می کنم. آنچه شما را فرمان می دهم در اطاعت خدای تعالی، بر شماست که از من اطاعت کنید چه شما را خوش آید و چه ناخوش آید. اما اگر من یا دیگری جز من شما را به معصیت خدا فرمان دهد، در معصیت اطاعت نشاید. آن گاه سه بار گفت که: اطاعت در کار نیک است.

محمد بن حنفیّه گوید: هر که ما را دوست بدارد خداوند سود آن به او رساند اگر چه در دیلم اسیر باشد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۵

(۱) حرکت بسر بن ابی ارطاه و حمله و تاراج او بر مسلمانان و اهل ذمّه و گرفتن او اموال را و بازگشتش به شام

اشاره

ابو روق گوید: آنچه سبب شد که معاویه بسر بن ابی ارطاه را به حجاز و یمن روانه دارد، این بود که قومی بودند در

صنعاء از پیروان عثمان که کشتن او را امری منکر می پنداشتند ولی دارای نظام و رئیسی نبودند. اینان با وجود علاقه ای که در دل با عثمان داشتند با علی (ع) بیعت کرده بودند. عامل علی (ع) در این روزگار در صنعاء، عبید اللّه بن عباس بود و عامل او در جند سعید بن نمران.

چون مردم در عراق در باب علی اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند، اینان نیز که در یمن بودند به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند و خلاف آشکار نمودند. این خبر به عبید اللّه بن عباس رسید نزد جماعتی از سرانشان کس فرستاد و گفت: این چه خبرهایی است که از شما به من رسیده؟

گفتند: همچنان قتل عثمان را منکر می داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که در خون او سعی کرده اند مجاهدت کنیم. عبید اللّه بن عباس آنان را به زندان کرد. اینان که در صنعاء بودند به یاران خود در جند نوشتند مردم جند نیز بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از جند بیرون راندند و شورش آشکار کردند. از مردم صنعاء کسانی که با آنان همعقیده بودند به ایشان پیوستند.

جماعتی هم که سودای انتقام خون عثمان در سر نداشتند به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

عبید اللّه و سعید بن نمران و پیروان علی (ع) با آنان رویاروی شدند ابن عباس سعید را گفت: می بینی که چگونه بر ضد ما متحد شده اند و اینک در نزدیکی ما هستند و من نمی دانم که اگر

با آنان پیکار کنیم سرنوشت چه خواهد شد. بیا به امیر المؤمنین ماجرا بنویسیم و از شمار آنان و جایگاهشان آگاهش کنیم. پس به علی (ع) چنین نوشتند:

«امّا بعد، به امیر المؤمنین خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شوریده اند و اظهار می دارند

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۶

که معاویه کارش بالا گرفته و بیشتر مردم ربقه طاعت او بر گردن نهاده اند. (۱) ما با پیروان امیر المؤمنین و کسانی که در اطاعت او هستند به سوی آنان رفتیم. این کار آنان را بیشتر به خشم آورد و بر مقاومت تحریض کرد. پس در مقابل ما صف آرایی کردند و هر کس را از هر جا که بود فراخواندند و کسانی هم که با آنان همرأی نبودند به انگیزه ندادن حق مفروض خدا- یعنی زکات- بر ضد ما علم مخالفت بر داشتند. اینان تا کنون از ادای آنچه بر ایشان مقرر شده بود سر بر نمی تافتند و ما نیز بیش از حق مقرر چیزی نمی گرفتیم. آری، شیطان بر آنان غلبه یافته. اکنون وضع ما بهتر از آنهاست. آنچه ما را از پیکار بازمی دارد انتظار فرمان مولای ما امیر المؤمنین است- ادام اللّه عزّه و أیّده- خداوند در همه کارها آنچه خیر امیر المؤمنین است پیش آورد. و السلام.»

وقتی که نامه آن دو رسید، بر علی (ع) گران آمد و خشم گرفت و در پاسخشان نوشت:

«از عبد اللّه (علی) امیر المؤمنین به عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران. سلام بر شما باد.

خدای یکتا را که خدایی جز او نیست حمد می کنم.

اما بعد، نامه شما به من رسید، از شورش این شورشگران یاد کرده بودید و در عین خردی بزرگشان

جلوه داده بودید و در عین اندک مایگی، پرشمار. دانستم که بزدلی شما و حقارت شما و پراکندگی رأی شما و سوء تدبیر شماست که جماعتی را که همواره مترصد شما بوده اند اینچنین بر شما شورانیده است و جماعتی را که جرئت رویارویی با شما را نداشتند در برابرتان قرار داده است. چون رسول من بیاید بر سر آن قوم روید و نامه من بر آنها بخوانید و آنان را به چیزی که خیر آنهاست و ترس از پروردگارشان دعوت کنید. پس اگر اجابت کردند خدا را سپاس می گوییم و از آنها می پذیریم و اگر سر پیکار داشتند، از خدا یاری می جوییم و عادلانه پیکار می کنیم، که خداوند خائنان را دوست ندارد. و السلام علیکما.»

کلبی گوید: علی (ع) یزید بن قیس ارحبی را گفت: نمی بینی که قوم تو با ما چه کرده اند؟

یزید گفت: من یا امیر المؤمنین- به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم و کارشان بسازم و اگر خواهی به ایشان نامه ای بنویس و بنگر که چه پاسخ دهند. پس علی (ع) این نامه به ایشان نوشت:

(۲) بسم اللّه الرحمن الرحیم «از بنده خدا، علی امیر المؤمنین بر کسانی از مردم جند و صنعاء که جدایی گزیده اند و غدر کرده اند.

امّا بعد، حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست. خداوندی که حکمش به تأخیر نیفتد و قضایش بازنگردد و مجرمان از خشمش نرهند. خبر رسید که گروهی جدا از دیگران ساخته اید و راه شقاق پیموده اید و از دین خویش اعراض کرده اید و پس از آنکه پیمان فرمانبرداری بسته اید و دست به شورش

ترجمه

زده اید. (۱) از اهـل خرد، و دینـداران بی شـائبه و پارسایان راست گفتار و راست کردار در باب آغاز شورش شـما و آنچه در دل نهان کرده اید و آنچه موجب عصـیان شـما گشـته سخن پرسیدم، چیزهایی که گفتند اعمال شورشگرانه شما را توجیه نمی کنـد و جایی برای عذری آشـکار و کلامی در خور و دلیلی روشن باقی نمی گذارد. چون رسول من به نزد شـما آمد در حال پراکنـده شویـد و به خانه های خود رویـد، شـما را عفو می کنم. از خدا بترسـید و به اطاعت بازآیید تا بر جاهلانتان ببخشایم و دوران از مـاجرا را نیکو نگه دارم و در میان شـما بساط عـدل بگسترم و به کتاب خـدا عمل کنم. و اگر سـر برتافتیـد و نکردید آنچه بایدتان کرد پس آماده پیکار باشـید که سواران جنگجوی من در لشـکری کشن بر سـر شـما خواهند آمد و اهل طغیان و عصـیان را گوشـمال خواهند داد و در زیر سنگهای آسیاب جنگ خردشان خواهند کرد. هر که نیکی کند به سود اوست و هر که بدی کند بر زیان اوست. و پروردگار تو بر بندگان خود سـتم روا ندارد. بدانید که هیچ سـتاینده جز پروردگارش را نستاید و هیچ ملامتگر جز خود را ملامت نکند و السلام علیکم.»

نـامه را با مردی از قبیله همـدان فرسـتاد. رسول علی (ع) بیامـد و نامه بیاورد ولی چنـدی پاسـخ ندادنـدش. گفت: وقتی که می آمدم امیر المؤمنین را دیدم که یزید بن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. این سخن در میان پیروان عثمان شایع شد. گفتند: ما

گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبید اللّه ابن عباس و سعید بن نمران را از بلاد ما عزل کند. رسول به نزد علی (ع) بازگردید و خبر قوم بازگفت.

اما باقی داستان: معاویه بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه را به یمن فرستاد. عبد اللّه بن عاصم [۹۲] گوید: چون شورشیان شنیدند که علی (ع) یزید بن قیس را می فرستد، نزد معاویه کس فرستادند و ماجرا در نامه ای به او نوشتند که با این شعر آغاز می شد:

معاوی الا تسرع السیر نحوناای معاویه اگر شتابان به سوی ما نیایی

نبایع علیا او یزید الیمانیا

یا با علی بیعت می کنیم یا با یزید یمنی.

چون نامه به معاویه رسید، بسر بن ابی ارطاه را که مردی سخت دل و خونریز و بی رحم بود،- فراخواند و راهی یمن نمود و فرمان داد که از راه حجاز و مکه و مدینه رود تا به یمن رسد و گفت که چون به مکانی رسیدی که مردمش در اطاعت علی بودند، نخست زبان برگشای و چنان تهدید کن که یقین کنند از تو رهایی نیابند و تو بر آنها چیره خواهی شد- سپس اندکی از آنان دست بدار و به بیعت با من دعوت کن، و هر کس که سر برتافت بکش و شیعیان علی را هر جا که

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۸

یافتی بکش.

(۱) از جانب دیگر از یزید بن جابر ازدی [۹۳] روایت شده که گفت: در عصر خلافت عبد الملک بن مروان از عبد الرحمن بن مسعده شنیدم که چون سال چهلم هجری فرا رسید مردم شام می گفتند که علی (ع) مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به

لشکرگاه او نرفته است و می گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده. من با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عقبه رفتیم و گفتیم که مردم شک ندارند که در عراق میان یاران علی تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آنکه بار دیگر متحد شوند، یا علی بتواند امور پریشیده خویش سامان دهد، ما را به عراق ببرد گفت: آری با او گفتگو کرده ام، حتی کار به سرزنش و ملامت کشید آنسان که ملول شد و دیدار مرا ناخوش پنداشت و به خدا سوگند رها نکنم تا آنچه برای آن به نزد من آمده اید به او برسانم.

پس بر معاویه داخل شد و او را از آمدن ما و سخن ما خبر داد. معاویه ما را رخصت داد که داخل شویم. چون داخل شدیم گفت: این چه خبری بود که ولید از شما آورد. گفتیم همه مردم می دانند و می گویند. دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه.

اگر تو بر سر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد. معاویه گفت: من از رأی و رای- زنی با شما بی نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فرامی خوانمتان. ولی این کسان که می گویید با فرمانروای خویش طریق تفرقه می پیمایند و میانشان خلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجت نرسیده که با حمله ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم

چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مباد مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، که من خود از طریقی آنان را فرو خواهم گرفت که هم شما را خوشتر آید و هم هلاک آنان را در پی داشته باشد. اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده ام سپاهیان من روزی در جزیره اند و روزی در حجاز و در همین گیرودار مصر را فتح کردیم با فتح آن دوستان ما عزت یافتند و دشمنان ما به مذلت افتادند. بزرگان عراق هم وقتی می بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست، شما را نیرو می دهد و آنان را ناتوانی می بخشد. شما را عزیز می گرداند و آنان را ذلیل. پس صبر کنید و شتاب مکنید که من هر وقت فرصت مناسب یافتم، از چنگش فرو ننهم.

(۲) از نزد او بیرون آمدیم و برتری نظر او شناختیم و در جایی در همان نزدیکی نشستیم. پس از بیرون آمدن ما معاویه از پی بسر بن ابی ارطاه که مردی از بنی عامر بن لؤیّ بود، فرستاد چون بیامد او را با سه هزار سپاهی رهسپار نبرد کرد و او را گفت: همچنان برو تا به مدینه رسی. در

ترجمه الغارات ،ص:۲۱۹

راه که می روی مردم را از خانه هایشان بران و به هر جا که رسی وحشت برپا کن و به هر کس که رسی اگر در اطاعت ما نبود اموالش تاراج کن. (۱) وقتی که به مدینه درآمدی چنان بنمای که آهنگ کشتارشان داری و اعلام کن

که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنها را خواهی کشت. پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز. و همچنان می رو تا به صنعاء و جند رسی. ما را در آنجا پیروانی است و نامه های آنها به نزد من آمده است.

بسر بن ابی ارطاه در حرکت آمد تا به دیر مرّان رسید. سپاه خود عرض داد، چهار صد تن از آنان از رفتن بازمانده بودند. با دو هزار و ششصد تن به راه خویش ادامه داد.

ولید بن عقبه چون ماجرا بشنید گفت ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر برد او به مدینه لشکر می فرستد، مثل ما و او همان است که گفته اند «من از سها می گویم و او ماه را به من می نمایاند» چون معاویه شنید به خشم آمد و گفت: می خواهم که این احمق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمال دهم. ولی از خطایش درگذشت.

بسر بن ابی ارطاه با باقی سپاهش همچنان می رفت. بر سر هر آبی که می رسید اشترانی را که برای آب دادن آورده بودند می گرفت و یاران خود بر آنها سوار می کرد. تا به آب دیگری می رسیدند، آن گاه آن اشتران بازمی گردانیدند و اشتران اینان می ستاندند و همواره چنین می کرد تا به مدینه رسید.

قبیله قضاعه استقبال کردند و گوسفندهایی برایشان کشتند و آنها به مدینه داخل شدند.

عامل علی (ع) در مدینه در این روزها ابو ایّوب

انصاری بود تا خبر شنید از شهر بگریخت. بسر به شهر در آمد و برای مردم سخن راند و دشنامشان داد و تهدیدشان کرد و وعده های وحشت آور داد. و گفت: رویتان زشت باد، خداوند مثلی زده است که «دهی بود ایمن و مطمئن که روزیشان به فراوانی می رسید [۹۴] ...» شما همانند مردم این ده هستید که اینک گرفتار رنج و عذاب شده اید. شهر شما جای مهاجرت پیامبر (ص) بود و خانه او بود و مکان قبر او و منازل خلفای بعد از او. نعمت پروردگارتان را سپاس نگفتید و حق امامان خود رعایت نکردید. در برابر شما خلیفه خدا به قتل رسید. شما برخی در قتل او دست داشتید و برخی او را فرو گذاشتید و به یاریش برنخاستید. بعضی شماتت کردید و خوشدل شدید و بعضی مترصد قتل او بودید تا اگر به سود مؤمنان تمام شود بگویید آیا ما هم با شما نبودیم؟ و اگر به سود کافران بود بگویید آیا شما را در کارتان یاری ندادیم؟

و شرّ مؤمنان از سر شما دفع نکردیم؟ آن گاه بسر انصار را دشنام داد و گفت ای جهودان، ای برده زادگان بنی زریق و بنی نجّار و بنی سالم و بنی عبد الاشهل. به خدا سوگند فرو- می کوبمتان آنچنان که دلهای تشنه و سوزان مؤمنان و آل عثمان خنک گردد. به خدا سوگند

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۰

چنان نابودتان می کنم که چون امتهای پیشین از شما سخن گویند. (۱) بسر بن ابی ارطاه وعید و تهدید به جایی رسانید که مردم بترسیدند که نزد حویطب بن عبد العزی استغاثه کردند و گویند او شوی مادرش بود. حویطب بر منبر قرار

گرفت و گفت: ای بسر عشیره تو و انصار رسول اللّه (ص) قاتلان عثمان نیستند و حویطب همچنان می گفت تا بسر آرام گرفت. سپس مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم بیعت کردند. بسر فرود آمد و خانه هایی را به آتش کشید. از جمله خانه زراه بن جرول یکی از بنی عمرو بن عوف و خانه رفاعه بن رافع زرقی و خانه ابو ایوب انصاری. چون جابر بن عبد اللّه انصاری را در روز بیعت ندید، گفت: بنی سلمه چرا جابر را نمی بینم؟ شما را امان نمی دهم تا جابر بن عبد اللّه را بیاورید.

جابر به ام سلمه (رض) پناه برده بود. ام سلمه نزد بسر کس فرستاد تا شفاعت کند و بسر گفت: مگر بیعت کند تا امانش دهم. ام سلمه جابر را گفت: ای جابر برو و بیعت کن و به پسر خود عمر گفت: برو و بیعت کن. پس هر دو رفتند و بیعت کردند.

وهب بن کیسان [۹۵] گوید که جابر گفت: معاویه بسر بن ابی ارطاه را به مدینه فرستاد تا از مردمش همگان بیعت بگیرد. بنی سلمه نزد او آمدند. بسر بن ابی ارطاه گفت: آیا جابر هم در آن میان هست؟ گفتند: نه. گفت: پس بازگردید که من از کس بیعت نگیرم تا جابر هم حاضر شود. قوم من نزد من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند که با ما بیایی و بیعت کنی و نگذاری خون تو و خون قومت بر زمین ریزد. که اگر چنین نکنی مردانمان را به کشتن دهی و زن و فرزندانمان را به اسارت. جابر گوید: از آنان آن شب

را مهلت خواستم، و نزد ام سلمه زوجه رسول اللّه (ص) رفتم و ماجرا بازگفتم. ام سلمه گفت: پسرم برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسر برادرم را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می دانم که این بیعت ضلالت است.

بسر چند روز درنگ کرد، سپس گفت: مردم را عفو کردم هر چند شایان این عفو نیستند.

قومی که امامشان در برابرشان کشته شود شایسته آن نیستند که عذاب از ایشان بازداشته شود.

فرضا که من در این دنیا شما را عفو کنم، امیدم این است که از رحمت حق تعالی محروم خواهید ماند. اکنون ابو هریره را به جانشینی خود بر می گزینم مباد آنکه خلاف او کنید. سپس رهسپار مکه شد.

ولید بن هشام گوید: معاویه بسر بن ابی ارطاه یکی از بنی عامر بن لؤیّ را فرستاد تا هر کس را که پیرو علی (ع) است بکشد. آن مرد به مدینه آمد و بر منبر رسول اللّه (ص) فرا رفت و گفت:

ای مردم مدینه ریشهای خود خضاب کردید و ریش عثمان را به خونش رنگین ساختید، به خدا سوگند، در این مسجد هر کس را که ریشش را خضاب کرده است خواهم کشت. سپس یاران خود را گفت که درهای مسجد را ببربندند و می خواست همه را بدون هیچ پرسشی بکشد.

عبد اللّه بن زبیر و ابو قیس مردی از بنی عامر بن لؤیّ برخاستند و از او خواستند که چنین نکند.

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۱

او نیز از کشتنشان دست بداشت و از مدینه بیرون آمد و راهی مکه شد. وقتی که به نزدیکی مکه رسید قثم بن العباس

بگریخت. و او عامل علی (ع) در مکه بود. بسر به مکه در آمد و زبان به دشنامشان گشود و تهدیدشان کرد و از مکه بیرون آمد و شیبه بن عثمان حجبی را بر آنان امارت داد.

(۱) کلبی گوید: چون بسر از مدینه رهسپار مکه می شد در راه شماری از مردان را کشت و اموال بسیاری را تاراج کرد. خبر به مردم مکه رسید، همگان شهر را واگذاشتند و گریختند. قثم بن عباس نیز از شهر بیرون رفت و مردم شیبه بن عثمان را به امارت خویش برگزیدند. پس جماعتی از قریش به دیدار بسر رفتند. بسر آنان را دشنام داد و ناسزا گفت، و گفت: به خدا سوگند اگر بگذارند عقیده خویش درباره شما به کار بندم یک تن باقی نگذارم که بر روی زمین راه برود. گفتند: تو را به خدا سوگند دهیم به خاندان و عشیره خود رحم کن. بسر هیچ نگفت.

سپس به مکه داخل شد و گرد خانه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و چنین سخن آغاز کرد:

«سپاس خدای را که دعوت ما پیروز گردانید و میان ما الفت افکند و دشمن ما زبون گردانید بدین گونه که جمعی را کشت و جمعی را طرد کرد. این پسر ابو طالب است که در ناحیه عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا نموده و او را تسلیم گناهش کرده. یارانش از گرد او پراکنده شده اند و کینه او در دل پرورده اند. اکنون معاویه که می خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خویش بر باد مدهید و

با او بیعت کنید.»

بسر نگریست و سعید بن عاص را ندید. چند روز درنگ کرد و سپس چنین گفت: «ای مردم مکه شما را عفو کردم. از مخالفت حذر کنید به خدا سوگند اگر چنین نکنید کاری می کنم که ریشه شما بر کنده شود و اموالتان به تاراج رود و خانه هایتان ویران گردد.»

بسر از مکه به طائف رفت. مغیره بن شعبه با او دیدار کرد و گفتگو نمود.

و نیز از طریق دیگر شنیده ام که چون بسر از مکه رهسپار طائف گردید مغیره به او نوشت:

«اما بعد، خبر یافتم که به حجاز آمده ای و به مکه رفته ای و بر آنان که در دلهایشان زنگ تردید بوده سخت گرفته ای و از گناهکاران عفو کرده ای و خردمندان را نواخته ای. رأی و روش تو را می ستایم به همین راه ادامه بده که راهی نیکوست که خداوند اهل خیر را پاداش خیر دهد.

خداوند ما را و تو را در زمره امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر و روندگان راه حق و بسیار یاد کنندگان از خدا قرار دهد.»

در این سفر بسر مغیره را دیدار کرد و گفت: ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را هلاک کنم.

مغیره گفت: می خواهم که در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت در آمده ای خبر سختگیری تو را با دشمنان امیر المؤمنین عثمان شنیده ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته ای. اما اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه خدا مرتکب گناه

شده ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده ای.

(۱) بسر مردی از قریش را به تباله

فرستاد، در آنجا شماری از شیعیان علی (ع) بودند بسر فرمان داد که همه را بکشد و اموالشان تاراج کند. بعضی در این مورد با او سخن گفتند و گفتند که اینان قوم تواند، دست از ایشان بدار تا مگر از بسر نامه امان بیاوریم. منیع باهلی راهی طائف شد و نزد بسر شفاعت کرد. جماعتی از مردم طائف را هم واداشت تـا در این بـاب با او سخن گفتند و نامه آزادی ایشان طلب کردند. بسر پذیرفت. ولی در نوشتن نامه مماطله می کرد به این خیال که آنها کشته شوند و نامه وقتی برسد که آنها سر باخته باشند. عاقبت نامه امان نوشت و به منیع باهلی داد. منیع به خانه آمد. او در خانه یکی از مردم طائف فرود آمده بود و باروبنه اش در نزد او بود. قضا را زن در خانه نبود، منیع هم ردای خویش بر پشت اشترش افکند و بر آن سوار شد و روز جمعه و شب شنبه را همچنان به تاخت بیامد و هیچ نیاسود تا نیمروز به تباله رسید. نامه بسر دیر رسیده بود و آن مردم را برای کشتن آورده بودند. یکی را پیش آوردند و مردی از شامیان شمشیر او زد ولی شمشیرش بشکست. شامیان گفتند که شمشیرهای خود با آفتاب گرم کنید تا نرم شود. پس شمشیرهای خود در برابر آفتاب به جنبش آوردند و منیع برق شمشیرها را بدید و جامه خود در هوا تکان داد. قوم گفتند: درنگ کنید که این سوار خبری می آورد. صبر کردند تا برسید. منیع بود. از اشتر فرو جست و نامه به آنها داد. مردی که برای

کشتن پیش آورده بودند و بر او شمشیر زده و شمشیر شکسته بود برادر او بود. فرمان شد که همه آزاد شوند.

سنان بن ابی سنان [۹۶] گوید: چون مردم مکه را از کارهای بسر خبر رسید بترسیدند و از شهر گریختند پسران عبید اللّه بن عباس- سلیمان و داود- نیز از شهر بیرون آمدند. مادر این دو ام حکیم جویریه دخت خالد بن قارظ کنانی بود. از خلیفان بنی زهره، این دو با مردم مکه می رفتند و در نزدیکی چاه میمون آن دو را گم کردند. میمون حضرمی صاحب این چاه برادر علاء بن حضرمی بود. قضا را به دست بسر گرفتار آمدند و بسر هر دو را سر برید و مادرشان در مرثیه آن دو چنین می گفت:

ها من احسّ بابنيّ اللّذين هما

هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر

كالدرتين تشظّى عنهما الصدف

من، که چون دو مرواریدند از صدف جدا مانده

ها من احس بنبيّ الذين هما

هان چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من

سمعى و قلبى و قلبى اليوم مختطف

که همانند گوش من و دل من بودند، دل

ها من احسّ نيّتى الذين هما

از کف ربوده من. هان چه کسی خبر دارد

مفح العظام فمخّى اليوم مزدهف

از دو پسر من که مغز استخوان من بودند مغز از هم پاشیده استخوان من.

چون بسر به طائف در آمد و مغیره با او سخن گفت، در پاسخ او گفت: با من به راستی سخن گفتی و نیکخواهی نمودی. بسر شب را در آنجا به سر آورد و بامداد بیرون آمد. مغیره ساعتی

مشایعتش کرد، سپس با او وداع کرد و بازگردید.

(۱) بسر برفت تا به بنی کنانه

رسـید، پسـران عبیـد اللّه بن عبـاس، عبـد الرحمن و قثم در نزد آنها بودنـد. مادرشان جویریه نام داشت و دخت خالـد بن قارظ کنانی بود و قارظ از خلیفان بنی زهره بود. عبید اللّه پسـرانش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود. چون بسر بر سرشان لشکر برد، آهنگ قتل آن دو را نمود. چون مرد کنانی چنان دید به خانه رفت و با شمشیر آخته بیرون آمد.

بسـر گفتش مـادرت در عزایت بگریـد، مـا قصـد قتل تو نداشـته ایم از چه روی خویشـتن به کشـتن دهی؟ گفت: برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده اند، آمده ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم. او بی آنکه سپر و کلاه خودی داشـته باشد بر بسر و یاران او حمله نمود و می خواند:

آلیت لا یمنع حافات الدار

سوگند می خورم که دفاع نکند از صاحبان-

و لا یموت مصلتا دون الجار

خانه و از آنان که پناه آورده اند به خانه

الّا فتی اروع غیر غدار

جز مردی با تیغ آخته و پایبند عهد و پیمان.

و همواره شمشـیر می زد تا کشـته شد. بسـر آن دو پسر پیش آورد و بکشت. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه ها بیرون آمدند، یکی از ایشان گفت: این مردان را که می کشـی، چرا کودکان را می کشـی؟ به خـدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می کشته اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بیرحمی و قطع خویشاوندی اسـتوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است. بسـر گفت: به خدا قصد آن دارم که شمشـیر در شـما زنان بگذارم و یک تن از شما زنده نگذارم زن گفت: چقدر دوست دارم

که چنین کنی. و جویریه ابیات خود بسرود.

ها من احسّ بابنی الذین هماکالدرتین تشظی عنهما الصدف و ما زین پیش این شعرها آوردیم. و گویند که بسر پسران عبید اللّه بن عباس را در راه صنعاء سر برید. خدا بر بسر نبخشاید.

کنانی گوید: بسر از طائف به نجران رفت و در آنجا عبد اللّه اصغر بن عبد المدان را کشت.

او را عبد الحجر می گفتند و پسرش مالک را نیز به قتل آورد. بعضی گویند که عبد اللّه را نکشت بلکه مالک را کشت و مردی دیگر از فرزندان عبد المدان را.

شاعری از قریش آنها را چنین مرثیه گوید:

و لو لا آن تعنّفنی قریش

اگر نه بیم از سرزنش قریش بود

بکیت علی بنی عبد المدان

بر پسران عبد المدان می گریستم

لهم ابوان قد علمت معدّ

آنان را پدران و مادرانی بود که

علی انبائهم متفضلان

بسی برتر از فرزندان خود بودند.

عبد اللّه بن عبد المدان پدر زن عبید اللّه بن عباس بود. بسر او را گرفت و کشت. و سپس پسرش مالک را که در یمن حتی برتر از پدر بود بخواند و گردنش را بزد.

بسر همه مردم نجران را گرد آورد و به سخنانی تهدیدآمیز و وحشت انگیز پرداخت و گفت:

ای مسیحیان، ای بوزینه زادگان، بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من رسد بازمی گردم و چنان می کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود، تا می توانید جانب احتیاط از دست مدهید.

(۱) بسر از نجران به ارحب رفت و در آنجا ابو کرب را که اظهار تشیع می کرد بکشت و گویند او سرور بادیه نشینان قبایل همدان بود. او را پیش آورد و به

گونه ای دلگداز بکشت و به صنعاء آمد. عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران از شهر رفته بودند. عبید اللّه، عمرو بن اراکه بن عبد اللّه بن حارث بن حبیب ثقفی را به جای خود نهاده بود. او بسر را از دخول به شهر مانع شد و با او جنگ در پیوست. در این جنگ بسر او را به قتل آورد و به صنعاء در آمد و جمعی را بکشت.

جماعتی از مأرب نزد او آمدند، همه را بکشت و فقط یک تن رهایی یافت و نزد قومش بازگردید و بانگ بر داشت که همه را کشتند از پیر تا جوان.

عبد الملک بن نوفل از پدر خود روایت می کند که چون بسر آهنگ جنگ با عبید اللّه بن عباس نمود و به سوی مردم صنعاء در حرکت آمد، عبید اللّه در صنعاء مهیای دفاع شد. جمعی از شیعیان علی (ع) بر او گرد آمدند و بسر نیز بر سرایشان راند. جماعتی از شیعیان عثمان هم گرد آمدند و با بسر رهسپار صنعاء شدند.

ابو الودّاک گوید: نزد علی (ع) بودم که سعید بن نمران وارد کوفه شد و به نزد او آمد.

علی (ع) او و عبید اللّه بن عباس را سرزنش کرد که چرا با بسر بن ابی ارطاه رویاروی نشده اند.

سعید گفت: من جنگیدن آغاز کردم ولی ابن عباس مرا تنها گذاشت و نخواست بجنگد. وقتی بسر به ما نزدیک می شد من در خلوت به او گفتم که پسر عمّت از تو و از من خشنود نخواهد بود مگر آنکه جنگ را بجدّ در ایستیم و عذر نیاوریم. گفت: به خدا سوگند مرا طاقت پایداری نیست.

من به میان مردم رفتم و پس از حمد و ثنای پروردگار سخن سر کردم و گفتم: ای مردم یمن هر کس در اطاعت ما و در بیعت با امیر المؤمنین (ع) است به سوی من آید. گروهی آمدند و من با آنان به جنگ رفتم. اندک نبردی کردیم. همه یاران من از گرد من پراکنده شدند و من نیز بازگشتم و نزد عبید اللّه بن عباس رفتم و او را از خشم تو ترسانیدم و گفتم پس در شهر حصار می گیریم و نزد امیر المؤمنین (ع) کس می فرستیم و مدد می خواهیم. که اگر چنین کنیم باز عذر ما پذیرفته تر آید. ولی او گفت: نه، در برابر اینکه بر سر ما لشکر آورده مرا هیچ تاب و توانی نیست می ترسم که به هلاکت رسم.

باری بسر به صنعاء نزدیک شد، سعید بن نمران با جمعی به دفاع بیرون آمد بر یاران سعید حمله ای کردند و او اندکی پایداری کرد، آنگاه او و یارانش به نزد عبید اللّه بن عباس بازگردیدند و در شهر ماندند. بسر از شهر خارج شد و برفت تا به مردم جیشان رسید. ایشان از شیعیان علی (ع) بودند. بر آنان تاخت آورد و به هر سو پراکنده ساخت و بسیاری را بر خاک هلاکت افکند بعضی از آنان به دژ خود پناه گرفتند و بسر باز به صنعاء بازگردید.

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۵

(۱) ولید بن هشام گوید: بسر از مکه بیرون آمد، شیبه بن عثمان را در آنجا به امارت نهاد.

سپس آهنگ یمن کرد. چون از مکه دور شد قثم بن عباس به مکه بازگردید و بر آن غلبه یافت.

بسر به هر منزلی که

می رسـید یکی از یاران خود را به نزد مردمی که بر سر آب گرد آمده بودند می فرستاد، آن مرد سلام می کرد و می پرسید: درباره آن مردی که چنـدی پیش کشـته شـد، یعنی عثمان، چه نظر داریـد؟ اگر می گفتند: مظلوم کشـته شد متعرض آنها نمی شد، اگر می گفتند:

سزاوار کشـتن بود، می گفت: اینان را طعمه تیغ کنید. و او بر همین منوال بود تا به صـنعاء رسـید. عبید اللّه بن عباس والی علی (ع) بر صنعاء بگریخت عبید اللّه بن عباس، عمرو بن اراکه را به جای خود نهاد، بسر او را بگرفت و گردن زد و پسران عبید اللّه بن عباس را در راه صـنعاء سر برید و از پی آنها صد تن از مشایخ را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید. زیرا آن دو پسر در خانه ام نعمان دخت بزرج (بزرگ) که زن یکی از ایرانیان بود پنهان شده بودند.

(۲) حرکت جاریه بن قدامه رحمه اللّه

لوط بن یحیی ازدی [۹۷] گوید: ابن قیس بن زراره شاذی- از خاندانهای قبیله همدان- نزد علی (ع) آمد و او را از خروج بسر خبر داد. علی (ع) مردم را به جنـگ دعوت کرد ولی مردم اظهـار ملالـت کردنـد. علی (ع) گفت: آیـا می خواهیـد من خود با گروه انـدکی بیرون آیم و از پی آنـان کوهها و بیابانها را بپیمایم. به خـدا قسم مردان خردمنـد و صاحبان فضـیلت از میان شـما رفته انـد، مردانی که چون به پیکار خوانـده می شدند پاسخ می دادند و چون آنان را فرمان می دادم اطاعت می کردند. قصدم این است که از میان شما بروم و تا زنده ام دست یاری پیش شما دراز نکنم.

جاریه بن قدامه بر خاست و گفت: یا

امیر المؤمنین، من به ندای تو پاسخ می دهم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند، تو مردی خجسته سیرت و پاك نیتی و از خاندانی صالح. آن گاه دو هزار تن یا هزار تن سپاهی با او آماده پیکار شد. علی (ع) او را گفت به بصره رود تا همین شمار بر او افزوده گردد. جاریه در حرکت آمد و علی (ع) به مشایعت او از شهر بیرون شد.

به هنگام وداع گفتش: از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس. مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی را یا فرزند کسی را یا ستور کسی را به زور بستانی هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن.

جاریه به بصره رفت و همچند سپاهش بر سپاه او بیفزود و از آنجا راه حجاز در پیش گرفت.

جاریه در راه نه مال کسی را غصب کرد و نه کسی را کشت مگر جماعتی را که در یمن مرتد شده بودند که آنان را کشت و به آتش سوخت: جاریه از مردم پرسید که بسر به کدام سو رفته است، گفتند به بلاد بنی تمیم. گفت به میان قومی رفته است که از خود دفاع توانند کرد. جاریه بازگشت و در جرش مقام کرد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۶

(۱) ابو ودّاك گوید: زراره بن قیس شاذی نزد علی (ع) آمد و او را از شمار لشکر بسر خبر داد.

علی (ع) بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، ای مردم، سر آغاز پراکندگی شما و ابتدای نقصان شما از زمانی بود که خردمندان و اهل رأی

از میان شـما رفتنـد. آنان که اگر چیزی می گفتنـد راست می گفتنـد و عادلانه و چون آنان را به یاری می خوانـدم اجابت می کردنـد. من شـما را بارهـا و بارهـا، در نهان و آشـکار، در شب و در روز، در بامـداد و شامگاه فراخوانـدم نه تنها به دعوت من پاسـخ ندادیـد که هر چه بیشتر پراکنـده شدید و رو در گریز نهادید. آیا اندرز و دعوت به هدایت و حکمت شـما را سود نمی کند؟

من نیک می دانم که چه چیز شـما را به صلاح می آورد و کژیتان را راستی می بخشد. ولی من- به خدا سوگند- نمی خواهم با به فساد کشیـدن خویش شـما را به صـلاح آورم. انـدکی مرا واگذاریـد، گویی مردی را می بینم که بر سـر شـما می آید که محرومتان می دارد و شـکنجه تان می دهـد، خداوند هم او را عذاب می کند آنچنان که او شـما را عذاب می کند. هرآینه این ذلت و خواری مسلمانان است و هلاک دین است که پسر ابو سفیان اراذل و اشرار را فراخواند و آنان پاسخش دهند و من شما را که مردمی افاضل و اخیار هستید فراخوانم و شـما تن زنید و استنکاف ورزید. این عمل، عمل پرهیزگاران نیست. بسر بن ابی ارطاه رهسپار حجاز شده، این بسر مگر کیست؟ خدایش لعنت کناد. باید که جمعی از شما آماده پیکار شوند تا او را از کشتار و تاراجش بازدارند. همه سپاه او ششصد تن است یا اندکی بیشتر.»

مردم مدتی دراز همچنان خاموش ماندند و هیچ نگفتند. علی (ع) گفت: شما را چه می شود؟ آیا لال شده اید که سخن گفتن نتوانید.

مسافر بن عفیف گوید: ابو برده بن عوف ازدی [۹۸] بر خاست و گفت:

یـا امیر المؤمنین اگر تو خود رهسپار پیکـار شوی بـا تو می آییم. علی (ع) گفت: بـار خـدایا! اینان چه می گوینـد. از چه روی سخن درست بر زبان نمی آورنـد؟ آیا برای کاری اینچنین باید من از شـهر بیرون آیم. برای این کار یکی از سواران دلیرتان را که بـدان رضـا دهیـد کافی است. شایسـته نیست که من کار لشـکر و امور ملک و بیت المال و جمع آوری خراج و داوری در میان مسـلمانان و نظر در حقوق مردم را رها کنم و با یک دسـته از سواران در پی یک دسته دیگر از این بیابان به آن کوه و از آن کوه به این بیابان در تاخت وتاز آیم. به خـدا این انـدیشه ای ناپسـند است. به خـدا سوگنـد اگر نه این بود که امیـد در آن بسـته ام که روزگـاری بـار دیگر با ایشان (سپاه معاویه) رو به رو شوم هرآینه پای در رکاب می کردم از میان شـما می رفتم و هرگز- تا باد شمال و جنوب می وزد- یاد از شما نمی کردم زیرا دوری از شما مرا راحت جان است و آسایش تن.

جاریه بن قدامه سـعدی- رحمه اللّه- بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خدا تو را از ما نستاند، خدا ما را به فراقت مبتلا نکند. من آماده پیکار آن قوم هسـتم، مرا روانه دار. علی (ع) گفتش: بسیج کن که تا می دانم تو مردی خجسته سیرت بوده ای وهب بن مسعود هم بر پای

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۷

خـاست و گفت: یـا امیر المؤمنین، من نیز آمـاده پیکارم. علی (ع) گفت: خـدا تو را برکت عطا کنـد تو نیز بسیج نبرد کن و از منبر به زیر آمد.

(۱) علی (ع)

جاریه بن قدامه را پیش خواند و فرمود که رهسپار بصره شود و با دو هزار تن بیرون آید خثعمی نیز دو هزار تن از کوفه بسیج کرد. علی (ع) آن دو را گفت: در طلب بسر بن ابی ارطاه بیرون روید. در هر جا که به او رسیدید پیکار را آغاز کنید و چون عزم پیکار کردید جاریه ابن قدامه فرمانده باشد. این دو در طلب بسر بیرون آمدند. وهب بن مسعود از کوفه بیرون شد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار نبرد شد. در سرزمین حجاز به هم رسیدند و به طلب بسر در حرکت آمدند.

عبد الرحمن بن عبید گوید: چون به علی (ع) خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبید اللّه بن عباس را و عبد اللّه بن عبد المدان و مالک بن عبد اللّه را کشته است، مرا با نامه ای در پی جاریه بن قدامه فرستاد و هنوز خبر چیره شدن بسر بر صنعاء و بیرون آمدن عبید اللّه و ابن نمران را نشنیده بود. من نامه را بر گرفتم و به جاریه پیوستم. جاریه نامه را گشود و چنین خواند:

«اما بعد، تو را به همان راهی که در پیش گرفته ای فرستاده ام. تو را به ترس از خدا وصیت می کنم و ترس از پروردگارمان که مجموعه همه خیرات است و سر هر کاری. پیش از این همه چیز را عینا برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می دهم باشد که دریابی اش. به برکت و یاری خداوند به پیش برو تا به دشمن برسی. مباد کسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا

شتر و خر کسی را به زور بستانی اگر چه پیاده و برهنه پای باشی و چون بر سر آبی رسی خود را بر صاحبان آن آب ترجیح منه و تا خشنود نباشند از آبشان منوش و مرد و زن مسلمانی را دشنام مده و بر معاهد یا غیر معاهد ستم روا مدار و نماز خود به وقت بگزار و خدا را در شب و روز یاد کن. پیادگان خود را سوار کن و از هر چه دارید به دیگران که ندارند سهمی دهید. و در رفتن شتاب کن تا با دشمنت رو به روی شوی. آنان را از بلاد یمن بران و خوار و زبون بازگردان- ان شاء اللّه- و السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته.»

(۲) داستان وائل بن حجر حضرمی

کلبی گوید: وائل بن حجر به بسر بن ابی ارطاه نوشت که نیمی از مردم حضرموت شیعیان علی هستند. بشتاب. در آنجا کسی که راه بر تو گیرد، نیابی. بسر رهسپار حضرموت شد.

چون نزدیک شد وائل بن حجر با ساز و برگ بسیار برسید و از او پرسید می خواهی با مردم حضرموت چه کنی؟ گفت: می خواهم از هر چهار یکی را بکشم. وائل گفت: اگر تو را چنین قصدی است نخست عبد اللّه بن ثوابه را بکش که او به تنهایی ربع همه مردم است. بسر به حضرموت در آمد و عبد اللّه بن ثوابه را بدید و از جایگاهی که داشت فرو کشید و با آنکه

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۸

نمی پنداشت که کشته شود. به قتل آورد. بسر را از راهی که جاریه در پیش گرفته بود خبر دادند و دانست که به سوی حجاز می رود. بسر از یمن

بیرون آمد و به سوی یمامه در حرکت آمد.

(۱) فضیل بن خدیج گوید: وائل بن حجر در کوفه نزد علی (ع) بود و او از پیروان عثمان بود.

علی (ع) را گفت: اگر رخصت دهی به دیار خویش روم و کارهای خویش به صلاح آرم و پس از اندک درنگی- ان شاء اللّه- بازگردم.

علی (ع) او را رخصت داد و می پنداشت همان می کند که می گوید. وائل به میان قوم خود رفت و او در میان قوم خود چونان پادشاهی بود. مردم در آنجا دو دسته بودند دسته ای طرفداران عثمان بودند و دسته ای از یاران علی (ع). وائل در آنجا بماند تا بسر به صنعاء داخل شد. پس نامه ای به او نوشت:

«اما بعد، طرفداران عثمان در بلاد ما نیمی از مردم هستند، عنان عزم بدین سو گردان. در حضرموت مانعی بر سر راه خود نخواهی یافت و کسی تو را به رنج نخواهد افکند.»

بسر با یاران خویش به حضرموت راند و داخل شد. گویند که وائل بن حجر بسر بن ابی ارطاه را استقبال کرد و دو هزار دینار به او داد و در باب حضرموت با او سخن گفت و پرسید که در حضرموت چه خواهد کرد؟ بسر گفت: ربع مردمش را خواهم کشت. وائل بن حجر گفت اگر می خواهی ربع مردم را بکشی، عبد اللّه بن ثوابه را بکش که در آنجا مردی بزرگ است و از بزرگان یمن، و وائل با او سخت مخالفت می ورزید. بسر بیامد تا دژ او در محاصره گرفت.

این دژ از بناهای حبشیان بود که به هنگامی که به آن بلاد آمده بودند، ساخته بودند. بنایی شگفت داشت که کس

در آن زمان همانند آن ندیده بود. بسر، عبد اللّه را فراخواند او نیز که خود را از کشتن در امان می دانست فرود آمد. چون بیامد، بسر گفت: گردنش را بزنند.

عبد اللّه گفت: می خواهی مرا بکشی گفت: آری. گفت: حال که چنین است مرا رخصت ده که وضویی بسازم و دو رکعت نماز بخوانم. بسر گفت: هر چه خواهی چنان کن. عبد اللّه غسلی بر آورد و وضویی بساخت و جامه ای سفید پوشید و دو رکعت نماز به جای آورد، سپس پیش آمد تا بکشدش و گفت: بار خدایا تو به کار من آگاهی. بسر پای پیش نهاد و گردنش بزد.

صد و پنجاه قطعه زر داشت که خواهرش نیز در آن شریک بود، یعنی ثلث آن از آن خواهر بود.

چون عبد اللّه کشته شد و مالش را گرفتند خواهرش به زبان خودشان عبارتی گفت بدین مضمون: حال چه کسی خونبهای مقتول را می دهد؟ این سخن به معاویه رسید و ثلث مال را به آن زن بازگردانید.

خبر به علی (ع) رسید که وائل بن حجر شیعه عثمان را بر ضد شیعه او یاری کرده است و با بسر مکاتبه داشته. علی (ع) نیز دو فرزند او را حبس کرد.

عبد الرحمن بن عبید گوید: جاریه بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می گذشت نپرداخت. هر زمان که همراهانش را توشه به پایان

ترجمه الغارات ،ص:۲۲۹

می رسید دیگران را می گفت از توشه خود بدو دهند (۱) و هرگاه کسی را استر در راه می ماند یا مرکبش را سم می سایید دیگران را می گفت تا او را بر مرکب

خود نشانند- پس برفت تا به بلاد یمن رسید. پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند. جاریه از پی ایشان برفت و از هر سو بر آنان تاخت و جمعی را بکشت.

جاریه به تعقیب آنان پرداخت و به هیچ شهری در نیامد و همچنان در پی بسر می تاخت. بسر از حضرموت برفت و چون شنید که سپاه جاریه در پی اوست راه بگردانید و از راه جوف بازگردید، نه از راهی که از آن آمده بود. جاریه خبر یافت و از پی او بتاخت تا او را از سراسر یمن به سرزمین حجاز راند و در آنجا با او درآویخت. جاریه چون بسر بن ابی ارطاه را گوشمالی چنین داد در جرش درنگ کرد و خود و یارانش بیاسودند.

(۲) آمدن عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران نزد علی (ع) در کوفه

عبد الرحمن بن نعیم [۹۹] از پیران قوم خود روایت می کند که علی (ع) در خطبه های خود بسیار می گفت:

«ای مردم، دنیا روی در رفتن دارد و مردم دنیا را آواز وداع در داده و آخرت روی در آمدن دارد و از جایی بلند ندا می دهد که اینک فرا می رسد. بدانید که امروز روز مهیا داشتن اسبان است و فردا روز مسابقه. جایزه این مسابقه بهشت است و هر که وامانده به جهنم رود. بدانید که اکنون در روزهای مهلت هستید و پس از این روزها مرگتان فرامی رسد هر کس که در روزهای مهلت و پیش از فرا رسیدن اجل کاری کند کارش او را سود کند و آرزوی درازش زیان نرساند. آرزو دل را به غفلت می اندازد و وعده خدا را دروغ می شمارد و غفلت را افزون می سازد و موجب حسرت می شود. از دنیا دوری جویید

و هر چه توانید بیشتر دوری جویید. زیرا دنیا سراسر فریب است و دنیاداران را پرده فریب دیدگان فرو پوشیده. نماز را به وقت بگزارید تا سبب قوام دین شما گردد و زکات را به موقع دهید و در برابر خدا زاری نمایید و خشوع کنید و صله رحم به جای آورید و از روز رستاخیز بترسید و به سائلان چیزی دهید و مهمان را گرامی دارید و قرآن را فراگیرید و به آن عمل کنید و در سخن راست گویید و چون پیمان بستید به آن وفا نمایید و امانات را که به دست شما سپرده اند به صاحبانشان بازگردانید و در ثوابهای خدایی رغبت کنید و از عقاب خدا بترسید و من در شگفتم که خواستار بهشت از طلب آن به خواب غفلت رود و کسی که از دوزخ می گریزد به خواب خوش رود و برای روز بازپسین عمل خیری انجام ندهد. در این دنیا، از این دنیا توشه ای بر دارید که در قیامت شما را از آتش عذاب خدا حفظ کند. کار نیک کنید تا پاداش نیک یابید، در روزی که نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود بیابند.»

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۰

(۱) قاسم بن ولید [۱۰۰] گوید: عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران نزد علی (ع) آمدند. عبید اللّه عامل او در صنعاء بود و سعید عامل او بود در جند. این دو از بسر بن ابی ارطاه گریخته بودند. و بسر دو پسر عبید اللّه بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند، بیافت و بکشت.

امیر المؤمنین (ع) هر روز بعد از نماز صبح در جایی از مسجد اعظم می نشست و تسبیح

می گفت تـا آفتـاب سـر می زد. چون آفتـاب سـر زد بر خـاست و بر منبر شـد و با دو انگشت خود بر کف دست خویش زد و گفت: جز این کوفه که بست و گشاد آن با من است چیزی برای من نمانده است.

لعمر ابیک الخیر یا عمرو اننی

ای عمرو، به جان پدرت سوگند که

علی و ضر من ذا الاناء قلیل

از این کوزه جز اندک آب گندیده ای که می تراود دیگر مرا نصیبی نیست.

بعضی گویند که آن حضرت گفت: ای کوفه اگر جز تو که طوفان حوادث در تو می غرد نباشد، خدایت زشت روی گرداناد. سپس امیر المؤمنین (ع) به مـاجرای بسـر بن ابی ارطاه پرداخت و گفت: «ای مردم، بدانیـد که بسـر بر یمن چیره شـده و این دو عبیـد اللّه بن عباس و سـعید بن نمران انـد که گریخته و نزد من آمده اند. به یقین این قوم بر شـما غلبه خواهند یافت، زیرا آنان در یاری عقیـده باطل خویش دست اتحاد به هم داده اند و شـما در عین حقانیت پراکنده شده اید، آنها از پیشوای خود اطاعت کننـد و شـما از پیشوای خود فرمان نمی بریـد، آنها امانتی را که به حفظ آن تعهـد کرده اند به فرمانروای خود نیک ادا کنند و شما در ادای آن به من خیانت می کنیـد. فلان را در فلان شـهر امارت می دهم ولی خیانت می کنـد و غـدر می ورزد و خراج مسلمانان را می رباید و به نزد معاویه می برد. دیگری در جای دیگر همین گونه خیانت می کند.

آنسـان کـه دیگر اعتمـاد نمی کنم که بنـد بی ارزش تازیـانه ای را هم به دست شـما بسـپارم. اگر در تابسـتان به پیکارتـان می خوانم، گویید، بگذار تا گرما از سر ما

برود و اگر در زمستان شما را به جنگ می خوانم گویید ما را مهلت ده تا سرما به پایان آید. بار خدایا من از ایشان ملول شده ام و ایشان از من، من از ایشان خسته گشته ام و ایشان از من. مرا به جای اینان یارانی ده بهتر از اینان و اینان را به جای من فرمانروایی ده بدتر از من. خدایا دلهایشان بفرسای آنسان که نمک در آب فرساید.» سپس از منبر به زیر آمد.

عبد اللّه حارث بن سلیمان از پدرش روایت کند که گفت: علی (ع) می گفت: به یقین این قوم بر شما غلبه یابند زیرا شما با آنکه برحقید، پراکنده اید و آنان با آنکه بر باطل اند متحدند والی- از خصیصه امامت که بگذریم- همانند شماست او نیز گاه خطا می کند و گاه مصیب است. اگر در میان شما والیی باشد که نسبت به رعیت عدالت ورزد و اموال را به تساوی تقسیم کند، پس به سخن او گوش فرا دهید و فرمانش برید زیرا مردمان را به صلاح نیاورد جز آن والی چه نیک باشد و چه بد اگر نیکو والیی باشد هم به سود خود اوست و هم به سود رعیتش و اگر بد

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۱

باشد بنده مؤمن در سایه او پروردگارش عبادت کند و آن بدکار رهسپار راه مرگ خود باشد. شما را بعد از من وادارند تا مرا دشنام دهید و از من برائت جویید. آنکه مرا دشنام دهد او را بحل می کنم ولی مباد که از من تبرّی جویید که من بر آیین اسلامم.

(۱) ابو عبد الرحمن سلمی گوید: مردم با یکدیگر دیدار کردند و زبان به ملامت یکدیگر

گشودند و شیعیان به نزد یکدیگر رفتند. اشراف مردم گرد آمدند و نزد علی (ع) شدند و گفتند:

یا امیر المؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او به سوی این مرد سپاهی روانه دار تا مگر کار او یکسره کند. و جز آن به هر چه خواهی ما را فرمان ده که تا با توایم کاری به خلاف میل تو نخواهیم کرد. علی (ع) گفت: مردی را به پیکار او می فرستم که هرگز بازنمی گردد تا یکی از آن دو دیگر را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می دهم و به آن فرا می خوانم بکوشید که پایداری ورزید.

سعید بن قیس همدانی بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین، به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیاده و برهنه پای بی هیچ مزد و توشه ای به قسطنطنیه یا روم روم نه خود فرمان تو خلاف کنم و نه هیچ یک از قوم من. علی (ع) گفت: راست می گویی خدایت پاداش خیر دهاد.

سپس زیاد بن خصفه و وعله بن مخدوع برخاستند و گفتند: ما شیعیان تو هستیم یا امیر المؤمنین، شیعیانی که نه نافرمانیت کنیم و نه خلاف. علی (ع) گفت: آری، شما چنین هستید. پس برای غزای شام مهیا شوید. مردم گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. علی (ع) گفت: مردی را به من بنمایید که مردم را از سواد و روستاها و از هر جا که هستند گرد آورد.

سعید بن قیس گفت: به خدا سوگند اشارت به مردی می کنم که سوار دلیر عرب است و در برابر دشمنان تو سخت نیکخواه توست. علی

گفت: کیست؟ گفت: معقل بن قیس ریاحی.

علی گفت: آری پس او را فراخواند و برای گردآوری لشکر از اطراف فرستاد. ولی معقل بن قیس زمانی بازگردید که امیر المؤمنین صلوات اللّه و سلامه علیه به شهادت رسیده بود.

اکنون به داستان جاریه بن قدامه و بسر بازمی گردیم. چون جاریه آمد، یک ماه در جرش مقام کرد و بیاسود و یارانش نیز بیاسودند و از مسیر بسر بن ابی ارطاه پرسید. گفتند: در مکه است. جاریه رهسپار مکه شد. بسر که در راه می رفت به سبب رفتار ناشایستش مورد تعرض مردم قرار گرفت. مردمی که بر سر آبها گرد می آمدند از رویارویی با او پرهیز می کردند و از او می گریختند. زیرا بسر مردم را می آزرد و بر آنان ستم می کرد. جاریه بیامد تا به مکه رسید، بسر از مکه بیرون آمده به یمامه می رفت جاریه در مکه به منبر شد و گفت: «ای مردم مکه بر چه رأیی هستید و با چه کسی؟ گفتند: همان رأی که شما راست و همان بیعت که با شما کرده ایم.

آن قوم بر سر ما هجوم آوردند ما را یارای مقاومت در برابر آنها نبود بر همان بیعت هستیم که پیشی از آمدن آنها بر گردن ما بود ولی آنان بر ما قهر کردند.» جاریه گفت: مثل شما مثل آنهاست که «چون کسانی، را که ایمان آورده اند دیدار کردند، گفتند: ایمان آورده ایم و چون با یاران

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۲

شیطان صفت خود تنها ماندند، گفتند ما با شما هستیم و ما آنان را به مسخره می گیریم [۱۰۱]» اکنون برخیزید و بیعت کنید. گفتند: خدایت رحمت کناد بیعت نمی کنیم، که امیر المؤمنین شهید شده- خدایش

رحمت کناد- و ما هنوز نمی دانیم که مردم چه کرده اند. جاریه گفت:

می پندارید که چه کرده اند جز آنکه با حسن بن علی (ع) بیعت کرده اند؟ برخیزید و بیعت کنید.

سپس شیعیان علی (ع) گرد آمدند و بیعت کردند.

(۱) جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه شد. مردم مدینه مصالحه کرده بودند که ابو هریره بر مردم در نماز امامت کند. چون خبر آمدن جاریه به مدینه رسید ابو هریره متواری شد و جاریه به شهر در آمد و بر منبر فرا رفت و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر رسول (ص) درود فرستاد، سپس گفت:

«ای مردم، علی- رحمه اللّه- در آن روز که زاده شد و در آن روز که خدایش میرانید و در آن روز که برای روز بازپسین زنده شود، بنده ای باشد از بندگان صالح خدا. آن قدر که مقدّر او بود بزیست و چون زمانش سر آمد رخت به جهان دیگر کشید. بر شماتت کنندگان گوارا مباد مرگ سرور مسلمانان و برترین مهاجران و پسر عمّ پیامبر (ص). سوگند به آنکه خدایی جز او نیست اگر بدانم چنین شماتت کننده ای در میان شما هست تا به خدای عزّ و جل تقرب یافته باشم، خونش را می ریزم و هر چه زودتر رهسپار دوزخش می نمایم. برخیزید و با حسن بن علی (ع) بیعت کنید.» مردم برخاستند و بیعت کردند. جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردا به کوفه بازگردید. ابو هریره آشکار شد تا در نماز بر مردم امامت کند. بسر نیز برگشت و راه سماوه در پیش گرفت و به شام رفت. چون نزد معاویه رسید گفت: یا امیر

المؤمنین سپاس خدا را که با این لشکر که مرا داده بودی رفتم. و دشمنانت را هم در رفتن و هم در بازگشتن کشتم. از این سپاه حتی یک تن آسیب ندید. معاویه گفت که این خواست خدا بود نه تو. شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت کشته بود سی هزار تن بود. قومی را نیز به آتش سوخت و ابن مفرغ شاعر گوید:

الی حیث سار المرء بسر بجیشه

به هر جا که بسر لشکرش را در حرکت

فقتل بسر ما استطاع و حرّقا

آورد تا توانست کشت و به آتش کشید.

راوی گوید که جاریه بن قدامه در جرش بود که خبر قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را شنید. پس به مکه در آمد و پرسید: آیا با معاویه بیعت کرده اید؟ گفتند: ما را به اکراه واداشتند. جاریه گفت: می ترسم از آن گروه باشید که خداوند در حق آنها فرموده است: چون کسانی را که ایمان آورند دیدار کردند گفتند ایمان آوردیم. سپس از مکه به مدینه رفت و مردم را گفت: من در میان شما امیر المؤمنین نمی شناسم، اگر می شناختم خود به بیعت با او آغاز می کردم، پس با حسن بن علی (ع) بیعت کنید.

شنیده ایم که علی (ع) پیش از وفات خود بسر بن ابی ارطاه لعنه اللّه را نفرین کرده بود.

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۳

علی (ع) درباره او گفت: «بار خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمتهای تو ناچیز شمرد اطاعت یک مخلوق فاجر را بر آنچه در نزد توست برتری نهاد. خدایا او را نمیران تا عقلش را از او بستانی.» بسر اندکی بعد از شهادت علی (ع)

دچار وسواس گردید و دیوانه شد.

(۱) علی بن محمد بن ابی سیف [۱۰۲] گوید: علی (ع) گفت: بار خدایا معاویه را و عمرو را و بسر را لعنت کن. آیا اینان از روز قیامت نمی ترسند؟ بسر پس از این به جنون گرفتار شد. هذیان می گفت و هر بار شمشیر خود را می خواست برایش شمشیری چوبین ساخته بودند و چون شمشیر می خواست. همان شمشیر چوبین به او می دادند. بسر چون شمشیر زنان آن را به حرکت می آورد و آن قدر چنان می کرد تا بیهوش می افتاد. چون به هوش می آمد باز شمشیر طلب می کرد و همان را به دستش می دادند و بازهم چنان می کرد تا بیهوش می شد و این سبب مرگش شد. خدایش نیامرزاد.

و نیز آورده اند که در نزد علی (ع) سخن از بسر رفت. گفت بار خدایا بسر را و عمرو را لعنت کن و غضب خود بر ایشان بفرست و خشم خویش نصیبشان گردان آن خشم و عذاب که از ستمکاران بازنمی داری بر آنان فرود آور.

اندکی بعد بسر گرفتار بیماری وسواس شد و این بعد از صلح حسن بن علی (ع) با معاویه بود. بسر هذیان می گفت و می گفت شمشیر مرا بیاورید تا با آن بکشم. برایش شمشیری از چوب ساختند و نزدیک پشتی او گذاشتند. بسر شمشیر چوبین بر می گرفت و با آن بر آن پشتی می زد و می زد تا بیهوش می افتاد و بر همین حال بود تا بمرد خدایش نیامرزاد.

جاریه بیامد تا بر حسن بن علی (ع) داخل شد و دست بر دست او زد و بیعت کرد آن گاه تعزیتش گفت. و گفت: از چه نشسته ای، خدایت رحمت کناد به حرکت آی. و

ما را به سوی دشمنت ببر پیش از آنکه دشمن به سوی تو آید. حسن (ع) گفت: اگر همه مردم همانند تو بودند آنان را به جنگ بسیج می کردم و حال آنکه بخشی از آنها یا حتی عشر آنها به رأی من کار نکرده اند.

بسر برفت تا به یمامه رسید. در آنجا بر سر آبی فرود آمد. مردم یمامه بعد از عثمان به اطاعت کس در نیامده بودند. بلکه از همه اعتزال جسته و گرد امیر خود قاسم بن وبره را گرفته بودند و او را بر خود امیر ساخته بودند. چون بسر بر آنان گذشت و خواست گوشمالشان دهد مجّاعه بن مراره آمد و گفت: قوم مرا رها کن و متعرض ایشان مشو. من نزد معاویه می روم تا در باره قومم با او مصالحه کنم. بسر او را با خود نزد معاویه برد. معاویه با او مصالحه کرد و او از سوی قومش خط داد.

چون معاویه نزد حسن بن علی (ع) آمد و با او صلح کرد، عبید اللّه بن عباس در مسکن بود و به اطاعت معاویه در آمد. معاویه اکرامش کرد و او را به خود نزدیک کرد و به وعده صلح با او وفا کرد و مالی را که بر عهده گرفته بود به او بپرداخت. چون معاویه به نخیله آمد حسن (ع) با او

بیعت کرد در این هنگام بسر بن ابی ارطاه فرمانده مقدمه لشکر او بود. (۱) چون حسن (ع) بیعت کرد معاویه کارگزاران خود را معین نمود. پس مغیره بن شعبه را امارت کوفه داد. مغیره دوازده شب پیش از این از طایف به کوفه آمده بود

و عتبه بن ابی سـفیان را به بصره فرستاد. عبد اللّه بن عامر بر خاست و معاویه را گفت: یا امیر المؤمنین، عثمان هلاک شد و من عامل بصـره بودم و علی مرا عزل کرد من مال و ودایع خویش نزد مردم نهاده ام اگر مرا امارت بصـره ندهی مالی که در دست مردم دارم از دسـتم می رود. چون این بگفت معـاویه او را امارت بصـره داد. و او به بصـره رفت. معاویه بسـر بن ابی ارطاه را با لشـکری همراه او کرد. چون ابن عامر به بصـره در آمـد بر منبر شـد و گفت: «سـپاس خـدای را که کار امت به صـلاح آورد و همگان همرأی گردانید و انتقام خونی را که از ما ریخته بود بسـتد و ما را در برابر رنجی که از دشـمن به ما می رسـید کفایت کرد. اکنون مردم در امن و امان غنوده اند. در دل ما از کس کینه ای نیست و کسی را به جای دیگری مؤاخذت نکنیم.»

سپس بسـر بر پله دوم منبر قرار گرفت و به آواز بلند ندا داد که هر کس نیاید و بیعت کند ذمّه خدا از او برئ است و بدانید که خدا انتقام خون عثمان را طلب کرد. پس قاتلان او را بکشت و کار را به اهلش سپرد. مردم از هر سو بیامدند و بیعت کردند.

زیاد بن عبیـد در فارس کارگزار علی بود. شـنیده ایم که معاویه در زمان علی (ع) به او نامه نوشت و او را به نزد خود خواند و تهدیدش کرد و زیاد نیز چنانکه برخی از بصریان نوشته اند باب مکاتبت با او بگشود. (۲) نامه معاویه چنین بود:

«اما بعد،

نامه ات رسید. سوگند به خدا اگر زنده بمانم سزای تو خواهم داد.»

و نامه زیاد بن عبید به معاویه بن ابی سفیان چنین بود:

«اما بعد، نامه تو ای باقیمانده احزاب و ای پسر اساس نفاق و ای فرزند هند جگرخوار به من رسید. آیا در حالی که پسر عمّ رسول اللّه (ص) با هفتاد هزار مرد جنگی شمشیر زن، میان من و تو قرار گرفته مرا تهدید می کنی؟ سوگند به خدا اگر آهنگ من کنی شمشیر مرا خونچکان خواهی یافت.»

بازمی گردیم به ماجرا.

چون زیاد از آمدن عبد اللّه بن عامر به امارت بصره خبر یافت به یکی از دژهای فارس که امروز آن را قلعه زیاد گویند روی نهاد. بسر پسران زیاد را یعنی عبید اللّه و سالم و محمد را بازداشت. عمّشان ابو بکره از بصره بیرون آمده به نزد معاویه رفت چون معاویه را چشم بر او افتاد گفت: ابو بکره برای اصلاح کار برادرش به نزد ما آمده.

و نیز گویند که چون ابو بکره بر معاویه داخل شد گفت: سلام بر تو یا امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا. ای معاویه از خدای بترس و بدان که هر روز و شب که بر تو می گذرد از تو کاسته شود و تو هر چه بیشتر از دنیا دور گردی و به آخرت نزدیکتر شوی. به دنبال تو طلبکاری است که

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۵

تو را لحظه ای از نظر دور ندارد و برای تو حدی قرار داده که تو از آن نتوانی گذشت (۱) چه زود به آن مانع برسی و چه زود آن طلبکار در تو رسد. بدان که این جهان که جایگاه من و توست

زوال پـذیرد و آن جهان که به سوی آن می رویم باقی است. چه از آن ما را خیر رسـد و چه شـر. ما از خدا خیر می طلبیم و از شر بدو پناه بریم.

ابو بکره این بگفت و سـاعتی خـاموش نشـست. معـاویه گفت: ای ابو بکره دیـدار مـا به اینجایت کشانـده یا نیازی به ما داری؟ گفت: نه به خـدا، سـخن باطل نگویم، نیازی پیش آمده که به دست تو بر می آید. گفت: نیاز خود بگوی که دوست داریم تو را خوشدل سازیم. گفت:

می خواهم برادرم زیـاد را امـان دهی. گفت: او از هر گزنـدی به جـان ایمن است. ولی اموال فـارس در نزد اوست و آن خراج مسـلمانان است و آن را برای او نگذارنـد. زیرا نشایـد حقوق مسـلمانان را نزد کسـی چه دور و چه نزدیـک رها کرد. ابو بکره گفت: زیاد نمی خواهد که آن اموال به او صلح کنی و معتقد است که هر چه از حقوق مسلمانان در دست اوست باید بپردازد و معتقـد است که خوردن مال مسـلمانان بر او حلال نیست. معاویه پرسـید که آن مال چه مبلغ است. ابو بکره گفت: پنج هزار. معـاویه گفت: امـانش دادم و به همـان راضـی شـدم. ابو بکره گفت: به بسـر بن ابی ارطاه بنویس تا پسـران برادرم را که حبس کرده است آزاد کند. معاویه به بسر نوشت:

«امـا بعـد، ابـو بکره نزد من آمـده و برای برادر خـود امـان خواسـته و مقرر شـد به هر مقـدار از اموال که در دست اوست بـا او مصالحه شود. اکنون که به نزد تو می آید پسران برادرش را آزاد کن.

و السلام.»

ولید بن هشام گوید: بسر به

مشرق بلاد عرب روی نهاد تا از دریا گذشت و به فارس در آمد و قصد زیاد داشت. زیاد در دژ پناه گرفت. در این هنگام علی بن ابی طالب (ع) شهید شده بود.

بسر به بصره بازگردید و بر منبر شد و از علی یاد کرد و گفت: شما را به خدا سوگند. آیا می دانید که علی کافر بود و منافق؟ مردم خاموش ماندند. بسر سخن خود تکرار کرد و گفت: شما را به خدا، نمی دانید؟

ابو بکره بر خاست و گفت: حال که ما را به خدا قسم می دهی نمی دانیم که او کافر یا منافق بوده. بسر فرمان داد او را در هم کوبند آنسان که نزدیک بود کشته شود. بنی سید- از بنی ضبه- بر جستند و او را برهانیدند.

بسر به زیاد نوشت که یا نزد من آی یا فرزندانت را می کشم. زیاد پاسخ داد. نه، نمی آیم. به خدا سوگند که تو بر من دست نخواهی یافت هر چند فرزندان مرا هم بکشی و حال آنکه آنان خردسال اند و بی گناه.

ابو بکره بر مرکب خود سوار شد و به کوفه آمد، معاویه در کوفه بود و به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه با تو چنین بیعت کردیم که کودکان را بکشی؟ معاویه گفت: کدام کودکان؟

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۶

گفت که بسر آهنگ کشتن فرزندان زیاد دارد.

(۱) معاویه به بسر نوشت که فرزندان زیاد را نکشد و متعرض آنان نشود. ابو بکره بازگردید.

ابو بکره به نزد بسر بازگردید، به مربد که رسید مرکبش بمرد. او سه روز بود که همچنان در آمد و شد بود. نامه معاویه به بسر داد. بسر فرمان داده بود که دارها

بر پای دارند ولی هنوز آنان را بر دار نکرده بود. پس دست از ایشان بداشت.

بسر در پی دستگیری کسانی بود که با علی (ع) رابطه ای داشته اند یا از اصحاب او بوده اند یا در بیعت درنگ می کردند. بسر خانه های چنین کسان را آتش می زد و اموالشان تاراج می نمود.

هواداران و پیروان معاویه در نخیله نزد او گرد آمدند. ابو بکره از بصره آمد و ابو هریره از حجاز و مغیره بن شعبه از طائف و عبد اللّه بن قیس اشعری از مکه.

معاویه که به نخیله آمد، ابو موسی اشعری به دیدارش شتافت جبه ای سیاه در بر و برنسی سیاه بر سر و عصایی سیاه در دست داشت.

محمد بن عبد اللّه بن قارب گوید: من در نزد معاویه بودم که ابو موسی بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو یا امیر المؤمنین. معاویه گفت: سلام بر تو. چون ابو موسی بازگردید گفت.

حتی بر دو تن هم حکومت نخواهد یافت تا بمیرد.

هنگامی که علی (ع) به بصره آمده بود، ابو بکره حسن بن ابی الحسن [۱۰۳] را دید که نزد علی (ع) می رود. پرسید به کجا می روی؟ گفت: نزد علی (ع) گفت: از رسول اللّه (ص) شنیده ام که می گفت: بعد از من فتنه ای پدید آید که آنکه خوابیده بهتر از کسی است که نشسته و آنکه نشسته بهتر است از آنکه ایستاده است. حسن گفت پس از آن در خانه خود ماندم.

پس از این دیدار جاریه بن عبد اللّه و ابو سعید را دیدم. پرسیدند دیروز کجا بوده ای؟ آنچه ابو بکره گفته بود برایشان حکایت کردم. گفتند: خدا ابو بکره را لعنت کند. بد شنیده و

بد پاسخ داده. هرآینه پیامبر (ص) ابو موسی را گفته است که بعد از من فتنه ای پدید آید که تو در آن فتنه اگر خوابیده باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از آن است که راه بروی.

چون معاویه به کوفه در آمد، ابو هریره به مسجد داخل شد. ابو هریره حدیث می گفت، که رسول اللّه (ص) چنین گفت و ابو القاسم چنین گفت و دوست من (یعنی پیامبر) چنین گفت.

جوانی از انصار از میان مردم پیش آمد تا به نزدیکی او رسید و او را گفت: حدیثی از تو می پرسم، اگر آن را تو خود از پیامبر شنیده ای بگوی. تو را به خدا قسم، آیا از پیامبر شنیده ای که درباره علی گفته باشد: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند؟»

ابو هریره گفت: آری، سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این سخن از پیامبر شنیده ام که درباره علی (ع) می گفت: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۷

دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد (۱) و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند. جوان گفت: در حالی که تو با دشمن علی (ع) دوستی می کنی و با دوست او دشمنی. بعضی از حاضران آن جوان را سنگباران کردند و ابو هریره از مسجد بیرون آمد و دیگر به مسجد بازنگردید تا از کوفه برفت.

و اما خبر زیاد: او به معاویه پیوست و صلح

خود با او کامل کرد و پس از آنکه معاویه او را برادر خود خواند و به پدر خود ابو سفیان ملحق نمود، بازگردید و او را بعد از مغیره بن شعبه امارت کوفه داد.

بسر در بصره ماند تا اموال عبد اللّه بن عامر را به تمامی از مردم بستد. و به نزد معاویه آمد.

روزی او و عبید اللّه بن عباس- بعد از صلح امام حسن- نزد معاویه نشسته بودند. ابن عباس معاویه را گفت: تو این مرد بی رحم دور از شفقت را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟ معاویه گفت: نه چنین فرمانی داده ام و نه چنین چیزی خواسته ام. بسر خشمگین شد و شمشیر خویش بر زمین انداخت و گفت: تو این شمشیر به گردن آویختی و گفتی مردم را با آن فروکوب تا اکنون به این مقام رسیده ای. اکنون می گویی نه چنین چیزی می خواسته ام و نه به آن فرمان داده ام.

معاویه گفت: شمشیرت را برگیر. به جان خودم قسم، هنگامی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی عبد مناف که دیروز بچه هایش را کشته ای می افکنی دیگر هیچ کار از دست برنیاید.

عبید اللّه بن عباس گفت: پنداری او را به انتقام خون پسرانم خواهم کشت؟ یکی از فرزندان عبید اللّه بن عباس که در مجلس حاضر بود گفت: ما به انتقام خون آن دو جز یزید و عبد اللّه پسران معاویه را نخواهیم کشت. معاویه خندید و گفت: یزید و عبد اللّه چه گناهی کرده اند؟

عبید اللّه بن عباس از برادرش عبد اللّه بن عباس به سال کمتر بود. کتاب الغارات با حذف زیادات و تکرارات به پایان آمد. و الحمد للّه وحده و

صلی اللّه علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

ترجمه الغارات ،ص:۲۳۹

حواشی بخش اوّل

نهروان: مکانی است وسیع میان بغداد و واسط در جانب شرقی دجله حدّ بالای آن متصل است به بغداد و در آن بلادی است چون اسکاف و جرجرا یا وصافیه و دیر قنیّ. جنگ امیر المؤمنین علی (ع) با خوارج در این مکان اتفاق افتاد. (معجم البلدان)

ابن حبیش: مراد زرّ بن حبیش یا زرّ بن حباشه است. از مردم کوفه و همگان او را از ثقات دانند. زمان جاهلیت را درک کرده ولی به دیدار پیامبر (ص) نائل نشده. مردی عالم به قرآن و فاضل بود. در صد و بیست سالگی به سال ۸۳ ه وفات کرد.

ابن ابی لیلی: مراد محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی است. از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق (ع).

احزاب/ ۶۱ و ۶۲.

غنیّ: یکی از تیره های قبیله غطفان.

باهله: قبیله ای از قیس عیلان.

سعید الاشعری: سعید بن ابی برده بن ابی موسی الاشعری، از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.

عبد اللّه رومی: عبد اللّه بن فیروز دیلمی از بزرگان تابعین و ثقات روات.

ابو یحیی: به احتمال قوی حکم بن سعید حنفی، از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است. (بنگرید به جامع الرواه ۲/ ۴۲۴)

حارث بن حصیره: ابو نعمان ازدیّ کوفی. از تابعین. از امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) روایت می کند (بنگرید به جامع الرواه ۱/ ۱۷۲).

عمرو بن عمیر بن محجن حنفی کوفی، شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق (ع) بر شمرده بنابراین روایت پدرش از علی (ع) بعید می نماید. شاید چیزی از سند افتاده باشد.

ابو ودّاک: جبر بن نوف

همدانی بکالی، از مردم کوفه. (تقریب التهذیب ۱/ ۱۲۵) نام او مکرر در اسنادهای این کتاب آمده است.

اشعث بن قیس کندی، نامش معدی کرب بود. در ایام امیر المؤمنین علی (ع) سر منافقان بود و از بد خواهان او. در قتل آن حضرت شرکت داشت. هر چند نخست از اصحاب علی (ع) بود بعد از واقعه صفین در شمار خوارج در آمد. در سال ۴۰ ه بعد از شهادت علی (ع) بمرد.

قیس بن سکن اسدی، از مردم کوفه بود، در تقریب التهذیب ۲/ ۱۲۹ آمده است که قیس از ثقات بود و پیش از سال ۷۰ ه درگذشت.

مسکن (بر وزن مسجد) موضعی است نزدیک اوانا بر ساحل نهر دجیل، نزدیک دیر جاثلیق.

مائده/ ۲۱.

طارق بن شهاب: ابو حیه کنیه داشت. از اصحاب امیر المؤمنین بود و در سال ۸۲ ه جهان را بدرود گفت. (رجال طوسی، تقریب التهذیب ۱/ ۳۷۶ و تهذیب التهذیب ۵/ ۳)

نخیله: موضعی است نزدیک کوفه.

محتمل است نمیر بن وعله همدانی باشد که از روات است. (محدث، الغارات ص ۲۴)

مستظل بن حصین: البارقی ازدی عصر جاهلیت را درک کرد. از تابعین است. از عمر و علی (ع) روایت

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۰

می کند (طبقات ابن سعد ۶/ ۸۸. اسد الغابه ۴/ ۳۵۳).

زید بن وهب جهنی از اجلّه تابعین است و از ثقات روات. در سال ۹۰ یا پیش از آن وفات کرده است (میزان الاعتدال ۲/ ۱۶۰).

الانفال/ ۶۰.

النساء/ ۴۵.

التوبه/ ۳۷.

بر گرفته از آیه ۱۹/ احزاب.

محمد بن عبید اللّه بن ابی سعید ثقفی کوفی. کنیه او ابو عون است. از ثقات راویان است. (تقریب التهذیب ۲/ ۱۸۷)

قیس بن ابی حازم بجلیّ کوفی، کنیه اش ابو عبد اللّه بود

و از روات ثقه. (تقریب التهذیب ۲/ ۱۲۷ و برای آگاهی بیشتر رک الغارات، محدث ذیل صفحه ۴۱)

احزاب مراد گروههای کفار مکه است که متفق شده به جنگ رسول اللّه (ص) آمدند و جنگ احزاب همان جنگ خندق است.- م.

رفیع بن فرقد، چنانکه باید شناخته نشد. (محدث، ذیل صفحه ۴۲)

(۳۰) و (۳۱)- بر گرفته از آیه های ۲۸ و ۲۹/ توبه.

مغیره بن مقسم ضبی، فقیه کوفی، در سال ۱۳۶ جهان را بدرود گفت. (تقریب التهذیب ۲/ ۲۷۰ و تهذیب التهذیب ۱۰/ ۲۶۹)

ابو حمزه مجمّع بن یسار تیمی. احوال او را ابن جوزی در صفه الصفوه (ج ۳/ ۶۰) آورده است. وفات او یک شب پیش از قیام زید بن علی بود یعنی به سال ۱۲۲ ه.

ابو القاسم ضحاک بن مزاحم هلالی، از تابعین بود و مفسر. اصلش از کوفه بود ولی در بلخ و مرو و بخارا می زیست. از اصحاب علی بن الحسین (ع) نیز بود. او راست التفسیر الکبیر و التفسیر الصغیر. در سال ۱۰۲ در بلخ وفات کرده است (طبقات المفسرین ۱/ ۲۱۶) گویند معلم اطفال بود و در مکتبخانه اش سه هزار کودک درس می خواندند و او به سبب ناتوانی خود و کثرت شاگردان سوار بر خر، میان ایشان می گشت.

این بیت مثل است. گویند که عمرو خواهر زاده جذیمه الابرش، از زمین کماه (قارچ) می کند. همکاران او بهترین کماتی که می یافتند خود می خوردند ولی عمرو آنها را در آستین می نهاد تا برای دایی خود آورد. و این بیت خواند: این چیزی است که من چیده ام خوبهایش هم در میان آنهاست، در حالی که دیگر کماهچینان همیشه دستشان به دهنشان بود.

عاصم بن کلیب جرمی کوفی،

به سال ۱۳۷ در آغاز خلافت منصور در گذشته است (تهذیب التهذیب ۵/ ۵۷ و ۸/ ۴۵۵).

جبل یا جبال، نامی است که به سرزمینهای میان اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و ری و بلاد میان آنها اطلاق می شده. (مراصد الاطلاع ج ۱/ ص ۳۰۹ و ۳۱۲)

رک به شماره ۳۵.

شعبی، ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد یا عامر بن عبد اللّه بن شراحیل، منسوب به شعب که تیره ای است از قبیله همدان، حمیری، کوفی. فقیه از علی (ع) و سعد بن ابی وقاص روایت می کند. (تهذیب التهذیب ۵/ ۶۵ و جامع الرواه ۱/ ۴۲۷).

زادان، ابو عبد اللّه یا ابو عمرو کندی. از راویان ثقه است. در ایام حجاج در کوفه وفات یافت (رک طبقات ابن سعد ۶/ ۱۲۴).

قنبر، غلام علی بن ابی طالب که به دست حجاج بن یوسف در ایام امارت حجاج بر عراق کشته شد.

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۱

رک به شماره ۳۵.

برجمی منسوب به است برجم از قبایل بنی تمیم، عبد الرحمن بن عجلان از راویان ثقه است. (رک. محدث، الغارات، ذیل صفحه ۵۹).

جعفر بن عمرو بن حریث مخزومی، پدرش عمرو بن حریث در زمره صحابه پیامبر (ص) بود و او خود از اصحاب علی (ع) در سال ۸۵ درگذشت (تقریب التهذیب ۱/ ۱۳۱ و تهذیب التهذیب ۲/ ۱۰۱ و نیز رجال شیخ طوسی)

مراد از شب عقبه شبی است که جماعتی از منافقان می خواستند ناقه رسول اللّه (ص) را در عقبه رم بدهند.

حبیب بن حسان کوفی، فقیه کوفه بود از علی (ع) و امام حسین و امام سجاد (ع) ... روایت می کند (میزان الاعتدال ۱/ ۴۵۴).

علی (ع) عمّ عبد اللّه بن

جعفر بود.

عماره بن عمیر التیمی کوفی از ثقات بود. در سال صـدم یا یکی دو سال پیش از آن وفات کرده است (تقریب التهـذیب ۲/ ۵۰ و طبقات ابن سعد ۶/ ۲۰۱).

امروز بندری است در کناره دریای سرخ به محاذات مدینه. قریه ای بوده که در تقسیم غنایم جنگی به علی (ع) رسید علی (ع) در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند. (از ینبوع به معنی چشمه) (مجمع البحرین).

نوع خوبی است از خرمای مدینه و نخل آن را لینه گویند.

ابـو اسـحاق عمرو بن عبـد اللّه سـبیعی همـدانی کوفی. از اعیـان تـابعین و سـران محـدثین کوفه بود. در سـال ۱۲۹ وفـات کرده (تقریب التهذیب ۲/ ۷۳).

هود/ ۱۱.

بقره/ ۲۴۹.

محتمل است ربیعه بن ناجذ الاسدی باشد که از علی (ع) روایت می کند. (محدث، الغارات ذیل صفحه ۷۴)

رک: به شماره ۴۸.

شهر بن حوشب، اشعری شامی از روات صادق است به سال ۱۱۲ در گذشته است (تقریب التهذیب ۱/ ۳۵۵)

سویق آرد جو یا آرد گندم بو داده، پست.

محتمل است به جای سویـد، سـعید باشد. و او، سـعید بن حارث بن ابی سـعید بن معلّی الانصاری مدنی است که از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب) این احتمال از شادروان محدث ارموی است (محدث، الغارات ذیل صفحه ۸۲)

شادروان محدث ارموی احتمال داده اند که بجلی، تصحیف عجلی است و او چنانکه در تقریب التهذیب آمده هارون بن مسلم بن هرمز عجلی است (محدث، الغارات ذیل صفحه ۸۳).

عقبه بن علقمه یشکری، ابو الجنوب کنیه داشت. در جنـگ جمـل در سپاه علی (ع) بود و از او نیز روایت می کنـد. (تهـذیب التهذیب ۷/ ۲۴۷ و میزان

الاعتدال ۳/ ۶۷).

رک: به شماره ۵۰.

سوید بن غفله، کنیه او ابو امیه بود و از بزرگان تابعین در عام الفیل متولد شد و به اسلام گروید در روز دفن پیامبر (ص) به مدینه آمد. در شمار اصحاب علی (ع) بود و در جنگ یرموک و صفین شرکت داشت. عمر دراز کرد و در سال ۸۱ یا ۸۲ در ۱۲۸ سالگی یا ۱۳۰ سالگی درگذشت. (نگاه کنید به الاصابه و نیز تقریب التهذیب ۱/ ۳۴۱ و رجال شیخ طوسی).

عدیّ بن ثابت انصاری، کوفی عالم شیعه بود و از ثقات. در سال ۱۱۶ درگذشت (میزان الاعتدال ۳/ ۶۱ و تقریب التهذیب ۲/ ۱۶).

صالح بزاز، یا لباس فروش، از جده خود روایت می کند و جده اش از علی (ع) (میزان الاعتدال ۲/ ۳۰۴)

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۲

بر گرفته از آیه ۲۰ سوره هود.

عبد اللّه بن حسن، مراد عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی (ع) است.

مغیره بن مقسم ضبّی مردی نابینا و از ثقات راویان بود. در سال ۱۳۶ درگذشت. (طبقات ابن سعد. ط لیدن ۶/ ۲۳۵ و تقریب التهذیب ۲/ ۲۷۰).

قدامه بن عتّاب کوفی از علی (ع) روایت می کند.

کناسه از محله های کوفه است (بنگرید به معجم البلدان یاقوت).

ابو المغیره عبد اللّه بن ابی هذیل کوفی، از روات ثقه بود. در زمان امارت خالد بن عبد اللّه القسری بر عراق، درگذشت. (طبقات ابن سعد ۶/ ۷۸ و تقریب التهذیب ۱/ ۴۵۸ و تهذیب التهذیب ۶/ ۶۲)

ابو الاشعث عنزی پسر عبد اللّه بن ابی هذیل است که ذکر آن گذشت. رک به شماره ۷۰

ابو اسحاق عمرو بن عبد اللّه همدانی سبیعی از راویان ثقه بود و مردی عابد در سال ۱۲۹ درگذشت.

(تقریب التهذیب و نیز بنگرید به الغارات، محدث، صفحه ۷۰۲).- م.

عباد بن عبد اللّه اسدی کوفی، از علی (ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال).

سواده بن حنظله قشیری بصری از راویان ثقه و صادق است (تقریب التهذیب ۱/ ۳۳۹).

زید بن وهب از نخستین کسانی است که خطبه های علی و کلمات او را جمع کرده اند. (بنگرید به مصادر نهج البلاغه ۱/ ۵۱).

ابو سعید دینار تیمی. از علی (ع) روایت می کند (رک، محدث؛ الغارات صفحه ۷۱۵)

«مرد شکنبه» ترکیبی است فارسی دری. معلوم می شود در آن زمان در کوفه زبان فارسی رواج داشته و این امر به سبب مهاجرت ایرانیان به آن شهر بوده است.- م.

حارث بن عبد اللّه اعور همدانی. از تابعین و از اصحاب علی بود. از علی بسیار روایت کرده و چند خطبه را نیز نقل نموده است. (طبقات ابن سعد ۶/ ۱۱۶ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۱/ ۴۸).

مراد فربه جلوه دادن گوسفند است، با دمیدن در زیر پوست آن پس از سر بریدن.

نعمان بن سعد بن حبته یا حبتر انصاری کوفی، از علی (ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال ۴/ ۲۶۵)

عبید اللّه بن ابی رافع غلام حضرت رسول (ص). او و برادرش علی بن ابی رافع هر دو کاتب علی (ع) بودند. علی بن ابی رافع و عبید اللّه بن ابی رافع از مؤلّفان اولیه هستند. از آثار عبید اللّه است: کتاب قضایا امیر المؤمنین و کتاب من شهد مع امیر المؤمنین حروبه الثلاثه من الصحابه و از تألیفات علی بن ابی رافع است: کتاب الوضوء و الصلاه (فهرست شیخ طوسی ص ۱۰۷. و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۳/ ۱۹۶).

عاصم بن ضمره سلولی، از

علی روایت می کند. در عهد امارت مروان، در کوفه وفات کرد. از راویان ثقه است. (طبقات ابن سعد ۶/ ۱۵۵).

شادروان محدث احتمال داده که در روایت تحریفی رخ داده و در اصل چنین بوده: «عن ابی بکر بن عیاش عن المغیره بن مقسم الضبی عن أبیه مقسم الضبی».

نامی که امیر المؤمنین علی (ع) به یکی از چهار طبقه شیعه خویش داد و خمیس به معنی لشکر است از آن جهت که پنج رکن دارد: مقدمه، قلب میمنه، میسره و ساقه. (لغت نامه).

عبد الرحمن بن ابی لیلی، انصاری مدنی از ثقات راویان است و از اصحاب امیر المؤمنین (ع) (تقریب التهذیب)

رک به شماره ۳۹.

سالم بن ابی الجعد رافع غطفانی اشجعی از راویان ثقه بود به سال ۱۰۰ درگذشت. (تقریب التهذیب ۱/ ۲۷۹)

صالح بن عبد اللّه البربری رقی. از ابو حنیفه روایت می کند و به زهد اشتهار دارد و در زهدیات سخنانی (میزان الاعتدال ۲/ ۱۰۹).

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۳

«مخیّس» زندان. «نافع» نام زندان کوفه که از نی بود. آیا مرا زیرک و باهوش نمی بینی که پس از نافع، زندان مخیّس را ساختم.

کمیل بن زیاد نخعی از اصحاب خاص علی (ع) بود و صاحب سرّ او. کمیل هجده سال از زندگی پیامبر (ص) را درک کرد. در جنگ صفین در کنار علی (ع) بود. به دست حجاج بن یوسف کشته شد.

ابو زکریای حریری، یحیی بن صالح درست شناخته نشد ممکن است یحیی بن صالح و خاطی حمصی باشد (رک الغارات، محدث، ذیل ص ۱۱۴).

ابو سلّام اسود بن هلال المحاربی کوفی. جاهلیت و اسلام را درک کرد و به سال ۸۴ درگذشت. از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب ۱/ ۷۷) شاید

الکندی در نسبت او تحریف الکوفی بوده است.

ابراهیم بن اسماعیل یشکری، منسوب است به یشکر بن بکر بن وائل. پیشه اش تیرگری بود.

رک به شماره ۴۰.

عبد اللّه بن مسعود هذلی، صحابی جلیل القدر. ششمین کسی بود که اسلام آورد و او نخستین کسی است که قرآن را در مکه بر سر جمع تلاوت کرد. یک بار به حبشه هجرت کرد و یک بار به مدینه. در همه غزوات رسول اللّه (ص) شرکت داشت و ابو جهل را او به دست خود کشت. ابن مسعود از عشره مبشره نیز بود- یعنی آن ده تن که رسول اللّه (ص) آنها را وعده بهشت داد- در سال ۳۲ در مدینه، در بیش از شصت سالگی وفات کرد.- م. (بر گرفته از لغت نامه دهخدا، ابن مسعود)

ابو ذر غفاری جندب بن جناده از اصحاب بزرگوار پیامبر، چهارمین کسی بود که اسلام آورد. عثمان به اغوای معاویه او را به ربذه در سه منزلی مدینه تبعید کرد. (همان مأخذ)

حذیفه بن یمان، ابو عبد اللّه با پدر خود به مدینه شد. رسول اللّه (ص) او را مخیر کرد که در زمره مهاجران در آید یا انصار و او انصاری بودن را پذیرفت. او رازدار رسول اللّه (ص) بود و حضرت نامهای منافقین را به او گفته بود. در زمان عمر در جنگ نهاوند شرکت داشت و پس از کشته شدن نعمان بن مقرّن فرماندهی لشکر یافت.

(همان مأخذ).- م.

سلمان فارسی، از صحابه بزرگ پیامبر و از شخصیتهای بزرگ اسلام، گویند اصل او از اصفهان بود ناحیه جی و گویند از رامهرمز بود. نام اصلی او ماهو یا روزبه است. در کودکی به کیش عیسوی

گراییـد. در مـدینه به نزد رسول اکرم آمـد و اسـلام آورد. سـلمان از اصـحاب خـاص علی (ع) است در زمان عمر به حکومت مداین منصوب شد. در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری درگذشت. (همان مأخذ).- م.

عمّار بن یاسر بن عامر. ابو الیقظان کنیه داشت. او و پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند. عمار با پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرد. از یاران خاص علی (ع) بود و در جنگ جمل و صـفین در کنار آن حضـرت بود. در جنگ صـفین در سال ۳۷ هجری در ۹۳ سالگی به شهادت رسید.

الضّحی/ ۱۱.

ابن الکوّاء، عبـد اللّه بن عمرو، از بنی یشـکر بود. از علی (ع) سؤال بسـیار می کرد و این سؤالها بیشتر از روی عناد بود مگر آن حضرت در جواب درماند. سپس جزء خوارج شد. و در جنگ نهروان در زمره خوارج کشته شد.

اسراء/ ۱۲.

کهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴.

ابن جریـح، عبـد الملک بن عبد العزیز از موالی بنی امیه و فقیه معروف در سال ۱۵۰ در بیش از هفتاد سالگی درگذشته است. (تقریب التهذیب ۱/ ۵۲۰)

ابراهیم/ ۲۸.

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۴

رک به شماره ۳۹.

اصبغ بن نباته مجاشعی کوفی از بزرگان تابعین است و از اصحاب خاص امیر المؤمنین (ع) و از شرطه الخمیس.

از امیر المؤمنین بسیار آموخت و بعـد از علی مـدتی بزیست گوینـد در اوایل قرن دوم درگذشـته است. (مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۱/ ۴۹ و میزان الاعتدال ۱/ ۲۷۱)

نحل/ ۱ و ۲.

قدر/ ۳ و ۴.

نباء/ ۳۱.

ص/ ۷۱ و ۷۲.

مریم/ ۷۸.

شعراء/ ۱۹۳ و ۱۹۶.

شادروان محدث احتمال داده که به جای سعد، سعید باشد و مراد از او ابن المسیب است. (رك به شماره ۱۲۴)

طلاق/

.۱۲

ملک/ ۳.

حجر/ ۴۴.

(۱۱۸) و (۱۱۹)- یوسف/ ۴۳.

بقره/ ۲۶۱.

حجر/ ۸۷.

کهف/ ۵۷.

حجر/ ۴۴.

سعید بن مسیب آن حزن قرشی مخزومی، از تابعین بود و از فقهای مدینه در سالهای بعد از ۹۰ هجری در بیش از هشتاد سالگی درگذشت. البته سعید بعدها از علی (ع) جدا شد.

در نسخ دیگر ابو حمزه و ابو حیره. در هر حال شناخته نشد.

مرحوم محدث احتمال داده که منظور شرحبیل بن سعد المدنی از موالی انصار است. (محدث، الغارات، ذیل صفحه ۱۹۲)

حسن بن بکر، شناخته نشد. (محدث، الغارات، ذیل صفحه ۱۹۳)

ناحیه شمالی بین النهرین که چون جزیره ای میان دجله و فرات قرار دارد و شهرهایی چون حرّان و رها و رقّه و رأس عین و نصیبین و موصل ... در آنجاست.

قصص/ ۶۸.

نساء/ ۵۹.

احزاب/ ۴۰.

آل عمران/ ۱۴۴.

بقره/ ۴۰.

نساء/ ۵۴.

نساء/ ۵۵.

مؤمنون/ ۲۴.

بقره/ ۲۴۶.

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۵

بقره/ ۲۴۷.

یونس/ ۱۰۱.

آل عمران/ ۶۸.

احزاب/ ۶۰.

اشاره است به آیه تطهیر، آیه ۳۳ از سوره احزاب.

بقره/ ۱۲۸.

بقره/ ۱۲۹.

آل عمران/ ۳۴.

بقره/ ۱۳۲.

ابراهیم/ ۳۶.

عبارات میان دو پرانتز از سوره های مائده/ ۷ و آل عمران/ ۱۰۵ و نحل/ ۹۲ گرفته شده است.

انفال/ ۲۱.

اسراء/ ۱۱۱.

اسراء/ ۳۳.

محمد/ ۲۹ و ۳۰.

انفال/ ۴۱.

روم/ ۳۸.

اشاره است به آیه ۳۳ از سوره آل عمران.

عباس بن سهل السعدی در حدود سال ۱۲۰ ه درگذشته از نزدیکان ابن زبیر بود (تقریب التهذیب ۱/ ۳۹۷).

ابو القاسم محمد بن ابی حذیفه، پسر دایی معاویه بود و از یاران و شیعیان علی (ع).

رک به شماره ۸۱.

اسماء بنت عمیس نخست زوجه جعفر بن ابی طالب بود و عبد اللّه بن جعفر را آورد پس از او ابو بکر او را به زنی گرفت و محمد بن ابی بکر را آورد. پس از ابو بکر به علی (ع)

شوی کرد. محمد بن ابی بکر فرزند اسماء با مادر به خانه علی (ع) آمد و علی (ع) محمد بن ابی بکر را پرورش داد. از این رو گویند که محمد بن ابی بکر ربیب (پسر خوانده) علی (ع) بود و هم برادر مادری عبد اللّه بن جعفر.

هشام ابن عروه بن زبیر، در تهذیب التهذیب ۱۱/ ۴۸ شرح حال او آمده است. در سال ۶۱ هجری متولد شده و در سال ۱۴۷ در ۸۷ سالگی درگذشته است.

حارث بن کعب ازدی از مردم کوفه بود. شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب علی بن الحسین (ع) بر شمرده است.

عبایه بن رفاعه بن رافع انصاری چنانکه در فهرست شیخ طوسی آمده از اصحاب علی (ع) بود.

رک به شماره ۱۶۱.

نحل/ ۳۰.

عنکبوت/ ۲۷.

زمر/ ۱۰.

یونس/ ۲۶.

هود/ ۱۱۴.

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۶

نباء/ ۱۱۴.

دهر/ ذیل آیه ۳۷.

اعراف/ ۳۲.

نحل/ ۳۲.

(۱۷۳) و (۱۷۴)- نحل/ ۲۸ و ۲۹.

دهر/ ذیل آیه ۱۰.

دهر/ ذیل آیه ۷.

الرحمن/ ذیل آیه ۳۷.

نباء/ ۲۰.

زمر/ ۶۸.

اعراف/ ۱۵۶.

آل عمران/ ۱۳۳.

رجوع کنید به حواشی شادروان محدث ارموی و نقل آنچه شیخ مفید در امالی خود در باب وضو آورده از همین نامه علی (ع) به محمد بن ابی بکر و در آنجا به جای شستن پاها «مسح پاها» آمده است. پس معلوم می شود صورتی که در الغارات آمده تصحیف عامه است. (الغارات، محدث، ص ۲۴۵).

هند زن ابو سفیان و مادر معاویه.

حاصل معنی: لغزشی کردم، لغزشی که مرا از آن پوزشی نیست و از آن پس زیرکی خواهم کرد و کارهای پراکنده گرد آورم.

مداینی، علی بن محمد بن ابی سیف مداینی.

حارث بن جمهان (به ضم جیم) در فهرست شیخ طوسی از اصحاب علی (ع) شمرده

شده.

جزیره بلادی است در شمال بین النهرین رک به شماره ۱۲۸.

قلزم شهری بوده در مصر بر رأس خلیج قلزم در شمال بحر احمر، این دریا را به مناسبت این شهر دریای قلزم می گفته اند. امروز ویرانه های آن در نزدیکی شهر سوئز باقی است.

صعصعه بن صوحان عبدی از اصحاب جلیل القدر علی (ع) است.

افیق، قریه ای است از حوران در راه غور، در اول گردنه ای به همین نام چون از آن گردنه پایین آیند به اردن رسند. (معجم البلدان یاقوت). م.

عاصم بن کلیب، رک به شماره ۳۶.

مغیره ضبی، رک به شماره ۶۷.

احنف، مراد احنف بن قیس است که از بزرگان بصره بود ابو بحر کنیه داشت و به حلم و بردباری معروف بود به سال ۶۷ در کوفه وفات کرد.

علقمه بن قیس بن عبد اللّه نخعی کوفی از راویان ثقه بود و مردی بود فقیه و عابد در ۶۰ سالگی یا هفتاد سالگی درگذشت. (تقریب التهذیب ۲/ ۲۱)

عبد اللّه بن حواله، ابو حواله کنیه داشت در اردن سکونت گزید و در سال ۵۸ در شام درگذشت. او از صحابه بود.

(اسد الغابه ۳/ ۱۴۳).

سبیع بن یزید همدانی از یاران معاویه بود و در قضیه حکمیت از فعالین.

آل عمران/ ۱۴۸.

هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، مدت مکتوب است. هر کس خواهان ثواب این جهانی باشد به او می دهیم و

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۷

هر کس خواهان ثواب آن جهانی باشد به او می دهیم و شاکران را پاداش خواهیم داد. آل عمران/ ۱۴۵.

فسطاط، شهری در مصر در ساحل شرقی نیل. این شهر را عمرو بن العاص در سال ۲۰ هجری که مصر را فتح کرد، بنا نموده بود. (معجم البلدان یاقوت)

عبد الرحمن بن

ابی بکر، نـام مـادرش رومان بود. از پـدر و مادر برادر عایشه بود. در جنگ بـدر در زمره کفار بود که بعـدها اسـلام آورد. در جنگ جمل در کنار خواهر خود عایشه بود. در سال ۵۵ یا ۵۶ در مکه درگذشت.

قمر/ ۴۴.

حمیم آب جوشان و غسلین چرک و پلیدی است که از شکم اهل جهنم بیرون می آید.

بر گرفته از آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷ سوره مائده.

داود بن ابی عوف سویـد تمیمی ابو الجحّاف، از راویـان شـیعه و از اصـحاب امـام جعفر صـادق (ع) است (تقریب التهـذیب و رجال شیخ طوسی)

عبـد اللّه بن شـداد بن الهـاد. ابو الولیـد کنیه داشت. از بزرگـان تابعین و ثقات ایشان در جنگ نهروان در کنار علی (ع) بود. بر حجاج بن یوسف خروج کرد و در نبرد دجیل به سال ۸۱ به قتل رسید.

ابو اسـحاق، شادروان محدث احتمال داده که ابو اسـحاق سبیعی باشد. (رک به شـماره ۳۷) یا ابو اسـحاق دوسی از موالی بنی هاشم.

نوّاء فروشنده نوا یعنی هسته خرما و دیگر میوه ها.

جندب بن عبد اللّه ازدی از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است.

نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.

از یاران و کارگزاران علی (ع) بود.

مالک بن جون (یا جور یا جوین) از کسانی است که از علی (ع) روایت می کنند. (رک الغارات محدث/ ذیل صفحه ۳۰۰)

یوسف/ ۱۰۶.

جمعه/ ۲.

توبه/ ۱۲۸.

آل عمران/ ۱۶۴.

جمعه/ ۴.

مراد خوارج است.

آزادشدگان، در معنی «طلقاء» است که ابو سفیان پدر معاویه و خاندان او نیز در آن زمره اند پس از فتح مکه رسول اللّه (ص) بر آنان منت نهاد و به جای آنکه اسیرشان کند آزادشان کرد.

بلاد جزیره رک به شماره ۱۲۸.

شادروان محدث نوشته که ابن

سلیم معلوم نشد که کیست. ممکن است سلیم بن اسود باشد یا سلیم بن بلج فزاری یا سلیم بن قیس هلالی.

حوارین، از قراء حلب در ناحیه حمص. (مراصد الاطلاع)

از عبارت بر می آید که جمله ای چند از اول روایت افتاده و در نسخه های اصل نبوده است.

زیاد بن خصفه تیمی. از اصحاب امیر المؤمنین (ع) و پس از او از اصحاب امام حسن (ع). (رک محدث الغارات، ص ۳۳۶)

عبد اللّه بن وأل از وجوه شیعه و از اصحاب علی (ع) بود که با مردم کوفه به جنگ امام حسین آمد ولی بعدها از توابین شد و در این راه کشته شد (در سال ۶۴).

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۸

ابو عمرو قرظه بن کعب خزرجی، فاتح ری در سال ۲۳ هجری. بعدها از یاران علی بود و در هر سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار آن حضرت بود.

بر گرفته از آیه ۷۱/ سوره مائده.

سواد، ناحیه ای از عراق که در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده و به سبب نخلستانها و کشتزارهای سبزش چنین نام گرفته است (از معجم البلدان).

ابناء (پسران) مراد ایرانیانی هستند که در زمان خسرو انوشیروان برای راندن حبشیان به یمن رفتند و در آنجا ماندند.- م.

معقل بن قیس تمیمی ریاحی، از رجال کوفه و ابطال آن. شیخ طوسی آن را از اصحاب علی (ع) شمرده است.

شادروان محدث احتمال داده که «یزید بن مغفل» باید عبد اللّه بن یزید بن مغفل باشد. شرح حال او خواهد آمد.

از آیه ۹۶ سوره نحل.

منجاب بن راشد بن اصرم مردی از بنی ضبه در کوفه سکونت گرفت و از پیامبر روایت می کرد. او را از صحابه شمرده اند. (ابن

اثیر، اسد الغابه)

ابو الصّدیق، بکر بن عمرو، از مردم بصره بود و از راویان ثقه. در سال ۱۸۰ ه درگذشته است (تقریب التهذیب و میزان الاعتدال ۴/ ۵۳۹).

نعمان بن صهبان راسبی، شیخ طوسی رجال او را از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) شمرده است.

ذهل بن حارث ذهلی در کوفه به دست خوارج کشته شد (تاریخ طبری ۶/ ۲۴۱. حوادث سال ۷۶).

خفّان مکانی است نزدیک کوفه و جای شیران.

عبد اللّه بن وهب راسبی نخست از یاران علی (ع) بود، بعد از واقعه حکمیت بر او خروج کرد. خوارج نهروان او را امیر خود ساختند. عبد اللّه بسیار نماز می خواند آنسان که پیشانی و زانوها و دستهایش پینه بسته بود. در نهروان کشته شد. (الاصابه، حرف عین)

زید بن حصین اسلمی از مهاجرین و از یاران علی بود.

حواشی بخش دوّم

عمرو بن محصن: این عمرو بن محصن شناخته نشده. شادروان محدث می گوید عمرو بن محصن که ابو احیحه کنیه داشته و از اصحاب علی (ع) بوده در صفین کشته شده و در واقعه ابن حضرمی حضور نداشته است. بنابراین محتمل است که این عمرو بن محصن از اصحاب معاویه بوده باشد. (رک الغارات چاپ محدث ص ۳۷۴.- م.)

سعد ذابح: از صورتهای فلکی و آن دو ستاره است که میان آنها به قدر یک ذراع فاصله است در نزدیک یکی از آنها ستاره کوچکی است که گویی می خواهد آن را ذبح کند. سعد ذابح از منازل قمر است. توضیح آنکه ماه را در مسیر فلکی خود بیست و هشت منزل است (به اعتبار اینکه ماه قمری بیست و هشت روز و کسری است و از کسر صرف نظر شده و قمر

هر روز تقریبا در یکی از منازل است) و هر یک از این منزلها به نام صورت فلکی یا ستاره ای نامیده شده است که قمر از برابر آن می گذرد. این منازل عبارتند از ۱- شرطان (دو شاخ) ۲- بطین ۳- ثریا ۴- دبران ۵- هقعه ۶- هنعه ۷- ذراع ۸- نثره ۹- طرف ۱۰- حبهه ۱۱- زبره ۱۲- صرفه ۱۳- عواء ۱۴- سماک (اعزل و رامح) ۱۵- غفر ۱۶- زبانی ۱۷- اکلیل ۱۸- قلب ۱۹- شوله ۲۰- نعائم ۲۱- بلده ۲۲- سعد ذابح ۲۳- سعد بلع ۲۴- سعد السّعود ۲۵- سعد الاخبیه ۲۶- فرغ مقدم (نخستین) فرغ مؤخر (دوم) رشاء (بطن الحوت).- م.

اشاره به جنگ جمل است.- م.

ترجمه الغارات ،ص:۲۴۹

اشاره به پیروزی معاویه در جنگ صفین است.- م.

مردی است از شیعیان علی (ع) و از خویشاوندان مادری ابن عباس.

ابو صالح عبد اللّه بن خازم به امارت خراسان رسید و از دلیران بنام بود. در سال ۷۱ در خراسان کشته شد.

عبد الرحمن بن عمیر، یا عمیره یا ابن ابی عمیره، از راویان حدیث است و از مردم شام و از طرفداران معاویه.

عمرو بن مرحوم العبدی از صحابه رسول خدا بود از قبیله عبد قیس. در جنگ جمل با چهار هزار سپاهی به یاری علی (ع) آمد.

ثعلبه بن عباد عبدی از مردم بصره بود. از تابعین به شمار است. رک تهذیب التهذیب ۲/ ۲۴.

صحار بن عباس العبدی از اصحاب پیامبر (ص) بود و از راویان حدیث. رک طبقات ابن سعد ۷/ ۱۶.

مثّنی بن مخرّبه عبدی بعدها از توابین شد یعنی از کسانی که پس از شهادت امام حسین (ع) توبه کردند و سپس از کسانی بود که

با مختار بن ابی عبیده خروج کرد. رک تاریخ طبری، حوادث سال ۶۶.

صبره بن شیمان الازدی، در جنگ جمل سرور مردان قبیله ازد بود رک الاصابه حرف شین.

حضین بن منذر ابو ساسان کنیه داشت. در جنگ صفین پرچمدار لشکر علی (ع) بود. در آن هنگام جوانی نوزده ساله بود در آغاز سال ۱۰۰ درگذشت رک تقریب التهذیب.

مالک بن مسمع به بنی امیه متمایل بود. رک تاریخ طبری حوادث سال ۳۸.

حدّان نام یکی از محلات بصره است منسوب به یکی از قبایل به نام بنی حدّان.

زن جگرخوار مراد هند زن ابو سفیان و مادر معاویه است که جگر حمزه را پس از شهادت او بیرون آورد و خورد.

حتات بن زید بن علقمه تمیمی از اصحاب پیغمبر (ص) بود با وفد بنی تمیم نزد آن حضرت رفت.

ابو الکنود، ممکن است ابو الکنود وائلی باشد که شیخ طوسی در رجال خود او را از یاران علی (ع) شمرده است.

شبث بن ربعی، نخست مؤذن سجاح بود که ادعای پیغمبری کرده بود، سپس اسلام آورد. از کسانی بود که با عثمان مخالفت می کرد و در زمره اصحاب علی (ع) در آمد. سپس از خوارج شد، آن گاه توبه کرد ولی در کشتن امام حسین (ع) حاضر بود، آن گاه با مختار به طلب خون امام حسین بر خاست و سرانجام در قتل مختار حضور داشت. در کوفه در حدود سال ۸۰ درگذشت.

مخنف سلیم، از اصحاب پیامبر (ص) بود، به کوفه آمد و در جنگ صفین پرچم قبیله ازد را بر دوش داشت. در سال ۶۴ در عین الورده کشته شد. رک اسد الغابه ۳/ ۳۳۹.

اعین بن ضبیعه را شیخ طوسی در رجال خود

از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و رک تاریخ طبری حوادث سال ۳۸.

جاریه بن قدامه هم از اصحاب رسول خدا (ص) بود و هم از اصحاب علی (ع) در سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار علی بود. جاریه پسر عمّ احنف بن قیس بود و در ایام یزید بن معاویه وفات کرد. رک اسد الغابه ۱/ ۲۶۳.

جیفر بن جلندی عمانی ازدی. از شاهزادگان عمان بود. با برادرش عبد اللّه به دست عمرو بن عاص آن گاه که پیامبر (ص) او را به عثمان فرستاده بود، اسلام آوردند و جمع کثیری نیز با آنها مسلمان شدند. رک استیعاب ۱/ ۲۶۱ و اسد الغابه ۱/ ۳۱۳.

شریک بن اعور، از شیعیان و یاران علی بود و در جنگ جمل و صفین با او همراه بود. رک حواشی شادروان محدث بر الغارات ج ۲/ ص ۷۹۳.- م.

ظبیان بن عماره، از یاران علی (ع) است و از آن حضرت روایت می کند. در جنگ صفین رشادتها نموده است.

میزان الاعتدال ۲/ ۳۴۸.

ابو الحسن هارون بن خارجه صیرفی فرزند او حسن از اصحاب امام صادق بوده است. رک جامع الرواه ۲/ ۳۰۵.

حبّه عرنی منسوب است به عرنه که بطنی است از بجیله حبّه از اصحاب علی (ع) بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت. به سال ۷۶ در آغاز خلافت عبد الملک بن مروان درگذشته است. رک طبقات ابن سعد ۶/ ۱۲۳ و جامع الرواه ۱/ ۱۷۷.

میثم تمّار اسدی، نخست غلام زنی بود از بنی اسد. علی (ع) او را خرید و آزاد کرد. میثم از اصحاب خاص

علی (ع) بود. رک الاصابه، حرف میم شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید ۱/ ۲۱۰.

اشـاره است به فوران آب از تنور پیرزالی به هنگـام طوفان نوح. در قرآن کریم نیز به آن اشارت رفته است. رک: سوره ۱۱ آیه ۴۲ و سوره ۲۳ آیه ۱۷.

چون یونس پیامبر از شـکم ماهیی که او را بلعیـده بود در ساحل دریا افتاد درخت کدویی بر سـر او سایه افکند. رک سوره ۳۷ آیه ۱۴۶.

نام دو بت از بتان عرب.

منظور از دسته های ترکه، چوبهای باریکی است که ایوب زن خود را با آنها زد تا سوگند نشکسته باشد. زیرا شیطان زن را در نزد ایوب به بـدی یاد کرده بود و ایوب سوگنـد خورده بود که او را سـخت بزنـد. چون حقیقت بر او آشـکار شـد تا قسم خود خلاف نکرده باشد دسته ای از ترکه های باریک بر گرفت و یک بار بر زن زد. رک سوره ۳۸/ آیات ۴۰ تا ۴۳.

حبیب بن مسـلمه فهری از مردم مکه بود و در شام می زیست و چون بسیار در روم جنگیده بود او را حبیب الروم می خواندند. در زمان معاویه در ارمینیه به سال ۴۲ درگذشت در آن هنگام امیر آن بلاد بود.

شادروان محـدث معتقـد است که نام این شـخص عبد اللّه است نه عبد الرحمن. ابتدا از موافقان علی (ع) بود و بعدها به معاویه پیوست و از دشـمنان سرسـخت علی (ع) گردیـد. در زمان یزیـد از جانب او به جنگ عبـد اللّه بن زبیر رفته است و نیز تا زمان عبد الملک بن مروان زنده بوده. رک الغارات چاپ محدث ص ۴۱۸.- م.

عماره بن عقبه بن ابی معیط در فتح مکه اسلام آورد. او برادر ولید بن عقبه است که از مخالفان

علی (ع) بود.

ابو روق، عطیه بن حارث همدانی، از تابعین است و از معتقدان به ولایت اهل بیت (ع). رک جامع الرواه ۱/ ۵۳۸.

غریین، نام دو بنا چون صومعه ای در نزدیکی مشهد علی (ع) بود می گفتند آنها را یکی از پادشاهان آل منذر. بر سر گور دو ندیم خود که به هنگام مستی کشته بود ساخته.

مسعر بن کدام، ابو سلمه کنیه داشت و از مردم کوفه بود و از راویان ثقه. به سال ۵۵ یا ۵۳ درگذشته است.

طلقاء آزادشدگان، مراد کسانی است که در فتح مکه اسیر شدند و رسول اللّه (ص) آنان را آزاد کرد. خاندان ابو سفیان از این گروه بودند.

توبه/ ۵۱.

ابو حمزه، شادروان محدث احتمال داده که ابو جمره باشد که نام او نصر بن عمران ضبعی است. او از راویان ثقه است از مردم بصره بود و در خراسان می زیست. یا ممکن است ابو حمزه عمران بن ابی عطاء واسطی باشد، معروف به القصاب. از راویان حدیث. رک الغارات ص ۴۴۳.

ما زن بن حنظله. شیخ در رجال خود وی را از اصحاب علی (ع) شمرده است.

ثعلبه بن یزید حمّانی، صاحب شرطه علی (ع) بود و از شیعیان سخت دلبسته او. رک میزان الاعتدال ۱/ ۳۷۱.

نعمان بشیر بن سعد انصاری، پدرش بشیر از صحابه بود. بشیر نخستین کسی بود که با ابو بکر بیعت کرد. نعمان در سال ۱۴ هجری به دنیا آمد. قاضی دمشق بود و معاویه او را امارت کوفه داد تا زمان مرگ معاویه بر این مقام بود رک تهذیب التهذیب ۱۰/ ۴۴۷.

شرح حال او گذشت. ترجمه الغارات ۲۵۰ حواشی بخش دوم

مد بن یوسف بن ثابت از راویان ثقه

است. رک تقریب التهذیب ۲/ ۳۸۸.

محلّ بن خلیفه طالبی، از راویان ثقه است. رک تهذیب التهذیب ۱۰/ ۶۰.

ابو طفیل عامر بن واثله کنانی در سال اول هجری متولد شده به کوفه آمد و در زمره اصحاب علی (ع) بود و در جنگهای او شرکت داشت. پس از شهادت علی (ع) به مکه بازگردید و در آنجا بود تا در سال ۱۰۰ جهان را بدرود گفت.

الاستیعاب ۴/ ۱۱۶.

درّه نوعی تازیانه سبک.

ابو صالح عبد الرحمن حنفی از راویان ثقه است از تابعین بود و از اصحاب علی (ع). رک تهذیب التهذیب ۶/ ۲۵۶.

ترجمه الغارات ،ص:۲۵۱

شادروان محدث گوید که او را نشناخته است رک الغارات ص ۴۵۹.- م.

ابن یا ابو مثنی شرق بن قطامی کلبی نام او ولید بن حصین از راویان اخبار و عالمان انساب بود. منصور عباسی فرزند خود مهدی را به او سپرد تا ادبش آموزد. رک میزان الاعتدال ۲/ ۲۶۸.

ابو الکنود ازدی کوفی نامش عبد اللّه بن عامر بود. هم جاهلیت را درک کرد و هم اسلام را. او از تابعین و ثقات راویان به شمار است. الاصابه حرف کاف باب الکنی.

احزاب ۲۳.

عطیه بن سعد عوفی از مردم کوفه بود و از راویان. در سال ۱۱۱ درگذشته است. رک میزان الاعتدال ۳/ ۷۹.

مسیّب بن نجبه فزاری از مردم کوفه بود و از بزرگان تابعین در عین الوردیه سال ۶۵، همراه با توابین کشته شد.

نساء/ ۱۰۳.

نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.

مراد ابو الحسن علی بن نعمان اعلم نخعی است. در نزد شیعه به وثوق و جلالت معروف است از اصحاب امام رضا (ع) به شمار می رود.

عروه بن مسعود ثقفی، ابو مسعود کنیه داشت در

صلح حدیبیه حاضر بود و بشارت اسلام به میان قوم خود برد و جان بر سر همین کار نهاد رک الاستیعاب ۳/ ۱۱۲ الاصابه حرف ع.

ابو عبید بن مسعود ثقفی پدر مختار است که در نبرد با ایرانیان کشته شد. گویند پیل بر سر او پای نهاد. رک الاصابه باب الکنی حرف العین.

مفسران گویند که آیه أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ درباره او نازل شده سوره سجده آیه ۱۸ و نیز آیه إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا در باب اوست آیه ۶ از سوره حجرات. رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۳۶۴.

اشاره به این واقعه است که پس از شهادت علی (ع) پیکر مبارک او را در نجف دفن کردند ولی چند اشتر نیز که هر یک تابوتی بر پشت به سویی فرستادند تا مردم پندارند که پیکر علی (ع) به مدینه یا به جای دیگر برده اند. یکی از این شتران از راه خارج شد و به دست دیگران افتاد. رک: به حاشیه شادروان محدث بر الغارات ص ۵۱۹.

ابو الحکم عوانه بن حکم کلبی از علمای کوفه بود و راوی اخبار و عالم به شعر و انساب مردی فصیح بود و نابینا. به سال ۱۴۷ درگذشت رک: فهرست. ابن ندیم ص ۱۳۴.

ابو سمال از اشراف بود و سمعان بن هبیره نام داشت. در کوفه منزل کرد گویند ۱۶۷ سال زیست. رک الاصابه: حرف سین.

ابو الزّناد عبد اللّه بن ذکوان. از طرفداران بنی امیه و کاتب دستگاه ایشان بود. در ماه رمضان سال ۱۳۰ درگذشت.

رک معارف ابن قتیبه ص ۲۰۴ و میزان الاعتدال ۴/ ۴۱۸.

بقره/ ۴۵.

مائده/ ۸.

محمد/ ۲۴.

احزاب/ ۳۸.

جبله بن

ایهم از امرای شام بود که اسلام آورد. در مدینه یکی از رعیت را زد و آن مرد شکایت به عمر برد، مقرر شد که قصاص شود و سیلی بخورد. جبله از اسلام بازگردید و به روم رفت و به هرقل پیوست.

ابو عمرو بن علاء مازنی، قاری قرآن بود و عالم اهل بصره در سال ۱۵۴ درگذشته است. میزان الاعتدال ۴/ ۵۵۶.

آیات ۴ و ۵ از سوره مسدّ. یعنی زن او هیزم کش است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

از اصحاب علی (ع) به شمار است نام او سعید بود.

ابو مسعود جریری، سعید بن ایاس بصری از راویان است در سال ۱۴۴ درگذشت.

ابو غسّان یحیی بن کثیر بن درهم عنبری در سال ۲۰۶ درگذشته، از راویان اخبار است رک الغارات حاشیه شادروان محدث صفحه ۵۵۷.

ترجمه الغارات ،ص:۲۵۲

فطر بن خلیفه مخزومی از راویان شیعه است. به سال ۷۶ یا بعد از آن درگذشت.

مرّه همدانی از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بود.

یحیی بن سلمه بن کهیل، ابو جعفر کنیه داشت، از مردم کوفه بود و از دلبستگان تشیع.

عطاء بن سائب کوفی ثقفی از علمای تابعین و از قراء بود در سال ۱۳۷ وفات کرده رک میزان الاعتدال ۳/ ۷۰.

سعد بن عبیده از راویان ثقه حدیث است. در حکومت عمر بن هبیره بر کوفه سعد دیده از جهان بر بست.

مسور بن مخرمه، در سال دوم هجری در مکه زاده شد، وقتی پدرش او را در روز وفات رسول اللّه (ص) به مدینه آورد. ولی در حوادث عبد اللّه بن زبیر و سنگباران کعبه در مکه بود. در سال ۶۴ به دست حصین نمیر کشته شد. رک

استیعاب ۳/ ۴۱۶ و الإصابه حرف میم.

البختری سعید بن فیروز از مردم کوفه بود و از راویان حدیث در سال ۸۳ دیده از جهان بر بست.

عروه بن زبیر، برادر عبد اللّه بن زبیر و پسر زبیر بن عوّام است. احادیث بسیاری از خاله خود عایشه نقل کرده است.

در سال ۹۵ یا در حدود سال ۱۰۰ از دنیا رفته است.

محمد بن شیبه بن نعامه از مردم کوفه است و از راویان اخبار. رک میزان الاعتدال ۳/ ۵۸۱.

ابو داود همدانی نفیع بن حارث به تشیع سخت دلبسته بود و از راویان حدیث بود.

فرات بن احنف از شیعیان بسیار دلبسته به تشیع بوده است.

القمر/ ۲۹.

الشمس ۱۳ و ۱۴۰.

آنچنان که باید شناخته نشد. رک الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۸۵.

ابو الجحاف داود بن ابی عون برجمی از راویان ثقه است. رک جامع الرواه ۲۴۹ و ۲۶۲.

عبد اللّه بن عاصم حمّانی، ابو سعید کنیه داشت. از مردم بصره بود و از راویان موثق.

یزید بن جابر ازدی شناخته نشد. رک الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۹۸.

نحل/ ۱۱۲.

ابو نعیم وهب بن کیسان از راویان حدیث است و به سال ۱۲۷ درگذشته.

سنان بن ابی سنان دئلی مدنی از امام حسین (ع) روایت می کند. در سال ۱۰۵ درگذشته.

لوط بن یحیی ازدی مراد ابو مخنف است که از مشاهیر راویان اخبار است و در سال ۱۷۵ درگذشته است.

ابو برده در میان اصحاب علی (ع) از منافقان بود و عاقبت در زمره خواص معاویه و یزید در آمد.

عبد الرحمن بن نعیم، از اصحاب امام صادق (ع) است. رک رجال نجاشی.

قاسم بن ولید قرشی از کسانی است که از امام صادق (ع) روایت می کند. رک جامع الرواه

۲/ ۲۲.

بقره/ ۱۴.

مراد مدائنی است.

مراد حسن بصری است.

ترجمه الغارات ،ص:۲۵۳

فهرست اعلام (نامها و جایها)

آ

الف

ت

ث

ج

س

ض

ط

ظ

ع

ترجمه الغارات ،ص:۲۶۱

غ

ف

ق

ک

ل

م

ن

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹